زندگی و زمانه
علی دشتی

عبدالله شهبازی

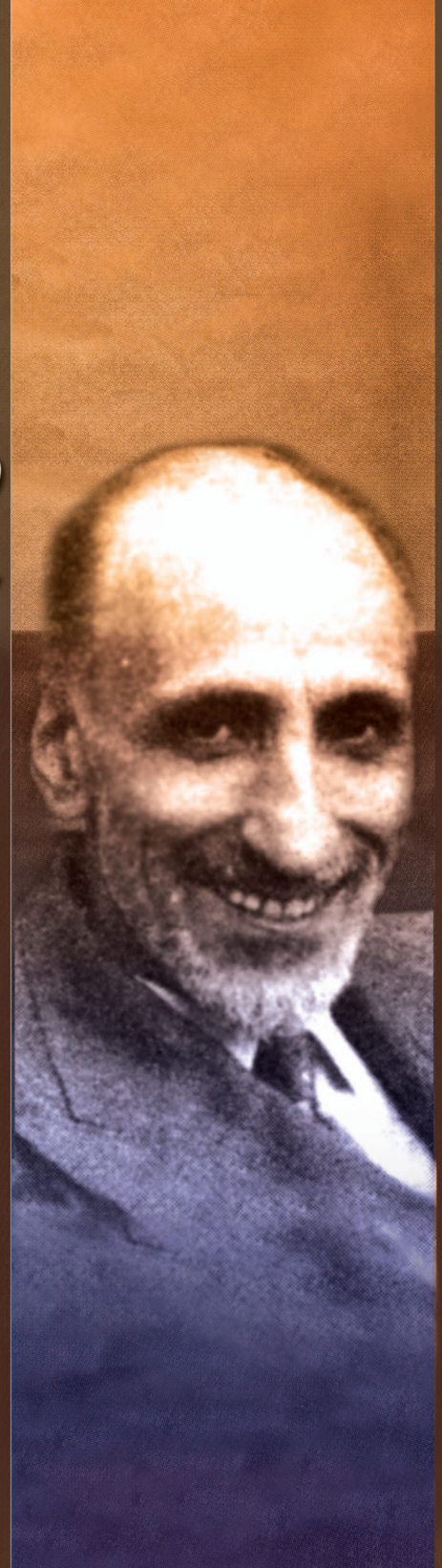

زندگی و زمانه علی دشتی

عبدالله شهبازی

ISBN: 964-96896-1-3

دانشنامه فارس

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگی و زمانه
علی دشتی

عبدالله شهبازی

شهبازی، عبدالله، ۱۳۳٤ -
زندگی و زمانه علی دشتی/ عبدالله شهبازی- شیراز: مؤسسه فرهنگی و پژوهشی دانشنامه فارس، ۱۳۸۵.
۱۹۵ص.: مصور، عکس، نمونه.- (انتشارات مؤسسه فرهنگی و پژوهشی دانشنامه فارس؛ ۱۹؛ تاریخ؛ ٤).

ISBN: 964-96896-1-3
ISBN:978-964-96896-1-6

۱.دشتی، علی، ۱۲۷۲؟ - ۱۳٦۰- - سرگذشتنامه ۲. دشتی، علی، ۱۲۷۲؟ - ۱۳٦۰- - نقد و تفسیر، الف. عنوان، ب. مؤسسه فرهنگی و پژوهشی دانشنامه فارس.
۹ ز ٥ د DSR۱٤۸٦ ۹٥٥/۰۸۳۰۹۲

دانشنامه فارس

زندگی و زمانه علی دشتی

نویسنده: عبدالله شهبازی
ناشر: مؤسسه فرهنگی و پژوهشی دانشنامه فارس
صفحه آرا: طاهره رمضانی
طراح جلد: نیکو یکه باش
لیتوگرافی و چاپ: طیف نگار
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ نخست: ۱۳۸۵

فهرست

موضوع | صفحه

طلبه آشوبگر..... ۹
شفق سرخ و غائله جمهوری ۱۷
دشتی را بهتر بشناسید..... ۳۸
حال دشتی را می‌خواهید بشناسید؟ ۴۰
در بوشهر ۴۰
در شیراز ۴۲
در اصفهان ۴۲
در طهران ۴۳
تبعید ۴۴
در قزوین ۴۴
همدان ۴۴
در کرمانشاه ۴۴
مراجعت به طهران ۴۵
بعد از کودتای سوّم حوت ۴۵
نگارش ستاره ایران ۴۶
پیدایش شفق سرخ ۴۶
خدا می‌خواهد مفتری روسیاه شود ۵۰
من و جمهوری ۵۲

دشتی و دیکتاتوری رضا شاه ۶۱
دشتی، سقوط رضا شاه و حزب عدالت ۶۸
دشتی و قوام‌السلطنه ۷۵
حکومت پهلوی، کمبود گندم و «بلوای نان» ۸۱
دشتی سیاستمدار ۹۵
سفارت در لبنان و قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ..... ۱۰۷
دشتی نویسنده ۱۲۴
پنجاه و پنج ۱۳۵
از تخت پولاد تا بیست و سه سال ۱۳۹
دشتی و «عوامل سقوط» سلطنت پهلوی ۱۵۱
پایان سخن ۱۷۴

زندگی و زمانه علی دشتی

علی دشتی در ۱۱ فروردین ۱۲۷۳ ش./ ۱۳۱۲ ق. در کربلا زاده شد.[۱] پدرش، شیخ عبدالحسین دشتستانی، روحانی خوشنام و مورد احترام بود و گاه در عتبات و گاه در دشتستان و بوشهر به‌سر می‌برد. شیخ علی دشتی تحصیلات خود را در مدرسه حسینی ایرانیان در عتبات[۲] تا مقطع سطح به پایان برد و مدتی در دروس خارج نیز تلمذ کرد. قسمتی از اصول را نزد حاج سید حسین فشارکی و *کفایه* آخوند خراسانی را نزد حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی فراگرفت.[۳]

---

۱. یحیی آرین‌پور دشتی را متولد ۱۲۷۵ ش.، برابر با ۱۳۱۴ ق./ ۱۸۹۶ م.، در کربلا می‌داند. رکن‌زاده آدمیت و سید جعفر حمیدی زمان تولد او را ۱۳۱۰ ق. در کربلا می‌دانند که برابر است با ۱۲۷۱ ش. بهرام چوبینه در مقدمه خود بر *بیست و سه سال* (چاپ جدید، ۱۳۸۱) زمان تولد علی دشتی را سال ۱۲۷۷ خورشیدی برابر با ۱۸۹۸ میلادی، در دشتستان، عنوان کرده است. دشتی در فرم های مشخصات مجلس سنا، به خط خود، زمان و محل تولد خویش را ۱۱ حمل (فروردین) ۱۲۷۳ شمسی در کربلا ذکر کرده است.

۲. رکن‌زاده آدمیت به تحصیل دشتی در «مدرسه حسینی ایرانیان» اشاره کرده است. (محمدحسین رکن‌زاده آدمیت، *دانشمندان و سخن‌سرایان فارس*، تهران: کتابخانه خیام، [۱۳۳۸،] ج ۲، ص ص ۵۴۶)

۳. میزان تحصیلات دشتی در عتبات، مانند پیشینه خانوادگی او، بعدها دستمایه مناقشات

←

علی دشتی در اواخر ذیحجه ۱۳۳۴ ق./ نوامبر ۱۹۱۶ م.، در کوران جنگ جهانی اوّل، به همراه پدر و برادران[۴] راهی ایران شد و در شب

←
سیاسی شد. مخالفان دشتی نه تنها او را طلبه‌ای بی‌سواد و بی‌اخلاق معرفی کرده‌اند بلکه پدر و برخی دیگر از اعضای خانواده او را نیز هدف حملات خود قرار داده‌اند. در ورقه تایپی که با عنوان «بیوگرافی آقای دشتی» در پرونده ساواک وی ضبط شده و به یقین نوشته یکی از مخالفان دشتی است، چنین می‌خوانیم: «علی دشتی فرزند یکی از کفش‌دارهای نجف است که در اثر حوادثی توقف در عراق عرب را جایز ندیده و به ایران آمد. چون تحصیلات دینی کامل نداشت و فقط عربی را خوب بلد بود ناچار با کمک برادرش که پیشکار خزعل بوده در فرهنگ خوزستان استخدام می‌شود.» (تصویر پرونده علی دشتی در مرکز اسناد ساواک منحله، شماره ۳۷۱۵۳/ سوّم، آرشیو مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی. از این پس: پرونده علی دشتی.)

یحیی آرین‌پور پدر دشتی را «از فحول علمای عصر خود» معرفی می‌کند که «به ورع و تقوا» مشهور بود. به‌نوشته آرین‌پور، دشتی «یک قسمت از اصول را در محضر حاج سید حسین فشارکی و *کفایه* آخوند را نزد حاج شیخ عبدالکریم یزدی، که هر دو از مجتهدین بزرگ بودند، تحصیل کرد.» (یحیی آرین‌پور، *از نیما تا روزگاران ما*، تهران: انتشارات زوار، چاپ سوّم، ۱۳۷۹، ص ۳۱۸) دکتر سید جعفر حمیدی از پدر دشتی با عنوان «شیخ عبدالحسین مجتهد دشتی» یاد کرده است. (سید جعفر حمیدی، *فرهنگنامه بوشهر*، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، ص ۳۱۷) با توجه به جایگاه محترم شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی، شوهر خواهر علی دشتی، در مناطق جنوبی فارس و بوشهر و نقش وی در جهاد ۱۳۳۶ ق. بر ضد استعمار بریتانیا، ادعاهای غیرمستند و بعضاً متناقض مخالفان علی دشتی را درباره سوابق خانوادگی و مسائل اخلاقی دوران نوجوانی او باید از نوع اتهامات ناشایست متداول در مبارزات سیاسی آن دوران شمرد. در بررسی مقاله روزنامه *سیاست* و رساله غلامحسین مصاحب با این اتهامات آشنا خواهیم شد.

۴. شیخ عبدالحسین دشتی چهار پسر به‌نام‌های علی، محمد، عبدالله، پرویز و گویا چهار دختر داشت. به‌نوشته غلامحسین مصاحب، «شیخ محمد تابع دولت عراق بود. چند سال قبل که نصولی به تحریک انگلیس‌ها برای ایجاد نفاق بین شیعه و سنی در عراق رساله‌ای به‌نام *الدوله الامویه فی الشام* راجع به دفاع یزید در واقعه کربلا نوشت و دولت عراق او را تبعید کرد، شیخ محمد، برادر شیخ علی، به طرفداری او برخاست. دولت عراق در صدد تبعید او به موصل برآمد ولی وی سرپیچی کرد و در اتاق وزیر فرهنگ عراق به او فحاشی نمود و پس از این‌که کتک زیادی خورد فراراً به ایران آمد و اگر چه دولت عراق از مجاری رسمی در صدد بازگرداندن او برآمد ولی به علت نفوذ

←

عاشورای ۱۳۳۵ ق. به بوشهر رسید. پس از مدتی اقامت در بوشهر و دشتستان و برازجان، و سفری کوتاه به بندرعباس، به شیراز رفت. اقامت دشتی در شیراز سرآغاز ورود او به دنیای ملتهب و پرتلاطم روزنامه‌نگاری و سیاست آن روز ایران است.

زمان و نحوه بازگشت دشتی به ایران و اقامت اوّلیه او در بوشهر و شیراز بعدها موضوع مناقشاتی شد که به آن خواهیم پرداخت و متن دفاعیه دشتی را، با عنوان «دشتی را بهتر بشناسید»، نقل خواهیم کرد.

طلبه آشوبگر

علی دشتی در فضایی پرآشوب به دنیای سیاست و مطبوعات وارد شد. فعالیت روزنامه‌نگاری را در شهر شیراز و در روزنامه *فارس*، به مدیریت فضل‌الله بنان شیرازی، آغاز کرد؛ ولی اندکی بعد مقاله‌ای از او منتشر شد که، به‌نوشته رکن‌زاده آدمیت، «عامه نپسندیدند و هیاهویی راه انداخته، اراده قتلش را کردند. ناچار در منزل عبدالحسین میرزا فرمانفرما، که در آن وقت والی فارس بود، پناهنده شد و فرمانفرما به حمایت از او برخاست و در پنهانی روانه اصفهانش کرد.»[۵] اقامت دشتی در شیراز، به‌گفته خود او، حدود پنج ماه به درازا کشید.

اقامت دشتی در اصفهان نیز، چون شیراز، کوتاه بود و او پس از پنج ماه راهی تهران شد. عین‌السلطنه، از قول شیخ عبدالمجید مینوچهر، همولایتی دشتی، علت و نحوه خروج دشتی از شیراز و دوران اوّلیه

←
برادرش موفق نگردید.» (غلامحسین مصاحب، *دسیسه‌های علی دشتی*، ص ۳) دختر بزرگ شیخ عبدالحسین دشتی همسر شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی بود. عبدالله دشتی دبیر زبان انگلیسی بود و پس از بازنشستگی، در اواخر دوران پهلوی، نماینده مجلس شورای ملی شد.

۵. رکن‌زاده آدمیت، همان مأخذ، ص ۵۴۷.

اقامت او در تهران را چنین بیان کرده است:

«آدمی است طبیعی مذهب. در شیراز بدین واسطه مطرود واقع شد. می‌خواستند صدمه به او بزنند. حاجی آقای شیرازی[۶] او را همراه خود طهران آورد، امورات خانه را به وی سپرد. مسافرت کرد. گویا هنگام مهاجرت، شیخ علی [دشتی] انواع تقلب و خیانت را در غیبت او نمود... حاجی آقا آمد، از وقایع مستحضر شد، او را پس از سرزنش‌ها مرخص کرد».[۷]

دشتی در پاسخ به اتهامات رایج آن زمان بر ضد خود، در مقاله «دشتی را بهتر بشناسید» به‌طور مختصر به ماجرای اختلال در روابط خود با «میزبان محترم»، حاجی آقا شیرازی، نیز اشاره کرده و آن را کار «هوچی‌هایی» دانسته است «که غیر از د و به هم زدن و کشتن ضعیف کاری ندارند.»

در ۲۹ شوال ۱۳۳۶ ق./ ۷ اوت ۱۹۱۸ م. میرزا حسن خان

---

۶. حاج شیخ علی مجتهد شیرازی (۱۳۰۰-۱۳۴۸ ق.)، معروف به حاجی آقا یا حاجی آقا اسکروچی. اسکرو از واژه انگلیسی screw به معنی پیچاندن است و چون حاج عبدالکریم شیرازی، پدر حاجی آقا شیرازی، از تجار معتبر پنبه بود و پنبه‌هایی را که از ولایات به شیراز می‌آمد و بعد به خارج صادر می‌کرد آن‌ها را باربندی کرده و با سیم می‌پیچید، به اسکروچی معروف شده بود. حاجی آقا شیرازی از شاگردان آخوند خراسانی بود و اجازه اجتهاد از او داشت. حاجی آقا در دوره دوّم مجلس شورای ملی نماینده شیراز بود. او در این دوره از وکلای برجسته و فعال و خوش‌فکر به‌شمار می‌رفت. در دوره سوّم از تهران به مجلس راه یافت ولی اعتبارنامه‌اش رد شد. مدتی در تهران ماند، سپس به شیراز رفت و قریه فاروق را تصرف کرد. این قریه ملک عسکر خان عرب بود که بیع شرط شده و در گرو پدرش بود. برادرانش مدت‌ها با او بر سر این ملک نزاع داشتند. حاجی آقا در ۱۳۰۸ ش.، به تحریک دشمنانش، به دست «برزگران فاروق» به ضرب گلوله کشته شد. (مهدی بامداد، *شرح حال رجال ایران*، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، ۱۳۷۸، ج ۶، صص ۱۶۲-۱۶۳)

۷. قهرمان میرزا سالور، *روزنامه خاطرات عین‌السلطنه*، به‌کوشش مسعود سالور و ایرج افشار، تهران: اساطیر، ۱۳۷۹، ج ۹، ص ۶۹۳۱.

وثوق‌الدوله برای دوّمین بار ریاست دولت را بـه دسـت گرفـت. در ایـن زمان جنگ جهانی اوّل به پایان خود می‌رسید؛ پایانی سرنوشت‌ساز که طلوع عصر نوینی از سلطه نواستعماری را برای منطقه خاورمیانه، و از جمله ایران، رقم می‌زد.

سرانجام، در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ جنگ خاتمه یافت و حدود هشت مـاه بعد، در ۹ اوت ۱۹۱۹ م.، دولت وثوق‌الدوله قرارداد معروف ۱۹۱۹ را در تهران با سر پرسی کاکس، نماینده وزارت امور خارجه بریتانیا، منعقـد کرد. در زمانی که دولت بریتانیا به دلیل بحران ژرف مالی و اقتـصادی پـس از جنـگ مجبـور بـه کـاهش حـدود ۸۶ میلیـون پونـد از بودجـه وزارتخانه های خود بود، انعقـاد ایـن پیمـان سـالیانه ۳۰ میلیـون پونـد هزینه جدید را بر او تحمیل مـی‌کـرد. بـه ایـن دلیـل، قـرارداد ۱۹۱۹ بـا مخالفت دیوید لویدجرج، نخست‌وزیر، و گروهی از متنفـذترین اعـضای دولت وقت بریتانیا- از جمله وینستون چرچیـل، وزیـر جنـگ، و ادویـن مونتاگ، وزیر امور هندوستان- و حکومت هند بریتانیا مواجه شد؛ ولی به دلیل پافشاری لجوجانه لرد کرزن، وزیر امور خارجه، بر پیمان فوق موجی از دسیسه‌ها را علیه او و برای الغای قرارداد برانگیخت. حکومت هند بریتانیا، که امور اطلاعاتی ایران و بین‌النهـرین را در حیطـه اقتـدار خود داشـت، سـهمی بـزرگ در ایـن دسیـسه‌هـا علیـه کـرزن و دولـت وثوق‌الدوله ایفا نمود.

در ایران دو گروه و با دو انگیزه به مخالفت بـا قـرارداد برخاسـتند: گروه نخست رجال میهن‌دوستی بودند، همچون سید حسن مدرس، کـه قرارداد ۱۹۱۹ را پیمانی استعماری و منافی با اسـتقلال سیاسـی ایـران می‌دانستند، و گروه دوّم کسانی بودند که پرچم مبارزه بـا قـرارداد را برافراشتند تا راه را برای تحقـق کودتـا و اسـتقرار دیکتـاتوری نظـامی بومی در ایران هموار کنند؛ طرحی که از حمایت حکومـت هنـد بریتانیـا، بازیگر اصلی صحنه سیاست ایران، و کانونی قدرتمند و جهان‌وطـن در

بریتانیا برخوردار بود. با توجه به این دوگانگی است که می‌توان فعالیت کسانی چون حاج محمد معین‌التجار بوشهری را، که به داشتن پیوندهای عمیق با «انگلیسی‌ها» شهره بودند، علیه قرارداد ۱۹۱۹ تبیین و تعلیل کرد.[۸]

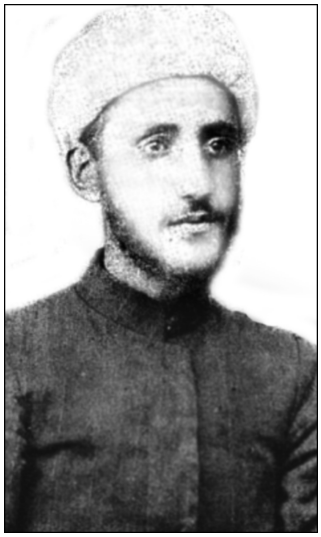

در ۱۳ ذیقعده ۱۳۳۷/ ۱۸ اسد ۱۲۹۸ دولت وثوق‌الدوله متن قرارداد را در روزنامه‌های *رعد* و *ایران*، که ناشر افکار دولت بودند، منتشر کرد و اندکی بعد موجی بزرگ بر ضد آن به‌پا خاست. به‌نوشته دشتی در مقاله «دشتی را بهتر بشناسید»، در زمان شروع غوغای ضد قرارداد یکی دو ماه از اقامتش در اصفهان می‌گذشت و او از همین زمان در شماره‌های نخست هفته‌نامه *میهن*، پس از کسب اجازه از «آقای بنان‌السلطان»، مقالاتی علیه قرارداد نوشت ولی اندکی بعد، «در معیت آقای حاج آقای شیرازی»، عازم تهران شد. دشتی در تهران به نگارش و توزیع شب‌نامه و مقالات تند علیه قرارداد و دولت وثوق‌الدوله ادامه داد. وثوق‌الدوله تکاپوی پرهیاهوی این شیخ جوان دشتستانی را برنتافت و دستور اخراج او از ایران و بازگشتش به عتبات را صادر کرد. دشتی پس از چند روز بازداشت به مرزهای غربی ایران اعزام شد. نظامیان دشتی را، در

---

۸. برای آشنایی با تعارض لرد کرزن، وزیر امور خارجه، با سایر اعضای دولت بریتانیا بر سر قرارداد ۱۹۱۹ بنگرید به: عبدالله شهبازی، «کانون‌های استعماری، کودتای ۱۲۹۹ و صعود سلطنت پهلوی»، فصلنامه *تاریخ معاصر ایران*، سال چهارم، شماره ۱۵-۱۶، پائیز و زمستان ۱۳۷۹، صص ۹-۴۲.

هوای گرم اواخر خردادماه، پیاده به قزوین بردند. بیمار شد و سه هفته در قزوین ماند. در قزوین بود که دولت وثوق‌الدوله سقوط کرد (جمعه ۸ شوال ۱۳۳۸/ ۴ سرطان ۱۲۹۹) و چند روز بعد میرزا حسن خان مشیرالدوله زمام دولت را به دست گرفت. دوستان دشتی برای آزادی او تلاش کردند ولی مشیرالدوله موافقت نکرد. دشتی را به همدان بردند. در این زمان از مرکز دستور رسید که از اعزام دشتی به بین‌النهرین صرفنظر شود و در کرمانشاه بماند. دشتی قریب به پنج ماه در کرمانشاه ماندگار شد. در آن زمان غلامرضا رشید یاسمی، که بعدها به عنوان ادیب و محقق شهرت فراوان یافت، در کرمانشاه معلمی می‌کرد. دشتی با او دوست و محشور شد و مقدمات زبان فرانسه را نزد وی فرا گرفت. رشید یاسمی اندکی بعد همکار دشتی در روزنامه *شفق سرخ* شد. دشتی در سال ۱۳۵۲ نوشت: «رشید نخستین همکار من در *شفق سرخ* و بلکه مشوق و مؤید من در تأسیس آن بود.»

در ۱۴ صفر ۱۳۳۹ ق. دولت سپهسالار اعظم (محمدولی خان تنکابنی) زمام امور را به دست گرفت. دشتی منتظر ابطال حکم تبعید نشد و به تهران بازگشت؛ به دلیل بازگشت خودسرانه زندانی شد ولی پس از چند روز با وساطت سید محمد صادق طباطبایی رهایی یافت.

اینک اوایل زمستان ۱۲۹۹ و دو سه ماه پیش از کودتای ۳ اسفند است. دشتی به فعالیت‌های سیاسی خود در تهران ادامه داد و تقاضای امتیاز روزنامه‌ای به‌نام *قرن بیستم* کرد که آن را به دست نیاورد. بعدها، از ۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۰، میرزاده عشقی به همین نام روزنامه‌ای جنجالی منتشر کرد که به دلیل مواضع صریح و تند آن بر ضد رضا خان سردار سپه، و انتساب غائله جمهوری به دسایس استعمار بریتانیا، به ترور و قتل او (۱۲ تیر ۱۳۰۳) انجامید.

پس از کودتای سوّم اسفند ۱۲۹۹ علی دشتی، به‌سان بسیاری دیگر از فعالین سیاسی، بازداشت شد و تا پایان کار دولت نود روزه

سیدضیاءالدین طباطبایی در باغ سردار اعتماد زندانی بود. او در این دوره یادداشت‌هایی فراهم آورد که در اواخر ۱۳۰۰ و اوائل ۱۳۰۱ در شماره‌های اوّل تا پانزدهم *شفق سرخ*، با نام «ایام محبس»، درج شد و در آبان ۱۳۰۱، به همراه یادداشت‌های تبعید در زمان دولت وثوق‌الدوله، توسط خود دشتی به صورت کتاب انتشار یافت. در سال ۱۳۱۳ رکن‌زاده آدمیت این کتاب را تجدید چاپ کرد. چاپ دوّم نیز، مانند چاپ اوّل، به سرعت نایاب شد.

در آذر ۱۳۲۷ مشفق همدانی چاپ سوّم *ایام محبس* را با مقدمه خود منتشر کرد و بر مبنای این نسخه چاپ‌های پنجم (۱۳۳۹) و ششم (امیرکبیر، ۱۳۵۲) انجام گرفت.

ایام محبس، علاوه بر ارزش ادبی آن، که به عنوان یکی از آثار مؤثر در رواج ساده‌نویسی در نثر معاصر فارسی شناخته می‌شود، نخستین اثر در ادبیات فارسی است که به توصیف زندان و زندانی سیاسی پرداخته است.

دشتی در این یادداشت ها سراسر انزجار خود را از حاکمان وقت و رفتارهای ناشایست بشری و تمدن جدید ابراز می دارد. این گونه پیداست که ایام محبس بر او بسیار سخت گذشته است تا آنجا که تمدن جدید را، که زندان را یکی از نشانه های آن می‌داند، سخت به باد ناسزا و دشنام می‌گیرد و این تمدن را نه تنها برای آدمیان سعادت آمیز نمی‌داند، بلکه مایه هلاکت و بدبختی می شمارد... از لابلای سطور این رساله دغدغه های فکری و آمال این زندانی سیاسی کاملاً هویدا است. از عرفان و تصوف و نقش آن دو در حیات آدمیان سخن می‌گوید، از گوته و گوستاو لوبون سخن می‌راند، سید ضیاء را به باد انتقاد می‌گیرد، تمدن جدید را به سُخره می‌گیرد و عقاید مادیون و طبیعیون را گمراه‌کننده می‌شمارد و بهترین طریق سعادتمند کردن آدمیان را توسل به آئین اسلام می‌داند. می نویسد: «تنها مایه تسلی یک نفر

محبوس این است که خود را در میان جمعیتی که در افق فکری بـه وی نزدیک است مشاهده کند، بزرگ‌ترین ضربه به قلـب یـک نفـر محبـوس سیاسی این است که او را در میان دزدان بفرستند.»[۹]

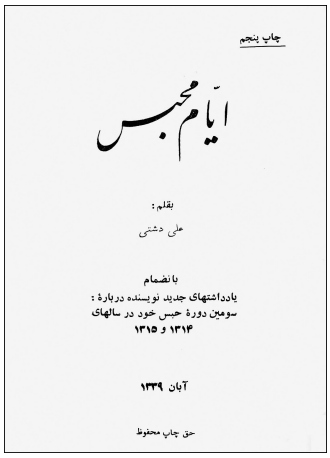
چاپ پنجم

ایام محبس

بقلم:
علی دشتی

با ضمام
یادداشتهای جدید نویسنده دربارهٔ:
سومین دورهٔ حبس خود در سالهای
۱۳۱۴ و ۱۳۱۵

آبان ۱۳۳۹

حق چاپ محفوظ

اندیشه سیاسی دشتی در *ایام محبس* را مـــی‌تـــوان نـــوعی پوپولیـــسم آنارشیستی، یا آنارشیسم احساسی و عوام‌فریبانه، خواند که با رگـه‌هـایی از فرهنگ ایرانی آمیخته اسـت. ایـن نـوع نگـرش شـاخص اندیـشه بـسیاری از تجـــددگرایان آن عـــصر اســـت، در مطبوعات آن زمان موج می‌زنـد، و در کـسانی چـون شـیخ ابـراهیم زنجـانی، ســید ضــیاءالدین طباطبــایی و علــی دشتی به اوج افراط می‌رسد و ملغمه‌ای آشفته از دیدگاه‌های متناقض و شعارهای سطحی را پدید می‌آورد. دشتی در *ایام محبس*، به‌رغم این‌که زندانی سید ضیاء است- روزنامه‌نگاری که با داعیه مبارزه با اشرافیت به قدرت رسیده- به شدت به اشراف و ثروتمندان مـی‌تـازد و عملکـرد سید ضیاء را در این زمینه نه تنها مورد تأیید قرار می‌دهد بلکه او را به «انتقام» و «محو و نابود کردن» ایشان فرامی‌خواند:

«این مجسمه‌های غرور و نخوت کـه خـود را مـافوق طبقـات مـردم تصوّر می‌کنند از کجا تحصیل ثروت نموده‌اند؟... تمـول ایـن دسـته آلوده به خون هزاران افراد جامعه است. مکنت و تجمل ایـن آقایـان

---

۹. امیرحسین تیموری، «علی دشتی و نخستین رساله در باب زندان»، *شرق*، سـال اوّل، شماره ۱۳۵، یکشنبه ۱۹ بهمن ۱۳۸۲.

با اشک چشم هزارها ستمدیدگان اجتماع تدارک شده است... بنازم دست سید ضیاءالدین طباطبایی را که بر سر این جنایتکاران اجتماعی فرود آمد ولی افسوس که آن‌ها را محو و نابود نکرد... افسوس، این دستی که بر سر شما فرود آمده سنگین و منتقم نیست. افسوس که همه شما به مکافات اعمال زشت خود دچار نشده‌اید. افسوس که جامعه برای دور انداختن کابوس وجود شما از روی سینه خود ضعیف و ناتوان است».

نفرت دشتی از اغنیا تا بدان‌جا می‌رسد که حتی اصول سوسیالیسم را مورد تأیید قرار می‌دهد:

«ای ماشین‌های فلسفه‌باف، ای دماغ‌های جامد، ای مزدورهای سعادت دیگران، ای شمایی که به قوه الفاظ مجوف اصول سوسیالیسم را مخالف عمران و تکامل تمدن می‌دانید، بس است، یک قدری عمیق شوید، به فلسفه حیات و زندگانی مراجعه کنید و منتهی‌الیه زندگانی را جستجو نمایید».

دشتی در *ایام محبس* به تمدن جدید می‌تازد و به «ویران کردن» آن و در انداختن طرحی نو فرامی‌خواند:

«تمدن قسمت اعظم بشر را بدبخت نموده تا یک دسته را خوشبخت و سعادتمند نماید... باید این تمدن ظالم را ویران کرد و بر آثار و خرابه‌های او توحشی که نسبتاً به سعادت نزدیک‌تر باشد بر پا نمود».

و در مقابل، اسلام را، به عنوان راه رستگاری بشر، می‌نمایاند:

«عقاید خشک مادیون و طبیعیون این‌ها را به طرف یأس، ناامیدی، بدبختی و قساوت و بالنتیجه جرایم و جنایات می‌کشاند، همچنان که عقاید تصوف به سوی ذلت و نکبت و اسارت سوق می‌دهد. پس بهترین طریق برای سعادتمند کردن مردم، یعنی ایجاد سعادت نسبی، همان حدودی است که تعالیم یک دیانتی مانند اسلام برای

پیروان وظایف طبیعی و اخلاقی تعیین کرده است...»

به‌نوشته یحیی آرین‌پور، بر اساس تصریح خود دشتی در *ایام محبس*، او *هلوئیز جدید*[۱۰] اثر ژان ژاک روسو را در زندان با خود داشت و در نگارش این اثر تحت‌تأثیر نوشته‌های روسو و لامارتین بود.[۱۱]

شفق سرخ و غائله جمهوری

علی دشتی پس از آزادی از زندان، قریب به سه ماه با میرزا حسین خان کمال‌السلطان، متخلص و مشهور به «صبا»، در روزنامه *ستاره ایران* همکاری کرد و سردبیری این روزنامه را به دست گرفت. در این زمان رضا خان سردار سپه، وزیر جنگ، فشار بر مطبوعات را آغاز کرد؛ مدیر *ایران آزاد* به تبعید رفت و حسین صبا، مدیر *ستاره ایران*، در قزاق‌خانه، در حضور شخص سردار سپه، دویست ضربه شلاق خورد. سردار سپه در اعلامیه خود هدف از تنبیه صبا را «پایان دادن به هرج‌ومرج‌های انفرادی» و «حفظ عالم مطبوعات» عنوان کرد.[۱۲] ولی، در واقع، هدف تبدیل صبا به ابزاری کاملاً مطیع برای تبلیغات خود بود

---

10. *La nouvelle Héloïse* (1761; The New Heloise)

۱۱. آرین‌پور، همان مأخذ، ص ۳۲۴.

۱۲. عین‌السلطنه، همان مأخذ، ج ۸، ص ۶۲۴۰.

عین‌السلطنه صبا را «بدزبان و یاوه‌گو» می‌خواند و می‌افزاید: «هر قدر هم حبس شده باز چاره او نشده است. بلکه این شلاق‌ها چاره کند.» (همان مأخذ) او در جای دیگر صبا را چنین معرفی می‌کند: «برادرزاده مرحومان آقا عبدالباقی و آقا محمد امین ارباب [است] که آن دو برادر از تجار خوب طهران بودند. با همه مراوده‌ای که با خانواده ما داشتند، ما پدر این صبا را ندیده‌ایم. صبا خوشگل بود...» (همان مأخذ، ج ۹، ص ۶۷۲۲) و در صفحات بعد از صبا به عنوان «نوکر ارباب جمشید» یاد می‌کند. (همان مأخذ، ص ۶۷۶۶) حسین صبا مدتی شاگرد ارباب جمشید جمشیدیان بود. صبا، اندکی پس از قتل عشقی، در اوائل مهر ۱۳۰۳ به سکته قلبی درگذشت و چون در اواخر عمر از مبلغان سردار سپه بود، برخلاف عشقی، جنازه‌اش در میان لعن و طعن مردم تشییع و دفن شد. (بنگرید به توصیف عین‌السلطنه از مرگ صبا در: همان مأخذ، ج ۹، ص ۷۱۷۸)

و موفق نیز شد.

در این زمان تاریخ مطبوعات ایران یکی از پرهیاهوترین ادوار خود را می‌گذرانید. چنان‌که در مقاله «دشتی را بهتر بشناسید» خواهیم دید، بازار پرونده‌سازی و ایراد اتهامات سیاسی و اخلاقی پررونق بود و به‌ویژه متهم کردن دیگران به «وابستگی به انگلیس» حربه‌ای کوبنده به‌شمار می‌رفت و از اینرو رواج گسترده داشت. به تبع این فضا، ارباب جراید پرفروش از نفوذ فراوان برخوردار بودند و در بسیاری موارد جریده خود را به ابزاری برای کسب ثروت بدل می‌کردند. روزنامه‌نگاران بااخلاق نادر بودند. قلم‌فروشی رواج فراوان داشت و سطح نازل اخلاق سیاسی و فردی تعارضی ژرف میان گفتار و نوشتار با کردار واقعی و عملکرد روزمره روزنامه‌نگاران پدید آورده بود. بدینسان، مکتبی بنیان نهاده شد که بعدها، در سال‌های ۱۳۲۰، در روزنامه‌نگارانی چون محمد مسعود به اوج خود رسید.[۱۳] عین‌السلطنه فضای مطبوعاتی تهران را در واپسین سال‌های سلطنت احمد شاه چنین توصیف کرده است:

---

۱۳. پس از قتل محمد مسعود، مدیر *مرد امروز*، رضا حکمت (سردار فاخر)، رئیس مجلس شورای ملّی، گفت: «خدا رحمتش کند... با یک حقوق کمی مشغول اعاشه بود و با چند صد هزار تومانی از دنیا رفت و با اشاعه فساد اخلاق پول‌هایی به‌دست آورد.» (*مذاکرات مجلس*، سه‌شنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۲۸.)

روزنامه خیلی زیاد شده، دکان و محل ارتزاق خوبی شده است. گویا چهل روزنامه هفتگی و یومیه چاپ می‌شود. بعضی از جراید هست که به همان نصب تابلو و نشر دو سه نمره قناعت نموده است. برخی فقط هفته‌ای یکی دو بار... چاپ و منتشر می‌کنند. به همان اسم و دخول در جرگه جراید و بعضی دخل‌های مختصر قانع می‌باشند. عمیدالملک می‌گفت درست حساب کردیم هر روزنامه که روز چاپ شود پنجاه تومان خرج دارد. از تک‌فروشی و آبونمان هر قدر کوشش کنند بیش از سی تومان واصل نمی‌شود. بیست تومان در هر نمره ضرر است و این ضرر با تمام آن خرج‌هایی که دارند تمام یا از سفارتخانه‌ها گرفته می‌شود یا از مردم دیگر.

در منزل ما گفتند عصر جدید با پول انگلیس چاپ می‌شود. هرمز میرزا خواست برائت ذمه او[۱۴] را حاصل کند. گفت: کاغذش را انگلیس‌ها دادند. (حالا طوری شده که از کاغذ روزنامه شناخته می‌شود مال سفارت روس است یا انگلیس.)[۱۵]

اندکی پیش سید ضیاءالدین طباطبایی، که از پیشینه‌ای مشابه با دشتی برخوردار بود، به یُمن کودتای فوج قزاق به قدرت رسیده و در مسند ریاست دولت جای گرفته بود. بنابراین، پیشه روزنامه‌نگاری در میان جوانان جویای نام خواهان فراوان داشت و مدیریت روزنامه‌ای از آن خود آرزوی هر روزنامه‌نگاری بود. به تعبیر عین‌السلطنه، «یک نفر سید ضیاء که مدیر جریده بود رئیس‌الوزرا شد، حالا هر مدیر روزنامه خیال ریاست وزرا دارد.»[۱۶]

در ۱۱ اسفند ۱۳۰۰ آرزوی دشتی ۲۸ ساله تحقق یافت و انتشار

---

۱۴. متین‌السلطنه ثقفی مدیر *عصر جدید*.
۱۵. عین‌السلطنه، همان مأخذ، ج ۸، صص ۶۴۷۵-۶۴۷۶.
۱۶. همان مأخذ، ص ۶۴۲۵.

شفق سرخ را آغاز کرد. این نشریه ابتدا سه شماره در هفته و از آذر ۱۳۰۴ به صورت یومیه بود. نویسندگان جوان و بااستعدادی چون غلامرضا رشید یاسمی، سعید نفیسی، نصرالله فلسفی و دیگران نویسندگی را در *شفق سرخ* دشتی مشق کردند و بعدها چهره‌هایی نامدار شدند. بنابراین، *شفق سرخ* را می‌توان مکتبی سیاسی، فکری و ادبی دانست که پرورش‌یافتگان آن در دهه‌های پسین بر فرهنگ ایران تأثیرات ژرف بر جای نهادند. پیشکسوت و ستاره این مکتب شیخ جوان دشتستانی بود. دشتی در سال ۱۳۵۲ نوشت:

> رشید [یاسمی] نخستین همکار من در *شفق سرخ* و بلکه مشوق و مؤید من در تأسیس آن بود... رشید به تهران منتقل شده بود. ستون انتقاد ادبی روزنامه، از همان شماره نخست، به رشید اختصاص داشت. او سعید نفیسی و چند تن از اهل ادب را به همکاری در *شفق سرخ* دعوت کرد، به‌طوری‌که حوزه دوستان و همکاران *شفق سرخ* از همان اوائل کار رونق گرفت. به‌تدریج و اندکی پس و پیش، نصرالله فلسفی، رضا هنری، مجتبی طباطبایی، رضا شهرزاد، محمود عرفان، محمد سعیدی، بدیع‌الزمان فروزانفر، سید احمد صانی نجفی (بهترین مترجم رباعیات خیام به عربی)، لطفعلی صورتگر، احمدی بختیاری، میرزا آقاخان فریار، سید فخرالدین شادمان، یحیی ریحان و غیره گرد هم آمدند. حوزه‌ای دوستانه، که عباس خلیلی اسم آن را «اقمار سرخ» گذاشته بود، رونق گرفت. در جمع ما، رشید یکی از استوارترین دوستان به‌شمار می‌رفت.[۱۷]

---

۱۷. علی دشتی، «یاسمی، نخستین همکار ادبی من»، *اطلاعات*، شماره ۱۴۲۲۰، ص ۱۵. به‌نقل از: هوشنگ اتحاد، *پژوهشگران ایران*، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۳۳۷.

فرج‌الله بهرامی،[۱۸] رئیس کابینه وزارت جنگ و منشی رضا خان سردار سپه، نیز مخفیانه و با نام مستعار «ف. برزگر» در *شفق سرخ* می‌نوشت.[۱۹] بهرامی چهل ساله رابط سردار سپه با دشتی و «اقمار سرخ» او بود. این رابطه بعدها به دوستی نزدیک بدل شد. در اوج دیکتاتوری رضا شاه دشتی و بهرامی با هم به زندان و تبعید رفتند و اندکی پس از سقوط رضا شاه با هم حزب عدالت را به پا کردند.

در شماره‌های آغازین *شفق سرخ* واکنش دشتی به رفتار خشن و سرکوب‌گرانه رضا خان سردار سپه در قبال مطبوعات چنین بود:

> آقای سردار سپه، بخوانید و به دقت هم بخوانید زیرا از وقتی که متصدی وزارت جنگ شده‌اید کمتر این‌گونه کلمات به مسامع شما رسیده است... آقای سردار سپه، آن روزی که مدیر *ستاره ایران* را به امر شما شلاق زدند یک نفر به شما نگفت که این رفتار در خاطره عموم ملت چقدر اثر سوء بخشیده است. آن روزی که مدیر *ایران آزاد* به حکم شما تبعید شد کسی این‌قدر در راه دوستی شما فداکاری نداشت که از اصدار این حکمی که به قلوب عناصر آزادیخواه یک صدمه غلیظی می‌زد، جلوگیری نماید... در مملکتی که آزادی را به قیمت خون‌های مقدسی به دست آورده و حکومت را از محمدعلی میرزا و درباریان و وزرا گرفته به قانون داده‌اند، آیا قضاوت در مندرجات جراید از وظایف یک نفر نظامی به‌کلی خارج

---

۱۸. فرج‌الله بهرامی (دبیراعظم) منشی و رئیس دفتر رضا خان سردار سپه از زمان وزارت جنگ او و اوّلین رئیس دفتر مخصوص رضا شاه بود. بهرامی نطق‌های رضا خان را می‌نوشت. او مؤلف *سفرنامه مازندران* و *سفرنامه خوزستان* است که به‌نام رضا شاه منتشر شد. بهرامی ۷۰ ساله در سال ۱۳۳۰ در تهران درگذشت.

۱۹. علیرضا اعتصام [به‌کوشش]، *به روایت سعید نفیسی: خاطرات سیاسی، ادبی، جوانی*، تهران: نشر مرکز، چاپ اوّل، ۱۳۸۱، صص ۱۳۶، ۲۹۷.

نیست؟ آقای سردار سپه، من یک قلم بیش‌تر ندارم و آن را هم حکومت نظامی شما می‌تواند در هم بشکند، و حالت روحیه‌ام نیز برای تحصن در هیچ جا و تشبث به هیچ بیگانه‌ای حاضر نیست؛ ولی، معذلک، چون نمی‌خواهم سرنوشت‌هایی نظیر اسلاف شما منتظر شما بوده باشد، این حقیقت خالی از آلایش را می‌گویم... شما برای اجرای نیات خود و برای توسعه قوای نظامی و عظمت دادن ایران باید نه تنها مطابق قانون و اصول حکومت ملّی ایران رفتار کنید، بلکه دست به دست آزادیخواهان داده بنای استبداد و مفاسد موجوده اجتماعی را متزلزل کرده برای کلیه مظاهر اجتماعی خود یک طرح تازه و جدیدی بریزید...[۲۰]

این نوشته را گاه به عنوان نمادی از نگرش منفی دشتی به رفتار اقتدارگرایانه سردار سپه در اوان کار *شفق سرخ* ذکر می‌کنند. ولی، در واقع، شیوه سلوک رضا خان با مطبوعات، در فضای آن روز، جایی برای دفاع از او باقی نگذاشته بود. جملات دشتی را باید مقایسه کرد با شیوه خطاب فرخی یزدی- مدیر روزنامه *طوفان*- به سردار سپه؛ و در این مقایسه است که انتقاد دشتی نرم و همدلانه جلوه می‌کند. در آن زمان، فرخی یزدی خطاب به رضا خان چنین می‌سرود:

با مشت و لگد معنی امنیت چیست — با نفی بلد ماحی امنیت کیست

با زور مرا مگو که امنیت هست — با ناله ز من شنو که امنیت نیست

اندکی بعد، هواداری دشتی از سردار سپه بارز و بارزتر شد. *شفق سرخ* از اوّلین نشریاتی بود که الگوی جمهوری آتاتورکی ترکیه را فراروی ایرانیان قرار داد و پیشاهنگ غوغای مستعجل جمهوری رضا خانی شد؛ و این آغاز اشتهار دشتی است. عین‌السلطنه در ذیل وقایع

---

۲۰. *شفق سرخ*، شماره ۱۰، ۱۶ حمل ۱۳۰۱.

روزهای اوّل دلو (بهمن) ۱۳۰۲ نوشت:

چند روز قبل جریده *شفق سرخ* نقل از جریده *وقت* آنقوره [آنکارا] نموده بود که ایران هم مشغول جمهوری شدن است و بسیار هم خوب است. پسره روزنامه‌فروش داد می‌زد: جمهوری ایران. بعضی از علما و رؤسای تجار، اصناف، بعضی از رجال شدیداً به رئیس‌الوزرا شکایت کردند که همان مشروطه ما را کفایت کرد، خواهش داریم دست از ما بردارند.[۲۱]

و یک ماه بعد، در اوائل اسفند، دشتی را چنین معرفی کرد:

شفق سرخ (مدیرش شیخ علی. اهل دشتستان. معمم. نویسنده ماهری است. عامل قوی سردار سپه. درست نمی‌شناسم. معروف نبوده است.) چون حالا می‌خواهند سردار سپه به میدان بیاید، امروز در شماره سال دوّم نمره ۹۲ شروع به این نغمه نموده است مثل آن‌که اوّل از جریده عثمانی شروع به نغمه جمهوریت کرد.[۲۲]

---

۲۱. عین‌السلطنه، همان مأخذ، ص ۶۶۷۴.
۲۲. همان مأخذ، ص ۶۶۸۹.

نمونه‌ای از تبلیغات علی دشتی به‌سود رضا خان را در مقاله زیر می‌توان دید که با عنوان «نامه‌ای از اصفهان» در *شفق سرخ* درج شد:

آقای دشتی، این صلای جمهوریتی که از صفحات *شفق سرخ* در فضای ما منعکس شد، مانند نفخه صور مردم را از این خواب مرگ مانندی که یک قرن و نیم بر آن‌ها مستولی شده بود بیدار کرد. چشم‌های خواب‌آلوده آن‌ها باز شد. انظار متوجه فجایع و مظالم طولانی قاجاریه گشت... عدم لیاقت و قابلیت سلاله‌های چنگیز و هلاکو واضح شد. مردم فهمیدند سیلاب نکبت و بدبختی از کجا به مرز و بوم کیخسرو سرازیر شده است...

نویسنده «ناشناس» نامه، که در واقع خود علی دشتی است، در پایان آرزو کرد که «حضرت اشرف آقای سردار سپه رئیس‌الوزرا» به عنوان «قائد دسته اصلاح‌طلب» به این خواست مردم پاسخ مثبت دهد و «تقاضای ملت را در برانداختن سلطنت نامیمون قاجاریه بپذیرد.»[۲۳]

سهم شیخ علی دشتی و *شفق سرخ* او در غوغای جمهوری رضا خانی چنان بزرگ بود که ملک‌الشعرای بهار در منظومه «جمهوری نامه» نام او را، در کنار میرزا کریم خان رشتی[۲۴] و سید محمد تدین، به عنوان یکی از گردانندگان اصلی این غائله ذکر کرد:

چو جمهوری شود آقای دشتی — علمدارش بود شیطان رشتی
تدین آن سفید کهنه مشتی — نشیند عصرها در توی هشتی
کند کور و کچل‌ها را خبردار — ز حلاج و ز رواس و ز سمسار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

---

۲۳. همان مأخذ، صص ۶۶۸۹-۶۶۹۰.

۲۴. برای آشنایی با میرزا کریم خان رشتی و نقش تاریخی او بنگرید به: [عبدالله شهبازی،] «میرزا کریم خان رشتی؛ چهره مرموز تاریخ معاصر ایران»، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، تهران: انتشارات اطلاعات، چاپ چهاردهم، ۱۳۸۱، ج ۲، صص ۵۵-۹۴.

در این زمان دشتی به عنوان فعال‌ترین و متنفذترین روزنامه‌نگار مدافع رضا خان سردار سپه شناخته می‌شد و با سردار سپه دیدارهای خصوصی مکرر داشت.[۲۵] با توجه به این رابطه بود که عین‌السلطنه نوشت: «شیخ علی دشتی مدیر شفق بیش‌تر از همه محل توجه [است] و پول خوب سرشار را او می‌گیرد.»[۲۶] کوهی کرمانی نیز از ریخت‌وپاش‌های مالی گسترده‌ای سخن می‌گوید که از درون آن غوغای جمهوری زاده شد:

ای برادر هر کجا بلوا بود — دان که بلوا در پی حلوا بود
آن کریم رشتی مهتر نسیم — هر چه می‌گوید بود از بهر سیم
مقصدش نی خرقه و نی منتشاست — مقصد او خوردن لشت نشاست[۲۷]
رهنما[۲۸] هم هر چه گوید بی‌اساس — جملگی باشد برای اسکناس
این که بُد دارائی‌اش یک شب‌کلاه — با عبای کهنه و چرک و سیاه
از کجا آورده او حالا هوتُل؟[۲۹] — که سوارش گشته با ساز و دهل؟
آن تدین[۳۰] آن‌که بود اوّل گدا — تازه قصری کرده در شمران بنا

---

۲۵. بنگرید به یادداشت‌های روزانه سلیمان بهبودی در: غلامحسین میرزا صالح [به‌کوشش]، *رضا شاه: خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی*، تهران: طرح نو، چاپ اوّل، ۱۳۷۲، صص ۵۶، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۹۱، ۹۹، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۹.

۲۶. عین‌السلطنه، همان مأخذ، ج ۹، ص ۶۷۷۳.

۲۷. لشت نشا ملک خانواده امینی بود و میرزا کریم خان رشتی و برادرانش (پسران حاجی وکیل رشتی) مستأجر این خانواده بودند ولی حاضر به استرداد املاک فوق به مالکین قانونی آن نبودند.

۲۸. زین‌العابدین رهنما (۱۲۶۸-۱۳۶۸). مدیر روزنامه نیمه رسمی *ایران*. در این زمان رهنما، مانند دشتی و تدین، معمم بود. در سال ۱۳۰۶ مکلا شد.

۲۹. هوتل: اتومبیل، ماشین سواری.

۳۰. سید محمد تدین بیرجندی (۱۲۶۰- ۱۳۳۰). در بهمن ۱۳۰۵ مکلا و با لباس جدید در کابینه مستوفی‌الممالک وزیر معارف شد.

این همه پـول از کجا آورده است؟ در چه بازاری تجـارت کـرده اسـت؟

در کوران غائلـه جمهـوری، و در زیـر سـرنیزه مهیـب رضـا خـان، انتخابات پنجمـین دوره مجلـس شـورای ملـی برگـزار شـد؛ انتخابـاتی فرمایشی که طی آن، به جز معدود رجال سرشناس مخالف رضا خـان چون مدرس و قـوام‌الـسلطنه کـه از تهـران بـه مجلـس راه یافتنـد،[۳۱] از صـندوق‌هـای شهرسـتان‌هـا نامزدهـای مـورد نظـر سـردار سـپه سردرآوردند در حالی‌که در بسیاری موارد حتی شهرت محلی نداشتند. شیخ ابراهیم زنجانی، نماینده ادوار اوّل تا چهارم مجلس شورای ملی از زنجـان، در اوائـل تابـستان ۱۳۰۳ انتخابـات مجلـس پـنجم در حـوزه انتخابیه خود، خمسه، را چنین توصیف کرد:

پس از خـتم مجلـس چهـارم، کـه مـشیرالدوله رئـیس‌الـوزرا بـود و انتخابات به جریان افتاد، از بدبختی ایـران امـر انتخابـات بـزرگ‌تـر وسیله برای دخل اشـرار و وطـن‌فروشـان گردیـد. ایـن دزد شـریر [امیرحشمت نیساری حاکم زنجان]، نجات،[۳۲] جاسوس انگلیس بهائی بی‌شرف، را پیدا کـرده [و] بـه‌واسـطه او متوسـل شـد بـه سـفارت انگلیس که توسط کرده او را برای حکومت از دولـت معـین کننـد. و زنجان را می‌خواست زیرا اهالی بدبخت آنجـا را نـادان و نـاتوان و

---

۳۱. در انتخابات دوره پنجم افراد زیر از تهران به مجلس شورای ملّی راه یافتند: ۱- میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک، ۲- میرزا حسن خان مشیرالدوله، ۳- دکتر محمد خان مصدق‌السلطنه، ۴- حاج میرزا هاشم آشتیانی، ۵- سید حسن مدرس، ۶- میـرزا حسین خان مـؤتمن‌الملـک، ۷- سـید حـسن تقـی‌زاده، ۸- میـرزا حـسین خـان معین‌الوزاره (حسین علاء)، ۹- سلیمان میرزا اسـکندری، ۱۰- میـرزا سـید احمـد بهبهانی، ۱۱- میرزا احمد خان قوام‌السلطنه، ۱۲- شیخ علی مدرس.

۳۲. میرزا محمد نجات خراسانی مدیر روزنامه *نجات*. شیخ ابراهیم زنجانی و نجـات خراسانی هر دو عضو «محکمه انقلابی» بودند که، پـس از فـتح تهـران، در روز شنبه ۱۳ رجب ۱۳۲۷ ق. شیخ فضل‌الله نوری را محاکمه و محکوم به اعدام کرد.

منافق دانسته برای دخل مناسب دانسته بود. نجات بی‌پدر و مادر او را به سفارت انگلیس راهبر شد به این شرط که او را وکیل خمسه کند برای جاسوسی انگلیسان. این معامله مانند بسیاری از وکلای دوره پنجم فقط برای طرفداری و جاسوسی انگلیس سرگرفت. البته همه ایرانیان می‌دانند که اکثر اعضای مجلس پنجم به اشاره و کوشش انگلیسان از وطن‌فروشان، پُست‌فروشان پَست طرفدار انگلیسان معین شده‌اند. نام بردن نمی‌خواهد. همه پسران شیخ‌العراقین[۳۳] و سرکشیک‌زاده[۳۴] و افشار[۳۵] و داور[۳۶] و [غیره] و [غیره] و [غیره] را می‌شناسند. بهرحال، به امر سردارسپه، مشیرالدوله این نابکار [امیرحشمت] را حاکم خمسه کرد. و این بی‌شرف شمشیر خود را کشیده و امیرافشار[۳۷] و هرکس نفوذی داشت تهدید کرد که باید نجات وکیل خمسه شود. در آخر اسعدالدوله پست و نمک‌ناشناس پول مهمی به او داد و با هم پیمان کردند. صندوق‌های آرا که در دست کسان اسعدالدوله بود، و هرکس به اطراف زنجان برای انتخابات رفته بود آراء مرا و هرکس را که از اهل خمسه بود و صلاحیت داشت بیرون آورده، نام سه

---

۳۳. محمدرضا تجدّد (شیخ‌العراقین‌زاده) و زین‌العابدین رهنما. در مجلس پنجم تجدّد نماینده ساری شد و رهنما نماینده تبریز. تجدّد مدیر روزنامه *تجدّد* بود و رهنما مدیر روزنامه نیمه رسمی *ایران*.

۳۴. کاظم سرکشیک‌زاده اتحاد، مدیر روزنامه *اتحاد*. در مجلس پنجم نماینده لاهیجان شد.

۳۵. میرزا رضا خان افشار. رضا افشار به عنوان نماینده تبریز به مجلس پنجم راه یافت.

۳۶. علی‌اکبر داور. مدیر روزنامه *مرد آزاد* و لیدر حزب رادیکال. به عنوان نماینده شهرستان لار به مجلس پنجم راه یافت.

۳۷. جهانشاه خان امیرافشار رئیس ایل شاهسون افشار و زمین‌دار بزرگ و قدرتمند خمسه.

نفر را خود نوشته به صندوق‌ها ریخته و درآورده و خوانده، سه نفر وکیل برای خمسه ساختند که سه نفر از اهل خمسه آنها را نمی‌شناسد. و این کار گذشت و اکثریت مجلسیان هم دانسته آنها را پذیرفتند، زیرا آن‌ها بهتر از این‌ها نبودند.[۳۸]

شیخ جوان دشتستانی نیز، به‌پاس خدمت به سردار سپه، از ساوه به مجلس راه یافت در حالی‌که «نه هوای ساوه را استشمام کرده و نه جرعه‌ای آب آنجا را نوشیده و نه معروفیت محلی» داشت.[۳۹]

برخلاف پیش‌بینی سردار سپه و راهنمایان و مشاوران او، که مردم را مُرده می‌پنداشتند، از نخستین روزهای فعالیت مجلس پنجم، در ۲۲ بهمن ۱۳۰۲، موجی بزرگ از مخالفت با جمهوری رضا خانی آغاز شد؛ در ۲۷ اسفند با اهانت یکی از عمال رضا خان، احیاءالسلطنه بهرامی،[۴۰] به مدرس به اوج رسید و سیلی خروشان را برانگیخت. در میان مردم معروف شد که لقب «احیاءالسلطنه» بامسمی بود زیرا او با زدن سیلی به مدرس در صحن مجلس «سلطنت را احیاء کرد.»[۴۱] ملک‌الشعرای بهار قیام خونینی را که سیلی احیاءالسلطنه برانگیخت چنین توصیف کرد:

از آن سیلی ولایت پر صدا شد — دکاکین بسته و غوغا به پا شد
به روز شنبه مجلس کربلا شد — به دولت روی اهل شهر وا شد
که آمد در میان خلق سردار — برای ضرب و شتم و زجر و کشتار
قشونی خلق را با نیزه راندند — ولی مردم به جای خویش ماندند
رضا خان را به جای خود نشاندند — به جای گل بر او آجر پراندند

---

۳۸. مجموعه اسناد شیخ ابراهیم زنجانی، شماره ۳۲، صص ۵۳۲-۵۳۳.
۳۹. عین‌السلطنه، همان مأخذ، ص ۶۷۳۳.
۴۰. حسین بهرامی (احیاءالسلطنه) برادر فرج‌الله بهرامی (دبیراعظم) و هر دو پسران محمدعلی خان تفرشی بودند.
۴۱. همان مأخذ، ص ۶۸۵۶.

بسی پیر و جوان سر نیزه خوردند گروهی را سوی نظمیه بردند
چهل تن اندرین هنگامه مردند برای حفظ قانون جان سپردند
دو صد تن تاکنون هستند بیمار به ضرب ته تفنگ و زیر آوار

نخستین روزهای سال ۱۳۰۳ اوج تظاهرات گسترده مردمی علیه جمهوری رضا خانی در تهران و شهرهای اصلی ایران است. سیل تلگراف‌ها از سوی طبقات مختلف مردم به سوی مجلس شورای ملّی روان بود و مخالفت با جمهوری را اعلام می‌کرد. غائله، ظاهراً، با شکست رضا خان به پایان می‌رسید. او که توانایی مقاومت در برابر مخالفت رو به تزاید طبقات مختلف مردم را نداشت، و از اوج‌گیری این موج و تبدیل آن به قیام همگانی هراسان بود، راهی آبرومند و عوام‌فریبانه را برای عقب‌نشینی برگزید. در ۱۱ فروردین ۱۳۰۳ به بهانه زیارت به قم رفت و با علمای بزرگ آن زمان- سید ابوالحسن اصفهانی، میرزا حسین نائینی و شیخ عبدالکریم حائری- دیدار کرد. علما نظر قاطبه مردم را به اطلاع او رسانیدند و رضا خان قول داد که از خواست جمهوری منصرف شود. به تهران بازگشت و روز بعد با صدور اعلامیه‌ای، به بهانه «احترام به مقام روحانیت»، هوادارانش را به «موقوف» کردن فعالیت‌های جمهوری‌خواهی فراخواند. در همین زمان، احمد شاه، در پاریس از موج مخالفت همگانی با سردار سپه مطلع شد، در ۱۵ فروردین با ارسال تلگرافی رضا خان را از ریاست دولت عزل کرد و از مجلس خواست که رئیس‌الوزرای جدیدی برگزینند. مجلس برای تشکیل دولت جدید به مستوفی‌الممالک ابراز تمایل کرد.

در این زمان، رضا خان از آخرین و خطرناک‌ترین برگ برنده خود بهره جست که می‌توانست کودتای نظامی دیگری را، و این بار بسیار خونین، برای ایران رقم زند. او در سه‌شنبه ۱۸ فروردین ۱۳۰۳ ش./ ۳ رمضان ۱۳۴۲ ق. از تمامی مناصب خود استعفا داد و اعلام کرد که از ایران خارج خواهد شد؛ و موقتاً به املاکی که به‌تازگی در رودهن

خریده بود رفت.[۴۲]

از فردای خروج رضا خان از تهران، موجی ارعاب‌آمیز از سوی روزنامه‌نگاران و نظامیان حامی او برانگیخته شد. علی دشتی در برانگیختن این موج نقش اصلی داشت. او در ۱۹ فروردین ۱۳۰۳ در صفحه اوّل *شفق سرخ* مقاله‌ای منتشر کرد با عنوان «پدر وطن رفت.» دشتی در این مقاله کناره‌گیری سردار سپه را ملازم با «ریختن خون‌های زیاد» خواند، مخالفان او را «خائن به وطن» و «بوم‌های شومی» نامید «که ایران را ویران می‌خواهند»، و ایشان را تهدید کرد که «صاحب‌منصبان رشید ایران» به حمایت از «رئیس بزرگ خود» برخواهند خاست. متن کامل مقاله دشتی چنین است:

آن کسی که بعد از دو قرن ضعف و مذلت و تفرق و تشتت به ایران قوت و عزت و وحدت داد، روز گذشته از طهران پر از جنایت و غرض بیرون رفت.

آن کسی که سه سال قبل با پیشانی پر از امید و افتخار به طهران آمد و با یک اراده خستگی‌ناپذیری به ترمیم خرابی‌های گذشته و اصلاح اوضاع کثیفی که حکومت‌های نالایق ایجاب کرده بود شروع

---

۴۲. در این زمان رضا خان سردار سپه ثروت فراوانی جمع کرده بود. عین‌السلطنه می‌نویسد: «بوم هند و رودهند محل بسیار معتبری است دوازده فرسنگی طهران، خاک دماوند. سردار سپه خریداری کرده و مشغول آبادی است. سردار سپه ایضاً در دماوند و مازندران املاک زیاد خریداری نموده است. دیشب شاهزاده نصیرالدوله [خواهر عین‌السلطنه و همسر میرزا احمد خان نصیرالدوله بدر] می‌گفت شخص موثقی امروز به آقا [احمد بدر] گفته بود نزد رئیس بانک بودم، شش کرور تومان برای سردار سپه برات لیره خریداری نمودند. دولت و وزارت جنگ ما در این سه سال از همه ایام مشروطه بیش‌تر غارت شده است. غارت‌های یک کروری، دو کروری، پنج کروری. این‌ها کجا رفته، به حساب چه آمده که احدی مسبوق نیست.» (عین‌السلطنه، همان مأخذ، صص ۶۹۲۶-۶۹۲۷.)

نمود، دیروز با قیافه افسرده و سیمایی که غبار ملالت و پیری بر آن نشسته است، طهران را وداع گفت.

سردار سپه رفت و طهران پر از جنایت را به حال خود گذاشت. ولی تکلیف مجلس و مردم چیست؟

نمی‌دانم. ولی اگر مردم خدمات برجسته سردار سپه را دیده‌اند، اگر مجلس اوضاع حاضره مملکت را می‌بیند، اگر متفکران و عقلاء قوم اعتراف دارند که فقط اراده توانای این شخص فئودالیته را محو، قشون را بزرگ، یاغیان را قلع‌وقمع، آبرو و حیثیت ایران را در خارجه بزرگ نموده است، اگر تجار و اصناف وجود سردار سپه را برای امنیت و رواج تجارت لازم می‌دانند، اگر علما بقاء این مرد بزرگ را برای عظمت اسلام و شوکت یک دولت اسلامی و جلوگیری از فحشا و منکرات ضروری می‌دانند (همچنان‌که حجج اسلام قم دانسته و به مردم توصیه کرده بودند که قدر این نعمت یعنی وجود سردار سپه را بدانند)، و اگر آزادیخواهان و احرار به افکار آزادی‌خواهانه این شخص و احترامی که همیشه به عقاید ملّی می‌گذاشت اذعان داشته باشند، و بالاخره اگر نظامیان ما به خاطر دارند که سه سال قبل چه شأن و اعتباری داشتند و در تحت ریاست صاحب‌منصبان روسی و سوئدی چه مقامی داشتند و امروز چه حیثیتی دارند و می‌شناسند که شأن و شوکت و حیثیت و اعتبار آن‌ها را کدام روح پاکی باعث شده و این سردار سپه است که آن‌ها را در جامعه سربلند و مفتخر ساخته و شرافت حق آن‌ها را به آن‌ها داده است، اگر طبقات مختلفه این حقایق را اذعان دارند، باید نگذارند سردار سپه برود.

رفتن سردار سپه و تسلط اجنبی، رفتن سردار سپه و اختلافات کلمه، رفتن سردار سپه و ظهور یاغیان، رفتن سردار سپه و در هم

شکستن اعتبارات ایران، رفتن سردار سپه و اغتشاشات داخلی، رفتن سردار سپه و محو شدن نقشه اصلاحات با هم مترادف است.
سردار سپه پدر وطن است. سردار سپه نمونه روح مردانگی و شهامت و شجاعت ایرانی است. سردار سپه جانشین اردشیر بابکان و نادر شاه افشار است. سردار سپه قائد توانای ملیون و موضوع احترام و ستایش طبقات رنجبر و موجد نظام جدید ایران و ذاتاً یک نفر مصلح و ایران‌دوست به درجه عبادت است.
این شخص نباید برود ولو به قیمت ریختن خون‌های زیادی باشد باید برگردد زیرا ملت ایران او را دوست می‌دارد و چشم بیست و پنج قرن تاریخ گذشته ایران به طرف او متوجه است.
سردار سپه باید برگردد. این روح ملت است که با نوک خامه شفق مراجعت او را تقاضا می‌کند.
هر کس برخلاف این معتقد باشد او نسبت به وطن خیانت کرده است. هر کسی منکر عواقب وخیمه استعفاء سردار سپه باشد طالب اغتشاش و دامن زدن آتش فتنه و فساد و دشمن اصلاحات و عظمت ایران و طرفدار محو استقلال و تجزیه ولایات است.
چه باید کرد؟ امروز سردار سپه مرکز عظمت و اقتدار و استقلال و امنیت ایران شده است. اگر رفت همه این‌ها می‌رود و حتی برای شهوت‌رانی و غرض‌ورزی مخالفین هم موقعی پیدا نمی‌شود و این آقایانی که در بهارستان جمع شده‌اند نیز به دوام دوره خود نمی‌توانند اطمینان داشته باشند.
سردار سپه برود کی بیاید؟
کدام یک از فرزندان ایران به رشادت و صحت عمل و فضیلت و تقوای سردار سپه هستند؟
آیا قوام‌السلطنه یا وثوق‌الدوله؟

ما به آن بوم‌های شومی که ایران را ویران می‌خواهند تا در آن مسکن گیرند اطمینان می‌دهیم که اگر آن‌ها سردار سپه را نشناسند صلحا و یک عده مردم باتقوا او را می‌شناسند و روح ملت آغوش خود را برای او گشوده است و به اتکاء به سربازان وطن و صاحب‌منصبان رشید ایران، که رئیس بزرگ خود را دوست می‌دارند، اجازه نمی‌دهند که ایران به فقدان سردار سپه دچار شود.[۴۳]

شفق سرخ

پدر وطن رفت

مراجعه بآراء عمومی

Référendum

معالجه سوزاك و سفلیس

دشتی در صفحه اوّل همین شماره مقاله‌ای با عنوان «مراجعه به آراء عمومی، مسئله رفراندوم» درج کرد و در آن احمد شاه را «جوان نالایقی» خواند که «تاج پرافتخار اردشیر بابکان» را بر سر نهاده است. دشتی در این مقاله خلع قاجاریه را، از طریق مراجعه به آراء عمومی، خواستار شد. عبدالله مستوفی فضای مطبوعاتی آن زمان و عملکرد شیخ علی دشتی را چنین توصیف کرده است:

---

۴۳. *شفق سرخ*، سال سوّم، شماره ۲۲۸، سه‌شنبه ۱۹ حمل ۱۳۰۳ (۳ رمضان ۱۳۴۲، ۶ آوریل ۱۹۲۴)، صفحه اوّل.

روزنامه‌های جدّی و وزین چپ اقصی، هر چه بودند، همه بسته شده و مدیرهای آن‌ها در حبس و تبعید به‌سر می‌بردند، و بعضی هم که روزنامه نویسی آن‌ها برای ارتزاق بود، مانند *نجات ایران* و از این قماش، چون آش و پلو در دستگاه سردار سپه زیادتر بود، از ضدیت‌های خود دست برداشته طرفدار جدّی دولت شده و می‌شدند و تملقات عجیب به سردار سپه کرده، کارهای بی‌رویه و بی‌ترتیبی را که احیاناً برای پیشرفت مقاصد جاه‌طلبانه او به عمل می‌آمد رفع و رجوع می‌نمودند و از انتشار مجعولات و اکاذیب هم تشویشی نداشتند. جدّی‌تر از همه آن‌ها *شفق سرخ* بود که به مدیری و قلم علی دشتی کار تملق به سردار سپه را به جاهای باریک رسانده و، چنان‌که دیدیم، برخلاف هر اصل مسلمی نظامیان را به روی ملّت واداشته و مردم را به سرنیزه سردار سپه می‌ترساند. خدا نکند آخوند اصول مسلم درسی سابق خود را کنار بگذارد. دیگر به هیچ حدّ و سدّی و اصل مسلمی پابند نمی‌کند و اگر ذوق نویسندگی هم داشته باشد که واویلا! آن‌چه به تصوّر در نیاید از دم قلمش بیرون می‌ریزد. به عقیده من، خسارتی که کشور از این قماش بچه آخوندهای سیاست‌باف دیمی دیده است از هر چیز بیش‌تر است.[۴۴]

در پی انتشار مقاله دشتی، که دعوتی آشکار و صریح به کودتا و جنگ داخلی بود، فرماندهان نظامی در تهران و شهرستان‌ها، که همه برکشیدگان دوره اقتدار سه ساله اخیر رضا خان بودند، رژه در خیابان‌ها و تظاهرات به‌سود سردار سپه را آغاز کردند. امرای لشکر تلگراف‌های تند وتهدیدآمیز بر ضد مجلس شورای ملی و اقلیت مخالف

---

۴۴. عبدالله مستوفی، *شرح زندگانی من: تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه*، تهران: انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۷۷، ج ۳، صص ۶۰۶-۶۰۷.

رضا خان به تهران ارسال کرده و متذکر شدند که اگر رضایت سردار سپه جلب نشود به تهران حمله خواهند کرد. جنجالی‌ترین این تلگراف‌ها از احمد آقا خان (سپهبد امیراحمدی بعدی)، امیرلشکر غرب، بود که اولتیماتومی ۶۸ ساعته برای مجلس تعیین کرد. امیرلشکر شرق، حسین آقا خزاعی، نیز از «کیفر و طرد جیره‌خواران اجانب» سخن گفت، از «عشق تام خود به حضرت اشرف سردار سپه» و «تنفر شدید» از «آن‌هایی که به‌نام وکالت می‌خواهند منویات اجانب را صورت خارجی بدهند»؛ و اعلام کرد که اگر تا دو روز دیگر منویات سردار سپه تحقق نیابد به تهران حمله خواهد کرد.[۴۵] افکار عمومی این تلگراف‌ها را بسیار زشت ارزیابی کرد و خالصی‌زاده، از رهبران جنبش ضد جمهوریت رضا خانی، در منبر گفت:

> لُرها خیلی از سردار سپه و امرای لشکر او برای ما بهتر بودند زیرا آن‌ها با پول و اسب و تفنگ و قورخانه خودشان یاغی‌گری می‌کردند، این‌ها با پول و اسلحه و قورخانه دولت. امیرلشکر غرب با شیخعلی خان بیرانه‌وند چه تفاوتی دارد؟[۴۶]

قهر رضا خان، جنجال روزنامه‌نگاران حامی او و تهدید نظامیان به خون‌ریزی و کودتا، کارساز بود. مجلس در ۲۱ فروردین ۱۳۰۳/ ۱۰ آوریل ۱۹۲۴، با ۹۲ رأی موافق، خواستار رئیس‌الوزرایی مجدد سردار سپه شد و هیئتی را برای سفر به رودهن و بازگردانیدن رضا خان تعیین کرد. در این هیئت مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک، مصدق‌السلطنه، حاج عزالممالک اردلان، سردار فاخر حکمت، سلیمان میرزا اسکندری،

---

۴۵. متن کامل این دو تلگراف در مأخذ زیر مندرج است: حسین مکی، *تاریخ بیست ساله ایران*، تهران: انتشارات علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۴، ج ۲، صص ۵۵۱-۵۵۵.

۴۶. عین‌السلطنه، همان مأخذ، ص ۶۹۳۷.

دکتر امیر اعلم و سید محمد تدین عضویت داشتند.

یک روز پس از بازگشت رضا خان به تهران، احمد شاه در تلگرافی از پاریس «صلاح‌اندیشی» مجلس را پذیرفت و رضا خان در دیدار با محمدحسن میرزا، ولیعهد، سلوکی محیلانه در پیش گرفت چنان‌که گویی از عملکرد پیشین خود نادم است؛ و به روایتی خم شد تا پای ولیعهد را ببوسد.[۴۷] بدینسان، رضا خان بار دیگر به قدرت بازگشت و به تجدید قوا برای تهاجم نهایی خود پرداخت.

از این پس، برای یک دوره کوتاه، سید حسن مدرس، به عنوان رهبر جنبش پیروزمند مقاومت در برابر غائله جمهوری، به چهره مقتدر مجلس پنجم بدل شد. مطبوعات ضد رضا خان نیز تهاجم به سردار سپه و هوادارانش را آغاز کردند؛ تهاجمی که برای بسیاری از این روزنامه‌نگاران مرگ و زندان و تبعید یا بیکاری و انزوا و فقر را به ارمغان آورد. میرزاده عشقی در *قرن بیستم* غائله جمهوری و قائد آن، رضا خان، را به صراحت به استعمار بریتانیا منتسب کرد و در آخرین شماره روزنامه فوق،[۴۸] که به بهای جان او تمام شد، رضا خان را این‌گونه توصیف نمود:

من مظهر جمهورم، الدورم و بولدورم — ازصدق‌وصفادورم، الدورم و بولدورم

من قلدر پرزورم، الدورم و بولدورم — مأمورم و معذورم، الدورم و بولدورم

من قائد ایرانم، الدورم و بولدورم

و از قول خود چنین سرود:

ای مظهر جمهوری، هی هی جبلی قم قم — جمهوری‌مجبوری،هی‌هی‌جبلی‌قم قم

---

۴۷. همان مأخذ.

۴۸. *قرن بیستم*، شنبه ۷ ثور ۱۳۰۳ (۲۴ ذیقعده ۱۳۴۲).

مسلک نشود زوری، هی هی جبلی قم قم تا کی‌پی مزدوری، هی هی جبلی قم قم[۴۹]

طبعاً، دشتی یکی از آماج‌های اصلی مخالفان رضا خان بود. افشاگری علیه او آغاز شد. روزنامه *سیاست*، به مدیریت عباس اسکندری، در شماره اوّل اردیبهشت خود نامه‌ای به امضای هاوارد، دبیر دوّم سفارت بریتانیا در تهران و مسئول امور اطلاعاتی سفارت، منتشر کرد دال بر ارتباطات دشتی با سفارت انگلیس.[۵۰] در ۹ خرداد ۱۳۰۳ نیز، چند روز پیش از مطرح شدن اعتبارنامه علی دشتی، مطلبی با عنوان «مکتوبی از شیراز» در صفحه اوّل روزنامه *سیاست* منتشر شد. نویسنده ناشناس نامه مدعی بود که شیخ علی دشتی در کوران جنگ جهانی، که عبور و مرور به بین‌النهرین برای غیرنظامیان انگلیسی ممنوع بود، به کمک انگلیسی‌ها وارد بندر بوشهر شد، در کنسولگری

---

۴۹. عشقی در ۱۲ تیر ۱۳۰۳ به ضرب گلوله به قتل رسید. مردم تهران در مراسم تشییع جنازه عشقی تجلیل عظیمی از او کردند. جمعیتی، به تعبیر عین‌السلطنه، «فوق تصوّر»، در این مراسم حضور داشت. دسته‌های متعدد سینه‌زنی جنازه را همراهی می‌کردند و نوحه‌خوان چنین می‌خواند: «کشته راه وطن، زاده سبط رسول.» (عشقی سیّد بود.) زنان بسیاری گریه‌کنان سردار سپه را نفرین می‌کردند و تعدادی از این زنان از فرط عزاداری بیهوش شدند. این در حالی است که عشقی در تهران تنها یک خواهر و یک برادر داشت. در آن شب فرخی یزدی، مدیر *طوفان*، چنین سرود:

دیو مهیب خودسری چون ز غضب گرفته دُم امنیت از محیط ما رخت ببست و گشت گم

حربه وحشت و ترور گشت چو میرزاده را سال شهادتش بخوان «عشقی قرن بیستم»

(عین‌السلطنه، همان مأخذ، ج ۹، ص ۷۱۵۲.)

۵۰. *سیاست*، شماره ۱۸، ۳۱ حمل ۱۳۰۳.

این مکتوب، که بر روی کاغذ رسمی سفارت بریتانیا نوشته شده، به‌نظر من، جعلی است. در آن سال‌ها، هاوارد، به دلیل ارتباطات و دیدارهایش با رجال سیاسی ایران و ارباب جراید، اعم از موافق یا مخالف، شهرتی فراوان در مطبوعات ایران یافته بود. ملک‌الشعرای بهار در *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران* مکرر از هاوارد سخن گفته است. پس از شهریور ۱۳۲۰ آن لمبتون و آلن چارلز ترات، اعضای سفارت بریتانیا، در مطبوعات ایران شهرتی مشابه با شهرت هاوارد یافتند.

انگلیس اقامت گزید، سپس به شیراز رفت و در خانه میرزا فضل‌الله بنان شیرازی، منشی کنسولگری انگلیس در شیراز، ساکن شد.[۵۱]

دشتی را بهتر بشناسید

در ۱۲ خرداد ۱۳۰۳/ اوّل ژوئن ۱۹۲۴، همان روزی که اعتبارنامه دشتی در مجلس مطرح می‌شد، تمامی صفحه اوّل و دو سوّم صفحه دوّم *شفق سرخ* به مقاله‌ای اختصاص یافت با عنوان «دشتی را بهتر بشناسید.» این مقاله پاسخگویی به اتهامات وارده از سوی روزنامه *سیاست*، لایحه دفاعیه دشتی و اوّلین زندگینامه خودنوشت[۵۲] او بود. بخش عمده این مقاله را درج می‌کنیم تا هم با دشتی جوان، زندگی و قلم او بیش‌تر آشنا شویم و هم فضای مطبوعاتی و سیاسی آن روز را بشناسیم. مقاله با جمله‌ای از امیرالمؤمنین علی (ع) آغاز می‌شود و سپس چنین ادامه می‌دهد:

> نمی‌دانم از کجا شروع کنم؟ مدیر *سیاست* را معرفی کنم که چه کاره است و دوره صباوت او در زیر چه پرده‌های ظلمت‌زده کثیفی مستور است یا از خود دفاع کنم؟ دفاع از چه کنم؟ از این‌که «خسن و خسین هر سه دختران معاویه» نیستند؟
>
> این اوراقی که امروز فکر و اغراض ما آن را سیاه می‌کند برای شخص ما و مقاصد شخصی ما نوشته نمی‌شود بلکه برای مسائل عمومی و احتیاجات عامه نوشته می‌شود. مردم چه‌کار دارند به این‌که مدیر *سیاست* یک جوان بی‌شرفی است که از سه سال به این طرف در سفارت انگلیس شغل جاسوسی دارد. برای مردم چه اثری دارد که بدانند مدیر *سیاست* دوره صباوت او وقف اطفاء شهوات

---

۵۱. *سیاست*، سال سوّم، شماره ۴۰، پنجشنبه ۹ جوزا ۱۳۰۳/ شوال ۱۳۴۲.

52. autobiography

مردمان هرزه و فاسد بوده است... ورق‌پاره *سیاست* بهترین معرف روحیات و مسلک و هویّت اخلاقی اوست. من چرا صفحات *شفق* را به نام ننگین او آلوده کنم؟

از طرف دیگر مردم مرا هم می‌شناسند. دو سال و نیم انتشار *شفق* و سه ماه نگارش *ستاره ایران* معرف من است. اهالی بوشهر و شیراز مرا، عقاید مرا، عفت و تقوای مرا می‌دانند. اهالی طهران، حتی آن کسانی‌که در سیاست مخالف من واقع شده‌اند، می‌دانند زندگانی من آلوده به بدبختی و فقر است ولی برق تقوا و مناعت از آن می‌تابد.

من تصمیم دارم صفحات جریده خود را به شخصیات مشغول نکنم، از خود تعریف و تمجید ننویسم، از دیگری مذمت و بدگویی نکنم، جواب فحش و تهمت را ندهم، با نشان دادن صحت عمل و فضایل روحی موقعیت خود را معرفی کنم. ولی افسوس! رفقای مسلکی من به من امر کرده‌اند که بنویسم. رفقای جریده‌نگار من سکوت و خموشی مرا ملامت کرده‌اند و حق هم با آن‌ها است زیرا این محیط فاسد از هم متلاشی شده عفت و تقوا و سکوت و مناعت را نمی‌پسندد.

مدیر *سیاست* فقط برای این مرا تعقیب می‌کند که می‌داند مناعت و عزت نفس و پرنسیب جریده‌نگاری من مرا از دخول در شخصیات منع نموده است. خوب به خاطر دارم در کابینه دوّم قوام‌السلطنه، که من نسبت به آن چندان خوش‌بین نبودم، اما فحاشی و هتاکی هم (مطابق سیره خود) نمی‌کردم، یکی از جراید مخالف دائماً به من بد می‌گفت و حملات می‌کرد که من طرفدار کابینه قوام‌السلطنه هستم. در صورتی که در همان‌وقت جراید زیادی بودند که صریحاً و علناً از کابینه مشارالیه حمایت می‌کردند ولی آن همکار محترم فقط برای این به من فحش می‌داد که می‌دانست من معامله بالمثل نخواهم کرد.

عفت قلم و مناعت طبع به جای این‌که هوچی و فحاش را شرمنده کند، او را جسورتر و بی‌حیاتر و هتاک‌تر و فحاش‌تر می‌نماید. چه باید کرد؟ این هم یکی از صدها رذایل اخلاقی است که در این جامعه نشوونما کرده است.

در هر صورت خوانندگان محترم *شفق سرخ*، که همیشه به متانت و مناعت این جریده با دیده احترام و اهمیت نگاه می‌کردند، اجازه می‌دهند که برای اوّلین دفعه *شفق سرخ* از رویه خود منحرف شده و یک صفحه آن صرف مدافعه شخصی شود. اما در عین حال، از نقطه نظر همان مشترکین اسمی از مدیر *سیاست* و سوابق اخلاقی و سیاسی او نمی‌برم، آن را به دیگران و اوقات دیگر می‌گذارم و عجالتاً لاطائلات شماره ۴۰ او را جواب می‌گویم...

حال دشتی را می‌خواهید بشناسید؟

در اواخر سال ۱۳۳۴ هجری قمری بنده و پدرم و برادرهایم از بین‌النهرین به ایران آمدیم ولی از راه فرات نه دجله که به‌کلی قدغن [اصل: غدغن] بود و آن وقت هنوز بین‌النهرین در دست عثمانی بود؛ کوت را فتح کرده بود فقط بصره و از راه دجله تا عماره و از راه فرات تا مرکز ناصریه در دست انگلیس‌ها بود و در آن تاریخ از راه فرات و بیراهه‌های اطراف فرات به‌واسطه انسداد طریق تجارت و قطع مراوده با ایران دسته دسته می‌آمدند و البته اشخاصی که وارد سیاست نبودند به خوبی می‌توانستند از آنجا عبور کنند. لذا ما هم توانستیم به سلامت عبور کنیم زیرا هنوز سیاسی نشده بودیم منتها با مشقت و دشواری و تفتیش اثاثیه و کتاب‌ها.

در بوشهر

وارد بوشهر شدیم اما نه در قونسول‌خانه انگلیس بلکه بدواً در

منزل آقای آقا شیخ علی مجتهد دشتی،[۵۳] که از علمای طراز اوّل بوشهر و هنوز هم در حیات هستند، و بعد از چندی منزل شخصی تهیه نموده و به منزل شخصی رفتیم. پدر بنده یک آدم گمنام و بی‌حیثیتی نبود که رفتار من در بوشهر از انظار کسی مخفی باشد یا من در قونسول‌خانه انگلیس وارد شوم.

بعد از دو ماه پدرم به طرف بندرعباس حرکت کرد و من در منزل حاج محمدرضای بهبهانی، که از تجار معروف آنجا و خوشبختانه ایشان هم هنوز در قید حیات هستند، به‌قدر یک ماهی مانده و برای دیدن اقوام خود به دشتی و دشتستان حرکت کردم و بعد از آن ثانیاً برای ملاقات پدرم از بندرعباس [؟] به بوشهر آمده و در عمارت ییلاقی حاج محمدرضای مزبور منزل و به بندرعباس رفتم و از آنجا هم مراجعت کرده به عزم شیراز و طهران، به برازجان آمدم. برازجان در منزل آقا شیخ محمدحسین،[۵۴] که از علمای درجه اوّل صفحه دشتستان و داماد بنده و محور سیاست ضد انگلیس‌ها شناخته شده است به درجه‌ای که در محرم ۱۳۳۷ که قشون انگلیس

---

۵۳. آقا شیخ علی مجتهد دشتی «از علما و فقهای دشتی بود که پس از اتمام تحصیلات و دریافت اجازه اجتهاد از نجف اشرف به بوشهر بازگشت و با تقوا و پرهیزکاری به ترویج احکام شرعیه پرداخت. شیخ علی دشتی تا سال ۱۳۰۹ ش. در حیات بود و به افاضه مردم می‌پرداخت. وفات او پس از سال ۱۳۰۹ در بوشهر روی داد. شیخ علی در شعر «معکوس» تخلص داشت و اشعار او بیش‌تر به لهجه محلی دشتی است...» (حمیدی، همان مأخذ، ص ۳۱۷)

۵۴. شیخ محمدحسین برازجانی مجتهد برازجان و از علمای مجاهد جنوب بر ضد قوای بریتانیا بود. در ۱۱ جمادی‌الاول ۱۳۳۳ ق. رئیس علی دلواری با ارسال نامه‌ای به شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی کسب تکلیف در امر جهاد کرد و شیخ در حمایت از فتاوی علمای عتبات حکم جهاد را صادر کرد. شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی در اواخر عمر به تهران مهاجرت کرد و در سال ۱۳۱۵ ش. در تهران درگذشت. (حمیدی، همان مأخذ، ص ۱۲۹)

به طرف دشتستان و کازرون حرکت کرد مجبوراً چندین ماه در کوهستان‌های دشتی و دشتستان متواری بود، منزل داشتیم؛ و از قضا در همان اوان جنگ مابین قشقایی و قوای موسوم به پلیس جنوب روی داد و به همین مناسبت سه ماه اقامت من در برازجان طول کشید.

در شیراز

بعد از رفع غائله به شیراز آمدم و نخست منزل آقا میرزا محمدحسن دستغیب که از رفقای نجف من و امروز یکی از علمای شیراز محسوب می‌شوند (برادرزاده آقای دستغیب نماینده مجلس) منزل و پس از چند روزی در باغ کلانتری، که در آن تاریخ در اجاره میرزا احمد خان قزوینی برادر میرزا محمد خان قزوینی معروف که امروز هم در طهران و در اداره تحدید هستند و معروف‌اند به میرزا احمد خان شیرازی، منزل کردم و پنج ماه مدت اقامت شیراز بنده در آنجا به‌سر رفته و بالاخره در نتیجه دسیسه و آنتریک همین انگلیس‌هایی که امروز مدیر *سیاست* به دستور آن‌ها به ناموس و شئون سیاسی من حمله می‌کند، از شیراز خارج شدم. آقایان آقا سید محی‌الدین صدرالاسلام، امین‌الشریعه، عمادالاسلام، نوبخت و غیرهم آن وقت شیراز بوده و می‌دانند بنده هیچ‌وقت در منزل بنان نبوده‌ام.

در اصفهان

قریب پنج ماه در اصفهان به‌سر بردم. سه روز منزل آقای سیدالعراقین و بعد در منزل شخصی. بعد از یکی دو ماه از اقامت من در اصفهان خبر انعقاد قرارداد وثوق‌الدوله و سر پرسی کاکس در اصفهان منتشر شد. در آن تاریخ تازه روزنامه *میهن* به‌طور

هفتگی با قطع کوچک منتشر می‌شد. من از آقای بنان‌السلطان خواهش کردم که اجازه بدهند در اطراف قرارداد سطوری چند بنگارم. اجازه دادند. نوشتم. ولی فقط دو مقاله در شماره ۴ و ۵ یا ۵ و ۶ (درست به خاطرم نیست). ولی فشار انگلیس‌ها مانع شد که یک سلسله حقایقی در آن اوراق منتشر شود. ولی دو مقاله مزبور به‌قدر کافی حاکی از احساسات و عقاید و افکار من بود و روزنامه‌های مذکور اگر چه در نزد من یافت نمی‌شود ولی در اداره *میهن* و وزارت معارف موجود است.

در طهران

در معیت آقای حاج آقای شیرازی وارد طهران شدم. آن وقت کوران ضد قرارداد محافل ملیون را اداره می‌کرد. طبیعی است من هم وارد این کوران شدم ولی به‌واسطه عدم تجربه و صراحت اخلاق (که بدبختانه هنوز هم در من باقی است) بی‌پرواتر از سایرین کار می‌کردم. حتی مسوده‌های شب‌نامه‌هایی که به توسط همین آقای مدرس چاپ شده و توزیع می‌شد در میان اوراق پراکنده من باقی بود که وقتی مرا به نظمیه جلب و اثاثیه مرا تفتیش کردند تمام آن‌ها به دست آمده و محل انکاری برای من باقی نگذاشت. میرزا سید احمد خان، که مرا استنطاق کرد، الان زنده است و دوسیه استنطاق و اوراق من هنوز در نظمیه ضبط است و از همین نقطه نظر کوشش‌های آقای حاج آقا شیرازی، با وجود روابط دوستی با وثوق‌الدوله، برای استخلاص من مفید نیفتاد.

تبعید

مرا تبعید کردند، ولی پیاده. از اینجا تا قزوین در زیر آفتاب سوزان پیاده پیمودم. بعد از حرکت من همان هوچی‌هایی که غیر از دو به هم زدن و کشتن ضعیف کاری ندارند، مابین من و میزبان محترم مرا [حاجی آقا شیرازی] به هم زدند که آن هم با یک مکتوب از کرمانشاه مرتفع شد.

در قزوین

در قزوین مدت سه هفته در سربازخانه برای معالجه خود ماندم که در این اثنا کابینه وثوق‌الدوله ساقط شده و آقای مشیرالدوله مأمور تشکیل کابینه شدند. آزادیخواهان قزوین خیلی در استخلاص من سعی کردند و به طهران تلگراف کردند ولی تبعید ادامه داشت اما محترمانه یعنی با گاری پست.
آقای مشیرالدوله با حضور آقای صبا (تقریباً سه سال پیش) از ادامه تبعید من اظهار تأسف کرده و با کنایه و تلمیح، که از خصایص اخلاق متین ایشان است، فهمانیدند که عوامل قویه‌ای، غیر از مغرضین داخلی، مانع از معاودت بنده بودند.

همدان

در همدان یک هفته در سربازخانه بودم و آزادیخواهان آنجا نیز اقداماتی کرده که بالنتیجه تلگرافی به مساعی آقای حاج میرزا عبدالوهاب همدانی (نماینده دوره چهارم و پنجم همدان) از طرف علمای همدان به طهران مخابره شد که باعث گردید از نفی بنده به خاک بین‌النهرین صرفنظر شود و از طهران دستور داده شد که در کرمانشاه بمانم.

در کرمانشاه

قریب پنج ماه در کرمانشاه، ابتدا منزل سرتیپ عبدالرضا خان

(رئیس رژیمان کرمانشاه و همدان در آن تاریخ) و بعد در منزل یکی از اقرباء سببی، که از کربلا هجرت کرده و در کرمانشاه صرافی می‌کرد، به‌سر بردم. وضع زندگانی بنده را در کرمانشاه باید از احرار و آزادیخواهان آنجا پرسید.

مراجعت به طهران

بعد از سقوط کابینه آقای مشیرالدوله و تشکیل کابینه آقای سپهدار بنده دیگر از طهران کسب اجازه نکرده و به طهران برگشتم. و از همین نقطه نظر دوباره بنده توقیف و به باتالیون مستقل واقعه در جلیل‌آباد تحویل داده شدم که مرا دوباره به بین‌النهرین تبعید کنند ولی آقای طباطبایی مانع شد. در آن تاریخ بنده به هوس جریده‌نگاری (این حرفه مقدسی که امروز در ایران از هر حرفه‌ای کثیف‌تر و ننگین‌تر شده است) افتاده و تقاضای امتیازی به اسم «قرن بیستم»، که بعدها آقای عشقی به همان اسم جریده‌ای منتشر نمود، کردم. ولی بطوء جریان کارها در آن تاریخ و اصول مسامحه و معاطله و شرب الیهودان تاریخ مانع شد، تا شب سوّم حوت پیش آمد.

بعد از کودتای سوّم حوت

دو روز بعد از کودتای سوّم حوت، که بنده هم مخفی شده بودم و آن روز برای نقل مکان و تهیه یک انزواء ممتدی از منزل یکی از رفقای ناکامم (اعتضاد حضور) بیرون آمدم، به نظمیه جلب و از آنجا به محبس نمره ۲ و بعد از ۵۵ روز توقیف از آنجا به باغ سردار اعتماد رفتیم و آنجا بودیم تا شب ۱۵ رمضان. یعنی یک روز بعد از سقوط کابینه سید ضیاءالدین آزاد شدیم.

نگارش *ستاره ایران*

بعد از سقوط کابینه سید ضیاءالدین و تشکیل حکومت قوام‌السلطنه سه ماه *ستاره ایران*، که اوّل روزنامه ملّی و وارد یک مبارزه شدیدی با سیاست انگلیس شده بود، به سردبیری بنده نوشته می‌شد.

در همان تاریخی که کابینه و مجلس با یک هیجان عصبی عذر پلیس جنوب و مستخدمین انگلیسی نظام و مالیه را می‌خواستند و همین ورقه شومی که نام آن *سیاست* است، و غیر از سیاست ایران برباد ده انگلیس سیاستی ندارد، به اسم مقدس کلنل تقی خان متشبث شده و بر ضد دولت وقت، که در آن تاریخ صمیمانه برای ایران کار می‌کرد و نفوذ منحوس سیاست استعماری انگلیس را داشت از میان می‌برد، مقالات می‌نوشت، قلم ناتوان من بر صفحه نامه مقدس *ستاره ایران* مقالات «در اطراف نطق لرد کرزن» را می‌نگاشت که در همین طهران به زبان فرانسه ترجمه و مثل یک کتابچه چاپ و در جراید لندن منعکس شد و وزارت خارجه انگلیس و سیاست نورمان و کاکس مورد اعتراض بعضی از جراید لندن واقع گردید.

پیدایش *شفق سرخ*

آن وقایع ناگواری که برای آقای صبا، مدیر محترم *ستاره ایران*، روی داد به درجه‌ای مرا افسرده کرد که دیگر برای نگارش *ستاره* حاضر نشده و بعد از مدتی سکوت و تماشا به اصرار یک عده از دوستان آزادیخواه و با مساعدت و معاضدت آن‌ها *شفق سرخ* در ۱۱ حوت ۱۳۰۰ منتشر شد و درست امروز ۲۷ ماه شمسی است که، به استثنای بعضی از تعطیل‌های اجباری یا توقیف‌ها، مرتباً منتشر می‌شود.

شاید لازم نباشد بعد از بیست و هفت ماه تازه سیاست و خط مشی

این جریده را بیان کنم و بگویم تا به حال در هیچ یک از مسائل و معارضات مطروحه مابین انگلیس‌ها و ملیون ایران *شفق سرخ* حتی ساکت نشسته و قضیه را به مغالطه و مسامحه گذرانیده. اوّل جریده‌ای که بر ضد شرکت انگلیس‌ها در نفت شمال نوشت، اوّل جریده‌ای که تبعید آقایان علما را مورد تعرض قرار داد، اوّل جریده‌ای که ضدیت انگلیس‌ها را با قشون و اعزام قوا به عربستان [خوزستان] بیان کرد، *شفق* بوده است.

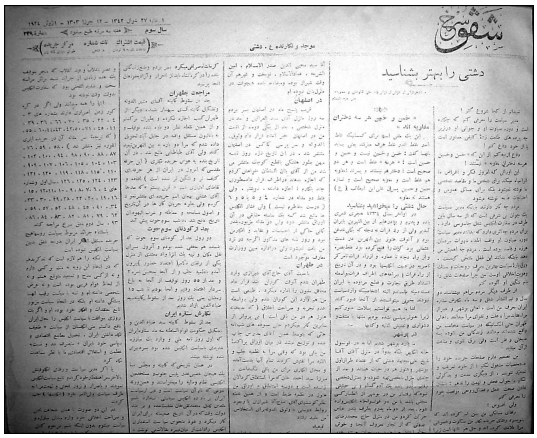
شفق سرخ

دشتی را بهتر بشناسید

گویا لازم نباشد بگویم در موضوع تعقیب وثوق‌الدوله که *شفق* نسبت احتکار را در اثناء جنگ بین‌المللی به انگلیس‌ها داد و سفارت انگلیس بر من اقامه دعوی نموده و مرا به شعبه چهار استنطاق جلب کردند.

گویا لازم نباشد بگویم توقیف *شفق سرخ* و *عصر انقلاب* و *عهد انقلاب*، که منجر به توقیف یک عده زیادی از جراید شد، بر اثر مراسله سخت و شدیداللحنی بود که سفارت انگلیس به دولت وقت نوشته بود.

این‌ها را همه می‌دانند ولی اگر در گره کور زدن اصراری دارند به شماره‌های... [دشتی شماره‌های متعدد *شفق سرخ* را نوشته است.]

شفق سرخ مراجعه کنند.

به استثنای جراید مربوط به سیاست روس‌ها هیچ جریده مستقل‌الفکر ایران به درجه *شفق سرخ* بدبین به سیاست انگلیس نبوده است.

این نکته را هم لازم است که تذکر بدهم که در اتخاذ این رویه نه منت بر کسی دارم و نه از کسی مدح و تمجید متوقع هستم و نه از لحاظ عوام‌فریبی بوده است و نه غرض شخصی داشته‌ام و نه با سیاست رقیب آن‌ها بستگی داشته‌ام، بلکه در اتخاذ سیاست مزبور تابع معتقدات و افکار خود بوده‌ام؛ و اگر یک روزی موافقت با سیاست انگلیس را به حال ایران نافع دانستم یعنی انگلستان از سیاست ضعیف نگاه داشتن ایران، تحمیل مطامع اقتصادی و سیاسی خود به ایران منصرف شد و نسبت به عظمت و استقلال اقتصادی ما با نظر مساعدت نگاه کرد، یا اگر مدیر *سیاست* و رفقای انگلوفیل‌اش بالاخره مرا همقطار خود کرده و تابع سیاست انگلیس نمودند و به اصرار و به زور فحش و تهمت مرا به طرف سیاست ولی‌النعم خود (انگلیس‌ها) جلب کردند، در این دو صورت با همان شجاعت ادبی و صراحت اخلاقی خود وارد میدان مبارزه و سیاست می‌شوم بدون این‌که به اسم مرحوم کلنل محمدتقی خان با کابینه اوّل قوام‌السلطنه طرف شوم، یا به اسم محترم مشیرالدوله بر ضد مستوفی‌الممالک قیام کنم، بدون این‌که شب‌ها بروم از فراش‌های سفارت انگلیس دستورالعمل بگیرم و صبح‌ها از جنبه ضعیف ملت ایران، یعنی جنبه سیاست منفی آن‌ها، استفاده کرده و مقاصد شوم انگلیس‌ها را به شکل منفی‌بافی و «خطر، خطر» به گوش جامعه برسانم، عقاید خود را صریح خواهم گفت.

اما مکتوب هاوارت که به مدیر *سیاست* نوشته است، همان‌طوری که در جریده ملّی *ستاره ایران* نوشتم، قابل استهزا است.

خوب ملاحظه کنید اگر فردا هاوارت دلش خواست به مدیر *سیاست* بنویسد: «دوست عزیزم آقای تقی‌زاده و سفیر ما در برلن ملاقات کرده و بنا شده با ما کمال موافقت نماید ولی البته دلش می‌خواهد رئیس‌الوزرا شود. شما این مطلب را به شاهزاده سلیمان میرزا و ناصرالاسلام و مشیرالدوله اطلاع دهید.» آیا یک همچو مکتوبی موجب لکه‌دار شدن دامن آقایان فوق‌الذکر خواهد شد؟ آیا انگلیس‌ها برای چه مرا جلب می‌کنند؟ فقط برای این‌که مسلسل در جریده خود به آن‌ها حمله کنم؟ آن‌ها کسانی را می‌خواهند که بر ضد کابینه مستوفی‌الممالک قیام کند، بر ضد نفت شمال چیز بنویسد، به اسم کلنل محمدتقی خان به دولت حمله کند که دولت عذر آرمیتاژ اسمیت و پلیس جنوب و جنرال ایرن [؟] و کلنل فلان را نخواهد، خانه مدرس برود و اخبار آنجا را به سفارت انگلیس ببرد.

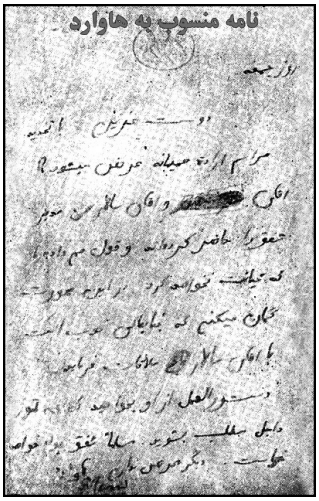
نامه منسوب به هاوارد

سفارت انگلیس یک جوان بی‌شرفی را لازم دارد که معتقد به اصول متانت و اخلاق و فضائل و تقوا نباشد و دوره گذشته عمر او در آغوش طوفان‌های سیاه رذایل سپری شده باشد. این جامعه مستحق یک صاعقه است که عباس میرزا اسکندری معروف و جاسوس سفارت انگلیس و پلیس مخفی نظمیه به من نسبت انگلوفیلی بدهد، به شخصی که در دوره زندگانی‌اش یک روز، بلکه یک ساعت، با سیاست ایران بربادده انگلیس همراهی نکرده، به شخصی که هر روز زاده‌های فکر و عقیده او در دست مردم است.

ممکن است بگویند این مکتوب هاوارت اخیراً نوشته شده یعنی در موضوع جمهوریت بوده است.
این دروغ را ناصرالاسلام، مدیر *کوشش*، رهنما، سلیمان میرزا، طباطبایی، سرکشیکزاده، نوبخت، نقیبزاده، میرزا آقاخان، ملک‌الشعرا، عشقی و اغلب اشخاصی که در جریان سیاست هستند می‌دانند که سال گذشته در آن بحبوحه ضدیت *شفق سرخ* با انگلیس‌ها، برای تهدید من از طرف انگلیس‌ها نشر شده بود. چقدر برای من بدبختی است که در مقابل این اتهام بخواهم از خود دفاع کنم زیرا دفاع من سوابق روشن من است.
از موضوع پرت شدم. موضوع مقاله‌ای بود که در شماره ۴۰ *سیاست* به امضای «شیرازی» درج شده بود.

خدا می‌خواهد مفتری روسیاه شود

می‌نویسد: در اواسط جنگ بین‌المللی من به بوشهر آمده و از سر پرسی کاکس مندوب سامی یعنی نایب‌السلطنه بین‌النهرین سفارشی به قونسول‌گری بوشهر داشته‌ام.
اولاً، در اواسط جنگ بین‌المللی هنوز بین‌النهرین کاملاً فتح نشده بود که مندوب سامی داشته باشد.
ثانیاً، در ذیحجه ۱۳۳۴ هجری که ما از عتبات حرکت کرده و شب عاشورای ۱۳۳۵ به بوشهر وارد شدیم بغداد هنوز در دست عثمانی‌ها بود.
ثالثاً، سر پرسی کاکس در آن تاریخ در طهران وزیر مختار بود به این دلیل که بعد از دو سال از آن تاریخ که ایشان می‌گویند قرارداد را او با وثوق‌الدوله در طهران منعقد نمود و سه سال بعد ایشان به بین‌النهرین رفتند.
رابعاً، در آن تاریخ من وارد در سیاست نبودم.

خامساً، منزل من در بوشهر معروف و تمام تجار و اعیان بوشهر پدرم و مرا را می‌شناسند.
خیلی خوب. این تهمت ممکن است در اردبیل یا نیشابور نسبت به من جلب سوءظن نماید اما نمی‌دانم این جریده‌نگار فحاش بی‌حیثیت دروغ‌گوی تهمت‌زن جاسوس اجنبی خیال نمی‌کند که وقتی این ورقه ننگین به دست احرار و عناصر صالحه بنادر و دشتستان و شیراز برسد، آن‌هایی که مرا و عقاید مرا و فامیل محترم مرا و سبک زندگانی زاهدانه مرا به خوبی می‌شناسند چقدر بر فساد محیط ننگین طهران و بی‌اعتباری ورق‌پاره او نفرین و لعنت خواهند کرد.
آقای مدیر *سیاست*
شما اگر مرا مخالف منافع خود و سیاست خود و کامرانی اربابان خود می‌دانید ممکن است یک هفت‌تیر به دست گرفته مرا بکشی. در این صورت تو فقط یک جنایت مرتکب شده‌ای. اما روح تقوا و عفت و عزت نفس را پایمال ساخته‌ای.
من شاید قوی‌الاراده باشم و از میدان در نروم ولی تو یک سرمشق بدی به جامعه می‌دهی. دیگر کسی اهمیت به پاکدامنی نمی‌دهد. دیگر کسی برای عقیده از پول صرفنظر نمی‌کند... زیرا با رویه شما در هر صورت انسان در معرض فحش و تهمت است.
آقای مدیر *سیاست*
تو بزرگ‌ترین جنایتی مرتکب شدی زیرا به کسی تهمت انگلوفیلی می‌زنی که برای ضدیت با سیاست انگلیس تبعید شده، حبس شده، توسری خورده، با فقر و فلاکت دست به گریبان بوده و خود را نفروخته است. شاید مردم نسبت به زندگی شخصی من خیالات زیادی بکنند ولی اغلب رفقای من، که همیشه درب منزل من بر روی همه و مخصوصاً آن‌ها باز است، می‌دانند که من سخت‌ترین اطوار حیاتی را طی می‌کنم. من هیچ‌وقت میل نداشتم مناعت خود را از دست بدهم و اظهار فلاکت کنم ولی انتشارات زیادی که دشمنان من

در میان مردم منتشر کردند و این حملات جنایتکارانه روح مرا عصبانی کرده است.

من و جمهوری

مردم خیال می‌کنند سردار سپه مرا احضار کرده و به من گفته است: «نغمه جمهوریت را بلند کن.» آن وقت من هم مثل سایر سیاست‌باف‌های طهران پشت گوش خاریده و قدری اشکال‌تراشی کرده بعد مخارجی برای این کار فرض کرده‌ام، آن وقت بلافاصله ایشان حواله بیست هزار تومانی صادر کرده‌اند. خیر، این اشتباه است. من از روزی که تاریخ جمهوریت زیبای روم و آتن را در ایام صباوت خواندم از اصول سلطنت متنفر شدم اما نسبت به بقاء سلطنت قاجاریه همیشه بدبین و متنفر بودم. حتی اوقاتی که مجاهدین بختیاری طهران را فتح کرده بودند، مستبدین نجف و کربلا می‌گفتند بختیاری‌ها می‌خواهند سلطنت کنند. خوب به خاطر دارم این را برای ضدیت با مشروطه می‌گفتند. ولی من تنها جواب می‌دادم که خیلی مسرور خواهیم شد اگر این وصله ناهمرنگ از دامن قومیت ما برداشته شود و حتی برای نجات از قاجاریه به بختیاری هم راضی شده بودم.

من و یک عده‌ای از صلحا و احرار معتقد به جمهوریت بودیم و سردار سپه بعد از این‌که تمایلات شدیدی از طبقه منور و آزادیخواه نسبت به این قضیه مشاهده کرد به این اصل متمایل شد. یعنی جمهوریت مقصد و مقصود او نبود بلکه مقصد و مقصود احرار و آزادیخواهان بود. در این صورت هیچ باعثی نداشت که ایشان در این راه پولی به مصرف بگذارند.

علاوه بر این، کسانی‌که سردار سپه را از نزدیک دیده و به روحیات او آشنا هستند می‌دانند که ایشان به همان درجه‌ای که در دادن پول

آئروپلان و تلگراف بی‌سیم سخی و وسیع‌الصدر هستند در پول دادن به سیاست‌باف‌ها و جریده‌نگاران ممسک‌اند و بدیهی است نسبت به کسی که از روی عقیده با او قدم می‌زند و نسبت به سیاست‌های او در روی فکر و ایمان با او همراهی می‌کند جهتی ندارد پول بدهد. وانگهی این ما بودیم که در مسئله جمهوریت از سردار سپه استمداد می‌کردیم نه او.

سردار سپه اگر پول‌بده بود جریده *سیاست* بر ضد او منفی‌بافی نمی‌کرد.

سردار سپه اگر پول خرج می‌کرد نفس از کسی بیرون نمی‌آمد.

سردار سپه تصوّر می‌کند چون خودش برای وطن و برای جامعه کار می‌کند و خیانتی نکرده و بر نفع جامعه قدم برمی‌دارد، سایر عناصر داخلی موظف‌اند که به او کمک کنند.

از همین جهت علاوه بر این‌که به کسی پول نمی‌دهد نسبت به آن کسانی هم که بدون طمع و از روی عقیده با سیاست او همراهی می‌کنند چندان قدردانی نمی‌کند زیرا تصوّر می‌کند آن‌ها اخلاقاً موظف‌اند که به او کمک کنند و وظیفه خود را انجام داده‌اند.

انسان‌ها در زندگانی دو قسم شهوت دارند. یک دسته‌ای به مادیات بیش‌تر نگاه می‌کنند یعنی میل دارند خوراک خوب داشته باشند، مرکوب خوب، منزل خوب، لباس خوب، و بالاخره زندگانی مادی آن‌ها تأمین شود ولو این‌که مردم به آن‌ها بد بگویند و در جامعه منفور باشند. البته اگر محبوب هم باشند بهتر است. دسته دوّم برعکس اهمیتی به لباس و خوراک و منزل نمی‌دهند ولی حب اشتهار، مالیخولیای محبوبیت و وجاهت عامه دارند. البته این دسته میل دارند که زندگانی آن‌ها به وجه احسنی باشد ولی اوّل آبرو و دوّم تعیش و استراحت را می‌خواهند. چون هر دو این‌ها غالباً با یکدیگر جمع نمی‌شوند، هر یک از دو دسته مجبورند یک قسمت را

فدای قسمت دیگر کنند.
بدبختانه من در آن تیپ دوّم افتادم. لذا عقاید خود را نفروختم. حاضر نشدم دست به دامان اجنبی بزنم. در مقابل هیچ رئیس‌الوزرایی گردن اطاعت و تملق خم نکرده‌ام. اگر نسبت به سردار سپه خوش‌بین هستم برای این است که در پیشانی او پرتو امید نجاح اجتماعی را مشاهده کرده‌ام و از همین نقطه نظر است که تا به حال نتوانسته‌ام برای منزل شخصی خود فرش تهیه کنم و هنوز قالی‌های ممتازالسلطان و سالار فاتح اتاق منزل مرا فرش کرده‌اند. از همین لحاظ است که به کاغذفروش مطبعه بوسلور، مطبعه باقرزاده، مورع و مصحح روزنامه و فراش‌های اداره و صاحب خانه و اداره خود مقروضم.
من عارم می‌شود به‌طور وضوح و تفصیل شرح زندگانی خود را بدهم تا این درجه به‌قول امیرالمؤمنین «انها شقشقه هدرت» و از همین لحاظ است که هیچ‌وقت ظاهر خود و قیافه بیرونی خود را مثل آن عناصر ریاکار متقلب فقیر و مسکین جلوه نمی‌دهم.
من با شداید زندگانی می‌کنم و با صعوبات حیات دست به گریبان می‌شوم که کسی به من بد نگوید و متعرض شئون سیاسی من نشود. و اگر دشمنان تقوا و پاکدامنی اصرار دارند که همه را مانند خود ننگین بکنند چون من با یک عزم متینی وارد در صحنه سیاست شده و به این فحاشی همرنگ آن‌ها نمی‌شوم مجبورم معامله بالمقابله کنم و به‌کلی پاداش کلوخ‌انداز را سنگ خواهم داد.
چیز مضحک این است که یک عده از اهالی ساوه راجع به آفت‌زدگی عریضه‌ای به مالیه نوشته‌اند که بر حسب وظیفه جریده‌نگاری خود آن را درج کرده بودیم. این هم موضوع حمل و تعرض شده بود. به‌نظرم بنده اگر بگویم خدا یکی است آن جریده‌نگار بی‌حیثیت آن را هم مورد تعرض قرار دهد.

درج مکتوب ساوه برای من فایده‌ای ندارد که من آن را بخواهم جعل کنم. من اگر می‌خواستم مثل سایر شارلاتان‌ها با تلگراف و تلفون و مکتوب وکیل بشوم حالا سیلاب تلفون و تلگراف به طهران ریخته بود. من آرزو داشتم که یکی بیاید در اداره و عین مکتوب را به او نشان بدهم و او را بفرستم وزارت مالیه که عین مکتوبی که توسط بنده ارسال شده بود به او ارائه دهند.

من اهمیتی به وکالت نمی‌دهم. به همین دلیل تاکنون هیچ سعی و مجاهدتی برای گذرانیدن اعتبارنامه خود نکرده سهل است با رفقایی که خواسته‌اند در این موضوع با من صحبت بکنند طفره رفته‌ام. من مقام یک جریده‌نگار را (در صورتی که یک قلمی مانند مدیر *سیاست* نداشته باشد) بسی مهم‌تر و منیع‌تر از مقام یک نماینده می‌دانم. برای من رد کردن و قبول کردن اعتبارنامه من چندان تفاوتی نمی‌کند زیرا غالباً می‌دانند در تحت چه عواملی رأی منفی نسبت به بنده صورت گرفته است و قلم من برای بیان حقایق هم نشکسته است.

این همان روزنامه‌ای است که حتی شنیدم یک وقتی نوشته بود: «روزنامه *وقت* که *شفق سرخ* مقاله جمهوری آن را ترجمه کرده بود اصلاً وجود ندارد.» وقتی که اصول سیاست و مباحث اجتماعی دچار این تخیلات کودکانه و محکوم این عوامل منفی‌باف بشود دیگر نباید چیزی ما را به حیرت بیندازد.

دو نفر از آقایان ساوجی غروب پنجشنبه مرا در خیابان دیده و اصرار می‌کردند که خودشان و سایر ساوجی‌های مقیم طهران از من دفاع کنند. من قریب نیم ساعت از آن‌ها خواهش کردم که از این‌گونه اقدامات صرفنظر کنند زیرا عواملی غیر از حقیقت و انصاف بر ضد اعتبارنامه من قیام کرده است.

در هر صورت به‌واسطه دراز شدن مقاله عجالتاً مطلب را در همین

جا ختم کرده و امیدوارم مرا مجبور نکنند که بیش از این از جاده مستقیم خود منحرف شوم.[۵۵]

برای ارزیابی صحت و سقم اتهامات وارده از سوی عباس اسکندری، بازگشت دشتی به ایران و سفر او از عتبات به تهران را، طبق نوشته فوق، مورد مُداقّه قرار می‌دهیم:

۱- طبق نوشته دشتی، او در اواخر ذیحجه ۱۳۳۴ به همراه پدر و برادران راهی ایران شد و در شب عاشورای ۱۳۳۵ به بوشهر رسید. کوت‌العماره در ۲۳ جمادی‌الثانی ۱۳۳۴/ ۲۹ آوریل ۱۹۱۶، یعنی شش ماه پیش از زمانی که دشتی به عنوان مبداء بازگشت خود به ایران ذکر کرده، به دست قوای عثمانی افتاد و سرلشکر چارلز تاونزند،[۵۶] فرمانده لشکر ۶ هند، و نیروی ۱۳ هزار نفره او کشته یا تسلیم شدند. (در سقوط کوت ۱۷۵۰ نفر از نیروهای بریتانیا کشته، ۲۶۰۰ بریتانیایی و ۹۳۰۰ هندی تسلیم شدند. ژنرال تاونزند نیز تسلیم شد.) مورخین انگلیسی سقوط کوت‌العماره را بزرگ‌ترین شکست ارتش بریتانیا در جنگ جهانی اوّل و حادثه فوق را «تراژدی کوت» می‌نامند.[۵۷] بنابراین، اگر دشتی در شب عاشورای ۱۳۳۵ وارد بوشهر شده، نمی‌توانست به کمک انگلیسی‌ها وارد ایران شده باشد.

۲- به‌نوشته دشتی، در زمان شروع جنجال ضد قرارداد او در اصفهان بود. در این زمان یکی دو ماهی از اقامت او در اصفهان می‌گذشت و اقامت او در اصفهان جمعاً حدود پنج ماه به درازا کشید. پیش از این پنج ماه در شیراز بود و سه ماه در برازجان.

---

۵۵. *شفق سرخ*، سال سوّم، شماره ۲۳۹، یکشنبه ۱۲ جوزا ۱۳۰۳ (۲۳ شوال ۱۳۴۳)، صص ۱-۲.

56. Sir Charles Townhend

57. Ross Davies, "The tragedy of Kut", *The Guardian,* November 20, 2002.

متن قرارداد ۱۹۱۹ در ۱۳ ذیقعده ۱۳۳۷ در جراید تهران منتشر شد و از این پس بود که موج مخالفت‌ها علیه قرارداد آغاز گردید. بنابراین، دشتی در رمضان ۱۳۳۷ وارد اصفهان شد و در محرم ۱۳۳۸ به همراه حاجی آقا شیرازی به تهران رفت.

پس، دشتی در اواخر ذیحجه ۱۳۳۶ یا محرم ۱۳۳۷ وارد برازجان شده و پس از سه ماه اقامت در این شهر در ربیع‌الثانی ۱۳۳۷ به شیراز رفته و حدود پنج ماه (تا شعبان ۱۳۳۷) در این شهر بوده است.

بررسی فوق روشن می‌کند که دشتی، پس از بازگشت از عتبات در شب عاشورای ۱۳۳۵، **دو سال تمام** (از عاشورای ۱۳۳۵ تا پایان سال ۱۳۳۶) در بوشهر و دشتستان و بندرعباس بوده است. **این مدت بسیار طولانی است و با نوشته دشتی همخوان نیست که اقامت خود در بوشهر و دشتستان و بندرعباس را کوتاه‌مدت، اقامت در برازجان را سه ماه، اقامت در شیراز را پنج ماه، و اقامت در اصفهان را نیز پنج ماه دانسته است.**

اگر بپذیریم که دشتی در اوان مبارزه علیه قرارداد ۱۹۱۹ (از نیمه ذیقعده ۱۳۳۷ به بعد) در اصفهان بود و در روزنامه *میهن* علیه قرارداد مقاله نوشت، و در این زمان یکی دو ماه از اقامتش در اصفهان می‌گذشت، باید نتیجه بگیریم که وی در اواخر ۱۳۳۶ یا اوائل ۱۳۳۷ وارد برازجان شد و پیش از این چند ماه در بوشهر و دشتستان بود و سفر کوتاهی به بندرعباس نیز کرد. بنابراین، دشتی در نیمه اوّل سال ۱۳۳۶ وارد بوشهر شد نه، چنان‌که خود نوشته است، در اوّلین روزهای سال ۱۳۳۵. کوت‌العماره در فوریه ۱۹۱۷/ ربیع‌الثانی ۱۳۳۵ مجدداً به دست قوای انگلیسی افتاد و ارتش انگلیس عازم فتح بغداد شد و در مارس ۱۹۱۷ این شهر را تصرف کرد. بنابراین، در اوائل سال ۱۳۳۶ ق. سفر از عتبات به بوشهر می‌توانست با حمایت انگلیسی‌ها باشد.

۳- دشتی در شرح دوره اقامتش در شیراز، رابطه خود با میرزا

فضل‌الله بنان شیرازی و شروع فعالیت مطبوعاتی‌اش در روزنامه *فارس* را مسکوت گذارده است. می‌نویسد پنج ماه در شیراز بود، در خانه میرزا محمدحسن دستغیب و باغ میرزا احمد خان (قزوینی) شیرازی سکونت داشت و سپس «در نتیجه دسیسه و انتریک» انگلیسی‌ها از شیراز خارج شد. در پایان فقط می‌افزاید: «بنده هیچ‌وقت در منزل بنان نبوده‌ام.»

رکن‌زاده آدمیت علت خروج دشتی از شیراز را نگارش مقاله‌ای در روزنامه *فارس* ذکر کرده است که سبب تحریک و شورش مردم و خروج اجباری و پنهانی دشتی از شهر، به کمک عبدالحسین میرزا فرمانفرما، شد. این حادثه مربوط به دوران حکومت دوّم فرمانفرما در فارس است. با توجه به این‌که رکن‌زاده آدمیت هم فرد مطلعی بود و هم با دشتی رابطه داشت، در حدی که در سال ۱۳۱۳ *ایام محبس* را- قطعاً با اجازه مؤلف- چاپ کرد، نمی‌توان او را به اشتباه یا دروغ‌گویی متهم کرد. کتاب پنج جلدی رکن‌زاده آدمیت در سال‌های ۱۳۳۷-۱۳۴۰ ش. در تهران منتشر شد یعنی سال‌هایی که دشتی در اوج شهرت و قدرت بود. با توجه به اهمیت و ماندگاری این کتاب، دشتی می‌توانست مطالب فوق را تکذیب کند.

روزنامه *فارس* در سال ۱۳۳۱ ق. به صاحب‌امتیازی میرزا محمد فرصت شیرازی (متوفی ۱۳۳۹ ق.) منتشر شد و پس از ۱۶ شماره میرزا فضل‌الله بنان شیرازی اداره آن را به دست گرفت.[۵۸] رکن‌زاده آدمیت در جلد دیگر کتاب خود روزنامه *فارس* را «ارگان رسمی دولت بریتانیا» و مدیرش، بنان شیرازی، را «عضو قونسول‌خانه انگلیس در

---

۵۸. رکن‌زاده آدمیت، همان مأخذ، ج ۴، ص ۹۵.

شیراز» می‌خواند.[۵۹]

۴- دشتی مبهم سخن می‌گوید و روشن نمی‌کند که چرا و به چه دلیل باید انگلیسی‌ها او را، که به‌نوشته خودش «هنوز سیاسی نشده بود»، با «دسیسه و آنتریک» از شیراز بیرون کنند؟

هم افشاگری‌های عباس اسکندری در *سیاست* و هم پاسخ دشتی در *شفق سرخ*، که اتهامات اخلاقی به اسکندری نسبت می‌داد، اعتبار جراید را به شدت خدشه‌دار نمود. عین‌السلطنه نوشت:

> از بس که این‌ها نسبت‌های زشت و بد به هم داده‌اند، دیگر ارباب جراید به اندازه یک پینه‌دوز وقعی ندارند. نکته اینجاست که خودشان هم در جراید خودشان اعتراف به این مطالب می‌کنند که ما دیگر به‌قدری مقام جریده‌نگاری را پست و ناچیز نموده‌ایم که نمی‌توانیم نزد مردم سر بلند کنیم... محکمه برای آن‌ها در عدلیه باز است لیکن احدی از دست آن‌ها متظلم نمی‌شود زیرا به‌قدر قیمت آن تمری که به عرض‌حال ملصق کنند قدر و قیمت ندارند... این‌ها راست یا دروغ نسبت‌های به هم را می‌نویسند، چاپ می‌کنند و چندین هزار نسخه در پایتخت و ولایات و ممالک خارجه روانه می‌کنند که همه کس بداند و مسبوق شود که صبا مفعول بوده و عباس اسکندری صباوت داشته و لنگه صبا بوده. با این حال سیاستمداران مملکت ما این‌ها شده‌اند و به کاکل این‌ها مملکت ما دوران می‌کند و البته مملکتی که به دست این قبیل اشخاص اداره شود بهتر از آن‌چه هست نخواهد بود.[۶۰]

در ۱۲ خرداد ۱۳۰۳ اعتبارنامه دشتی در مجلس با مخالفت مدرس و

---

۵۹. همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۶۴.
۶۰. عین‌السلطنه، همان مأخذ، ج ۹، ص ۷۰۷۵.

سایر اعضای فراکسیون اقلیت مواجه گردید و، برخلاف اعتبارنامه دیگران، برای رسیدگی به آن رأی‌گیری مخفی به عمل آمد و با ۶۶ رأی در مقابل ۳۵ رأی رد شد. به جز دشتی اعتبارنامه هیچ یک از هواداران سردار سپه چنین سرنوشتی نیافت. نتایج رأی‌گیری مخفی نشان داد که نه تنها مخالفان رضا خان بلکه گروهی کثیر از هواداران و وابستگان دولت رضا خان نیز، که اکثریت مجلس پنجم را تشکیل می‌دادند، با دشتی مخالف بودند. این پدیده‌ای است که دشتی آن را «تبانی مرتجعین، مخالفین جمهوری، مخالفین دولت و حتی یک عده از موافقین دولت و مخالفین شخصی» علیه خود خواند. دشتی بهای تندروی‌های خود را پرداخت و به مجلس پنجم راه نیافت.

دشتی در شماره بعد *شفق سرخ* مقاله اصلی صفحه اوّل را اختصاص داد به مطلبی با عنوان «اگر برای مملکت مفید باشند رد کردن اعتبارنامه من اهمیتی ندارد.» او در این مقاله مجلس پنجم را «مدفن آزادی و مقبره جمهوریت ایران و جولانگاه جغدهای درباری» خواند:

> مجلس اعتبارنامه مرا رد کرد... رفقای ساده‌لوح تعجب می‌کنند از این‌که اعتبارنامه عاقدین قرارداد، نوکرهای سردار اقدس،[۶۱] عمال اجانب، اشخاص بدسابقه و کثیف، عناصر مرتجع و مخالف آزادی، وکلای بی اعتبارنامه تصویب می‌شود ولی با دوسیه انتخابات ساوه و با وکالت من مجلس مخالفت می‌کند. اما تعجبی ندارد. اگر قضیه برعکس بود تعجب داشت.
>
> این مجلس بعد از دوّم حمل مدفن آزادی و مقبره جمهوریت ایران و جولانگاه جغدهای درباری است. بالطبیعه با عوامل جمهوریت و

---

۶۱. شیخ خزعل که در این زمان بازار تبلیغات علیه او داغ بود.

مخالفین دربار جنایت‌آلود قاجار مخالف است.
این مجلس با آغوش باز نصرت‌الدوله عاقد قرارداد و فروشنده ایران را به صد و پنجاه هزار لیره، پذیرفت.
این مجلس نهضت عمومی ولایات، قطعنامه‌های احزاب، قیام عمومی احرار و طبقه منوّر و اصلاح‌طلب را زیر پای گذاشته، به هو و جنجال مصنوعی دربار پیشنهاد رفراندوم را فراموش کرد.
این مجلس مثل چاه ویل لایحه نفت شمال را بلعیده و اثری از آن ظاهر نیست.
البته باید اعتبارنامه مرا رد کنند. این یک چیز تازه‌ای نیست. من اگر قبول می‌شد تعجب می‌کردم. از نقطه نظر من چندان تفاوتی ندارد. اگر شما در گالری بهارستان قدم می‌زدید و آن پیشانی‌های تاریکی [را] که خطوط طمع و غرض بر آن نقش شده است مشاهده می‌کردید، با من اعتراف می‌کردید که رفتن به این مجلس چندان مطبوع و ذیقیمت نیست و از همین لحاظ بود که نه به مجلس می‌رفتم و نه هم خیال داشتم بروم و نه اقدامی برای تصویب اعتبارنامه خود نمودم زیرا تمام مرتجعین، مخالفین جمهوری، مخالفین دولت، و حتی یک عده از موافقین دولت (!) و به‌علاوه مخالفین شخصی من با هم تبانی کرده بودند.[۶۲]

دشتی و دیکتاتوری رضا شاه

پس از تمهیداتی مفصل، که یکی از مهم‌ترین آن‌ها بازی لشکرکشی به خوزستان علیه شیخ خزعل، حاکم محمره و رئیس ایل بنی‌کعب، و سپس سفر به عتبات (آبان- آذر ۱۳۰۳) بود، از زمستان ۱۳۰۳ بار دیگر

---

۶۲. *شفق سرخ*، سال سوّم، شماره ۲۴۰، سه‌شنبه ۱۴ جوزا ۱۳۰۳.

قدرت سردار سپه اوج گرفت. در ۲۶ بهمن ۱۳۰۳ مجلس مقام فرماندهی کل قوا را از پادشاه سلب و به سردار سپه تفویض کرد؛ و سرانجام، در ۹ آبان ۱۳۰۴، در فضایی سرشار از وحشت و در زیر نگاه رعب‌انگیز نظامیانی که از هر سو آن را در محاصره گرفته بودند، ماده واحده خلع و انقراض سلطنت قاجاریه را تصویب کرد.[۶۳] اندکی بعد، «به سرعت برق و باد»،[۶۴] کسانی را به عنوان نماینده مجلس مؤسسان از سراسر کشور در تهران گرد آوردند و در ساعت ۴ بعد از ظهر روز یکشنبه ۲۱ آذر ۱۳۰۴ ش./ ۲۶ جمادی‌الاوّل ۱۳۴۴ ق. با تغییر اصل ۳۶ متمم قانون اساسی سلطنت رضا شاه پهلوی و اعقاب ذکور او را به تصویب رسانیدند.

با استقرار سلطنت پهلوی، دشتی نیز پاداش خود را گرفت. او در مجلس ششم، اوّلین مجلس رضا شاهی، به عنوان نماینده بوشهر حضور یافت؛ در دوره‌های هفتم و هشتم نماینده ساوه بود و در دوره نهم نماینده بوشهر. در همان سال‌ها، دشتی عبا و عمامه را کنار گذاشت و مکلا شد. او در سال ۱۳۰۹ مدیریت *شفق سرخ* را به همکار قدیمی خود در *ستاره ایران*، مایل تویسرکانی،[۶۵] واگذارد و عملاً، برای همیشه، از جرگه روزنامه‌نگاران حرفه‌ای نیز خارج شد.

---

۶۳. «ملک‌المورخین می‌گفت وکلا را به جبر و عنف به توسط کمیسرها و آژان‌ها به مجلس بردند. عبدالله خان، حاکم نظامی، چندین مرتبه وارد مجلس شده و خارج شد. همین‌طور جمعی از صاحب‌منصبان دیگر، و آژان[ها] متصل در آمد و رفت بودند.» از صبح خانه مدرس محاصره بود، «با آژان او را به مجلس بردند و با آژان مراجعت دادند.» (عین‌السلطنه، همان مأخذ، ص ۷۳۷۸.) در میان ۸۵ نماینده حاضر در جلسه تنها ۵ نفر با تصویب ماده واحده مخالفت کردند. مدرس پس از اخطار قانون اساسی به عنوان اعتراض جلسه را ترک کرد.

۶۴. همان مأخذ، ص ۷۳۹۴.

۶۵. برای آشنایی با زندگینامه مایل تویسرکانی بنگرید به: هوشنگ اتحاد، *پژوهشگران معاصر ایران*، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۸۱، ج ۴، صص ۵۲۸-۵۳۰.

اینک طلبه پیشین دشتستانی، مدیر آشوبگر *شفق سرخ* و «مقرب درگاه و ملتزم رکاب سردار سپه»[۶۶] در اوج موفقیت بود. ولی نهال سیاه حکومت سربازخانه‌ای،[۶۷] که دشتی از غارسان آن بود، به سرعت به پیچکی تنومند بدل شد که دشتی و غیر دشتی نمی‌شناخت.

در فروردین ۱۳۱۴، به عللی که هنوز مبهم است و تنها کشف پرونده دشتی و دوستانش می‌تواند آن را روشن کند،[۶۸] اعضای محفل دوستانه‌ای که در برکشیدن رضا خان نقشی بزرگ ایفا کردند، مغضوب دیکتاتور شدند. غلامحسین مصاحب در رساله *دسیسه‌های علی دشتی* مغضوب شدن گروه فوق را مصداق این حدیث نبوی

---

۶۶. آرین‌پور، همان مأخذ، ص ۳۲۱.

67. Barricade State

۶۸. در یکی از اسناد بیوگرافیک دشتی در ساواک علت دستگیری او نطق وی در مجلس دهم ذکر شده «که بعدها معلوم شد این نطق علیه رضا شاه بوده است و به همین جهت پس از خاتمه وکالتش به زندان قصر رفته و یک سال در آنجا توقف کرد...» (پرونده علی دشتی)

غلامحسین مصاحب می‌نویسد: «دشتی که یکی از پارازیت‌های دستگاه رضا خانی بود، به علتی که بر ما معلوم نیست، مورد خشم دیکتاتور واقع شد و از درگاه او طرد گردید و چندی هم به حبس افتاد.» مصاحب علت دستگیری دشتی را قصور او در خبرچینی عنوان می‌کند: «توضیح آن‌که بسیاری از اطرافیان رضا خان جاسوسان شهربانی مختاری بودند و در مورد دشتی نیز همین شهرت در افواه شایع بود به خصوص که او از دوستان بسیار صمیمی مختاری بود. ما به علت نداشتن مدارک قاطع نمی‌توانیم در باب این شهرت‌ها اظهارنظر کنیم و برای کشف حقیقت باید منتظر روزی شویم که در ایران حکومت ملّی مستقر گردد و پرده از دستگاه جنایتکار رضا خانی برداشته شود و اسرار این دستگاه فاش گردد.» (مصاحب، همان مأخذ، صص ۳۰-۳۱)

اخیراً، به همت دست‌اندرکاران مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، مجموعه‌ای ارزشمند از اسناد محرمانه نظامی و امنیتی دوره رضا شاه، مرکب از حدود ۲۰۰ هزار برگ سند، به دست آمده است. امید می‌رود که این اسناد روشنگر برخی از حوادث ناشناخته دوران پهلوی اوّل، از جمله علت دستگیری دشتی و دوستانش، باشد.

می‌داند: «من اعان ظالماً فقد سلطه الله علیه» (کسی که به ظالمی کمک کند خدا آن ظالم را بر او مسلط می‌سازد.)[۶۹]

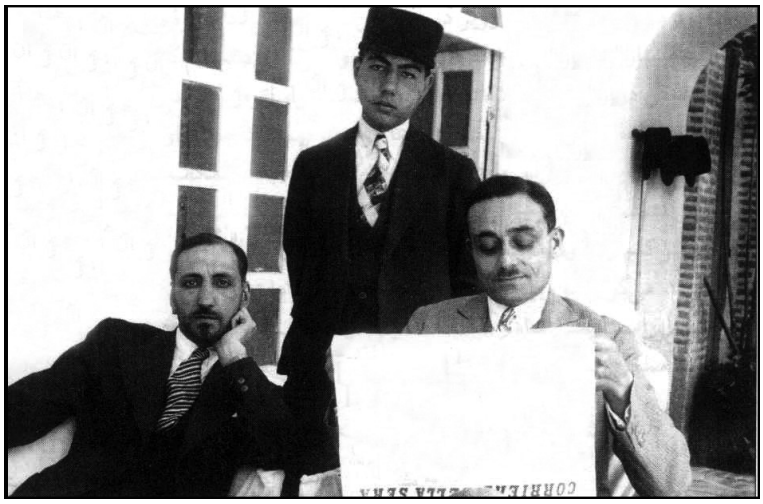

در ۲۰ فروردین *شفق سرخ* توقیف شد و در ۲۳ فروردین، یک روز پس از اتمام دوره نهم مجلس شورای ملّی، علی دشتی، فرج‌الله (دبیراعظم) بهرامی، زین‌العابدین رهنما و برادرش محمدرضا تجدّد دستگیر شدند. روزنامه *ایران* و دفتر و چاپخانه آن نیز از رهنما گرفته شد و به مجید موقر واگذار گردید. این چهار تن تا ۱۹ خرداد در زندان قصر به‌سر بردند. در همین زمان عدل‌الملک دادگر نیز مورد غضب قرار گرفت ولی با وساطت فروغی به اروپا رفت. سرانجام، با پادرمیانی مخبرالسلطنه هدایت، رهنما و تجدّد به عراق تبعید شدند و بهرامی به ملایر.[۷۰] دشتی به دلیل بیماری به بیمارستان نجمیه انتقال

---

۶۹. مصاحب، همان مأخذ، ص ۳۰.

۷۰. «رهنما، تجدّد برادرش، بهرامی رئیس اسبق دفتر مخصوص و دشتی، به عللی که نمی‌دانم، توقیف بودند. با رهنما خصوصیتی داشتم. چند ماه هم معاون من بود. روزی به خیال من رسید توسطی بکنم. در شرفیابی عرض کردم: روی سیاه و موی

←

یافت و پس از ۵ ماه در منزلش تحت‌نظر قرار گرفت.[۷۱] از این دوران مغضوبیت دشتی یادداشت‌هایی بر جای ماند که در سال ۱۳۲۷ مشفق همدانی با عنوان «تحت‌نظر» ضمیمه *ایام محبس* کرد. دشتی در این یادداشت‌ها سخت رنجیده جلوه می‌کند. او در ۱۹ خرداد ۱۳۱۴ نوشت:

خوشا آن روزها! آن روزهایی که توقع مرحمتی از کسی نداشتم، آن روزهایی که مثل یک محکوم به اعدام منتظر نوید لطف و عفو پادشاهی نبودم. آن روزها پادشاهی در کار نبود. سردار سپه، یک نظامی وطن‌پرست، یک مرد فعال و پر از آتش و سرشار از غیرت و تعصب در کار بود. او را گاریبالدی ایران می‌پنداشتم و خیال می‌کردم به اردشیر بابکان دست یافته‌ام. وطنی که مشرف به انهدام و انقراض بود، وطنی که ضعف و هرج‌ومرج آن را از هم پاشیده و فقر و بیکاری آن را ناتوان و تاریک کرده است، در سایه تدبیر و فداکاری و قوت اراده یکی از فرزندانش می‌خواهد از خواب گران برخیزد. می‌خواهد تکان بخورد. سطح خاک مقدس آن از تحکم و مداخله اجنبی پاک شود، سرزمین پدران از تجزیه و اسارت بیگانگان رهایی یابد. کاپیتولاسیون و امتیاز بانک شاهنشاهی لغو

←

سفید تکلیفی می‌آورد و اشخاص بی‌انتظاری نیستند. رهنما و دشتی و بهرامی اگر تقصیرشان قابل عفو است، استدعای عفو دارند. به عادتی که شاه دارد و راه می‌رود، در خیابانی که بود رفتند و برگشتند و دو سه مرتبه این رفت‌وآمد واقع شد. آخر فرمودند: آن‌ها را بخشیدم، بروند به ولایت خودشان. و منظور رهنما و تجدّد بود که توطناً عراقی‌اند. بهرامی و دشتی هم بنا شد از تهران بروند. عرض کردم: اجازه هست امر ملوکانه را به نظمیه ابلاغ کنم؟ فرمودند: بلی. ابلاغ کردم و امر رسمی هم صادر شد. رهنما و تجدّد به عراق رفتند، بهرامی و دشتی به بروجرد و بهبهان. در مورد بهرامی فرمودند: نمی‌کشمش.» (حاج مخبرالسلطنه هدایت، *خاطرات و خطرات*، تهران: کتابفروشی زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۳، ص ۴۱۲.)

۷۱. علی دشتی، *ایام محبس*، چاپ پنجم، آبان ۱۳۳۹، تهران: چاپ شرق، ص ۱۸۹.

شود. ایرانی سلحشور به عرصه وجود آمده، دوباره به صحنه تزاحم و حیات روی می‌آورد. زنان به حقوق خود و به مقام اجتماعی خود برسند. معارف عمومی و اجباری گردد. خط اصلاح شود- همه این‌ها و خیلی چیزهای دیگر در پناه این سرباز وطن‌پرست تأمین خواهد شد. آن روزها تمام انرژی جوانی و قطره قطره خون خود را صرف تقویت او، صرف تأیید فکر و سیاست او می‌کردم و خوشحال بودم که به تجدید حیات و عظمت ایران خدمت می‌نمایم و از او انتظاری نداشتم. اینک، به پاداش این جهش کریمانه یک روح پر از ایمان و بی‌دریغ، حتی مثل یک حمال هم نمی‌توانم آزادانه نفس بکشم.[۷۲]

دشتی بعدها، در مجلس سیزدهم، علت دستگیری خود را «کمتر تملق گفتن» و تعریف نکردن از رضا شاه در اجلاس کنفرانس بین‌المجالس در استانبول ذکر کرد.

مجلس دوره نهم روز ۲۲ فروردین تمام شد. روز ۲۳ مرا گرفتند و بردند توی حبس. من یک نفر وکیل مردم نه خیانت کرده بودم، نه جرم کرده بودم. چه تقصیری کرده بودم؟ برای این بود که کمتر تملق گفته بودم. برای این بود که متوقع بودند در موقعی که من به کنفرانس Inter Parlementaire اینترپارلمانتر [بین‌المجالس] رفته بودم به اسلامبول و در آنجا همه ملل از خطر جنگ و اوضاع دنیا وحشت داشتند، چرا من آنجا تعریف رضا شاه را نکردم. ملاحظه می‌فرمایید. آن وقت من باید بروم محبس....[۷۳]

دشتی بسیار کوشید تا لطف دیکتاتور را دگرباره جلب کند و به

---

۷۲. همان مأخذ، صص ۱۹۰-۱۹۱.

۷۳. *مذاکرات مجلس*، دوره سیزدهم، جلسه ۱۰۸، پنجشنبه ۲۱ آبان ماه ۱۳۲۱، ص ۹.

مغضوبیت خود پایان دهد. از جمله او به مناسبت اوّلین سالگرد کشف حجاب (۱۷ دی ۱۳۱۴) مقاله مفصلی نوشت که از ۱۶ دی ۱۳۱۵ در چهار شماره پیاپی روزنامه *اطلاعات*، با عنوان «۱۷ دی» و با امضای «ع. د.»، منتشر شد. دشتی در این مقاله سراسر تملق‌آمیز برخی ادله «شرعی» در توجیه کشف حجاب ارائه می‌دهد و در پایان رضا شاه را «نابغه بزرگی» می‌خواند که «اراده مقدسش قطار راه‌آهن را از فرازونشیب‌های صعب‌العبور البرز عبور داده و صخره‌های صماء [سخت، محکم] را مطیع و منقاد نموده است.»

سرانجام، در اوائل فروردین ۱۳۱۷، دشتی بخشوده شد و به عنوان رئیس «دایره راهنمای نامه‌نگاری»، یا «دایره نگارشات»، در اداره سیاسی شهربانی به کار پرداخت. عبدالرحمن فرامرزی معاون و ابوالقاسم پاینده و ابوالقاسم شمیم همکاران او بودند. این دایره مسئول سانسور مطبوعات بود. هیچ روزنامه‌ای حق نداشت مطالب خود را بدون اجازه این دایره منتشر کند و مدیران مطبوعات موظف بودند تمامی نوشته‌های خود را به دایره فوق برند و مجوز نشر دریافت کنند. داستان‌های عشقی و تاریخی و حتی آگهی‌های تبلیغاتی نیز از تیغ سانسور در امان نبود. بعدها، دشتی مدعی شد که برای حفظ جان خود این مسئولیت را پذیرفته بود. می‌گویند برخورد دشتی و فرامرزی به روزنامه‌نگاران دوستانه بود، ولی پاینده سخت می‌گرفت. فرامرزی بعدها سردبیر *کیهان* و یکی از نامدارترین روزنامه‌نگاران ایران شد و پاینده آثار ارزنده‌ای را از عربی به فارسی ترجمه کرد؛ ترجمه *قرآن کریم*، *نهج‌الفصاحه* و دوره ۱۶ جلدی *تاریخ طبری* از اوست.

در آبان ۱۳۱۸ دشتی بار دیگر به مجلس راه یافت. او از حوزه انتخابیه دماوند نماینده مجلس دوازدهم شد و در مجلس سیزدهم نیز نماینده دماوند بود.

دشتی، سقوط رضا شاه و حزب عدالت

اندکی پس از ورود قوای متفقین به ایران، در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ رضا شاه مجبور به کناره‌گیری از سلطنت و خروج از کشور شد و در ساعت ۱۱ صبح این روز فروغی، نخست‌وزیر، استعفای رضا شاه را به اطلاع مجلس رسانید.[۷۴] نمایندگان مجلس دوازدهم همگی برگزیدگان نظام انتخاباتی فرمایشی دوران دیکتاتوری بودند. به‌رغم این، شادی ناشی از سقوط دیکتاتور حتی در این مجلس نیز چشمگیر بود.

اوّلین نماینده‌ای که پس از فروغی سخن گفت علی دشتی بود که خواستار رسیدگی به وضع جواهرات سلطنتی و جلوگیری از سرقت آن به‌وسیله رضا شاه شد. او گفت:

> البته مطالب خیلی زیاد است و مطلب گفتنی مخصوصاً خیلی زیاد است. اما به متابعت از نظر آقای نخست‌وزیر ما از همه مطالب گفتنی صرفنظر می‌کنیم. فقط یک موضوع است اینجا که بسیاری از رفقای مجلسی من با من صحبت کردند و این حکایت از این می‌کند که یک نگرانی فوق‌العاده بین مردم هست... در مدت تقریباً متجاوز از بیست سال اعلیحضرت شاه سابق زمامدار مطلق و اختیاردار بدون نظارت در تمام امور مالی و اقتصادی مملکت بودند... خلاصه وکلا میل دارند که بفهمند تعدی و اجحافی به مالیه مملکت نشده است... و این را باید بدانیم که چه اقدامی می‌کنند مخصوصاً در قسمت جواهرات سلطنتی که اخیراً مطرح بود. در این موضوع باید رسیدگی کامل شود و این‌که صد نفر یا دویست نفر بروند آنجا و جواهرات را ببینند فایده ندارد. بلکه باید یک هیئت طرف اعتماد

---

۷۴. *مذاکرات مجلس*، دوره دوازدهم، جلسه ۱۱۵، سه‌شنبه ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، صص ۱-۲.

مجلس معین شود که آن‌ها تطبیق کنند با ثبت‌های آن...[۷۵]

دشتی شاید نمی‌دانست، و بسیاری از ایرانیان نمی‌دانستند و نمی‌دانند، که محمدعلی فروغی در دوره رضا شاه خود از غارتگران بزرگ ایران بود. او در همدستی با پروفسور آرتور پوپ آمریکایی قطعات مهمی از آثار باستانی و عتیقه‌جات ایران را به ایالات متحده آمریکا منتقل می‌کرد و پسر بزرگش، مهندس محسن فروغی، نماینده رسمی پوپ در ایران بود.[۷۶] طبعاً کسانی مانند فروغی نمی‌توانستند بازرسانی امین باشد.

دشتی، که هم رنجشی عمیق از دیکتاتور به دل داشت و هم می‌خواست پیشینه خود را ترمیم کند، در روزهای پایانی مجلس دوازدهم فعال‌ترین ناطق در افشای غارت‌گری‌های رضا شاه به‌شمار می‌رفت. او در جلسه اوّل مهرماه ۱۳۲۰ خواستار بررسی وضع مالی رضا شاه، قبل از خروج او از کشور، شد و فروغی را به دلیل عدم تفتیش اثاثیه رضا شاه و بی‌توجهی به احقاق حقوق مردمی که دیکتاتور املاک‌شان را به غارت برده مورد انتقاد شدید قرار داد:

از قراری که دیروز شنیدم، گویا اعلیحضرت شاه مستعفی می‌رود و گذرنامه ایشان هم امضا شده است. روز اولی که استعفانامه ایشان را آقای فروغی به مجلس آوردند هم در جلسه خصوصی و هم در جلسه علنی به ایشان تذکر دادم و عصر آن روز هم که یک عده از آقایان نمایندگان خدمت آقای رئیس مجلس شرفیاب شدند

---

۷۵. همان مأخذ، صص ۲-۳.

۷۶. درباره غارت آثار باستانی ایران توسط محمدعلی فروغی و آرتور پوپ بنگرید به: گفتگوی عبدالله شهبازی با محمدقلی مجد، *تاریخ معاصر ایران*، سال ششم، شماره ۲۵، بهار ۱۳۸۲، ص ۱۹۸.

Mohammad Gholi Majd, *The Great American Plunder of Iran's Antiquities 1925-1941,* New York: University Press of America, 2003.

ایشان را مأمور کردند که با ایشان صحبت کنند و این تذکر را به دولت بدهند که قبل از این‌که محاسبات بیست ساله ایشان تسویه شود، قبل از این‌که موضوع جواهرات تصفیه شود، ایشان نباید بروند. (عده‌ای از نمایندگان: صحیح است.)... اگر ده روز بعد معلوم شد یک مبلغی از این جواهرات سلطنتی نیست آیا دولت مسئولیت این کار را به عهده خواهد گرفت و آیا دولت و آقای فروغی و سایر آقایان وزرا و آقای وزیر دارایی‌شان متعهد می‌شوند جواب این جواهرات سلطنتی را بدهند یا خیر؟[۷۷]

او در جلسات بعد مصرّانه خواستار رسیدگی به وضع املاک پهناوری که رضا شاه، به‌ویژه در شمال ایران، غصب کرده بود و استرداد آن به مالکان اصلی شد؛ اقدامی که دولت فروغی تمایلی به انجام آن نداشت. دشتی در اوّل آبان ۱۳۲۰ گفت:

یکی از آقایان می‌گفت شاه مستعفی روزی صد میلیون برای این مملکت خرج داشت... و اصلاً رفتن آن شاه یک گشایش در کار شد. بنده نمی‌دانم که این حرف تا چه درجه صحیح است. یک شخص دیگری می‌گفت عایدات املاک و کارخانجات شاه مستعفی به هشتصد و پنجاه هزار تومان در روز می‌رسید. البته به‌نظر من این اغراق است و من احتمال می‌دهم که ۸۵۰ هزار ریال باشد که در سال سی میلیون باشد، سی و دو میلیون و اینطورها باشد. می‌گفتند دولت می‌خواهد از این بابت کسر بودجه‌اش را درست کند و ظاهر قضیه هم درست به‌نظر می‌رسد چون دولت تا به حال اقدامی نکرده است. الان تمام بیچاره‌هایی که در طهران هستند و املاک خودشان را مطالبه می‌کنند و عده[ای] هم می‌خواستند در مجلس متحصن

---

۷۷. *مذاکرات مجلس*، دوره دوازدهم، جلسه ۱۱۸، سه‌شنبه اوّل مهرماه ۱۳۲۰، ص ۱۱.

شوند. تقریباً در بیست روز پیش از این آقای وزیر دادگستری آمدند اینجا گفتند ما املاک را می‌خواهیم بدهیم ولی بایستی با مطالعه داد که حق بمن له الحق برسد. الان بیست روز گذشته و هنوز مقدمات کار را شروع و فراهم نکرده‌اند. از این جهت مردم ظنین هستند نسبت به این قضیه... بنده از آقای رئیس‌الوزرا تمنی دارم که در اینجا صریحاً بگویند که ملک مردم را حتماً پس می‌دهند که یک قدری عدم اعتماد مردم تخفیف پیدا کند.[۷۸]

در مجلس سیزدهم نیز دشتی رادیکال‌ترین دیدگاه‌ها را در زمینه تعیین تکلیف املاک رضا شاه ابراز می‌کرد و دولت فروغی را به سستی در این زمینه متهم می‌کرد:

[باید] در ماده اوّل این قانون [قانون واگذاری املاک رضا شاه] قید و تصریح شود که تمام معاملات اعلیحضرت رضا شاه پهلوی لغو و باطل است. املاکی که به ضرب شکنجه و به ضرب کتک و چوب و به قیمت خون از مردم گرفته‌اند، مردم را آزار کرده‌اند، بدبخت کرده‌اند، شلاق زده‌اند، توسری زده‌اند، و حبس کرده‌اند، و غالب این‌ها در تبعید و مهاجرت مرده‌اند، در مقابل این عمل مجلس مردمردانه نمی‌گوید این اوراق تمامی‌اش باید لغو شود. شاید از راه نزاکت است. اما بنده نمی‌دانم که این چه نزاکت است که می‌کنید و صریحاً نمی‌گوئید که پادشاه سابق این املاک را به تعدی و غصب گرفته است... تمام نمایندگانی که در این دو سه جلسه صحبت کرده‌اند عقیده‌شان این است که اساس سابق باید به هم بخورد. بنده با تمام ارادتی که به آقای فروغی دارم و ایشان را شخصاً دوست دارم، با این عمل ایشان موافق نیستم که از اوّل تا حالا که

---

۷۸. همان مأخذ، جلسه ۱۲۸، پنجشنبه اوّل آبان ۱۳۲۰، ص ۳.

آمده‌اند همه‌اش خواسته‌اند با کلاه شرعی کارها را درست کنند. آخر باید یک قدری هم به افکار عمومی توجه کرد. به تمایلات عمومی و مصالح کشور توجه کنید...[۷۹]

در جلسه ۱۹ بهمن ۱۳۲۰ دشتی بار دیگر به فروغی حمله کرد و او را به «فورمالیته» و ظاهرسازی متهم نمود:

ما در تاریخ زندگانی‌مان از این قبیل زیاد دچار بدبختی شده‌ایم که سلاطین مستبد آمده‌اند به جای این‌که قوه و قدرتی را که از ملت گرفته‌اند به صلاح و امنیت مملکت و ملت به کار ببرند و صرف اجرای عدالت و امنیت و راحتی مردم بکنند، صرف ستمگری و تعدی به حقوق مردم کرده‌اند. البته با پیشرفت تمدن دنیا و این‌که قرن بیستم شده است و افکار در سیاست و اخلاق و اجتماع بلند شده است، دیگر این فرمالیته‌ها معنی ندارد و ملت ایران نیز از نعمت واقعی آزادی آرامش برخوردار شود و یک خورده ملت بدبخت مزه عدالت را بچشد. بنابراین، باید به غاصب و ظالم بگویند تو غاصب و ظالم هستی و این ملک را از تو می‌گیرند و به دیگری می‌دهند.[۸۰]

او در این سال‌ها از «آزادی» و «حقوق مردم» سخن می‌گفت چنان‌که گویی خود کمترین سهمی در استقرار دیکتاتوری نداشت. مثلاً، در ۲۱ آبان ۱۳۲۱ گفت:

یکی از ادارات مهم شهربانی ما است. من از شما می‌پرسم که اگر شهربانی شما در زیر دست فرنگی اداره می‌شد آیا به این روز می‌افتاد؟ ([نمایندگان:] صحیح است.) و آیا یک وسیله‌ای می‌شد

---

۷۹. همان مأخذ، دوره سیزدهم، جلسه ۲۱، پنجشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۲۰، ص ۵.
۸۰. همان مأخذ، دوره سیزدهم، جلسه ۲۲، یکشنبه ۱۹ بهمن ۱۳۲۰، ص ۱۹.

برای رضا شاه که املاک مردم، اموال مردم، جان مردم، و ناموس مردم را این‌طور تاراج کنند؟ ([نمایندگان:] صحیح است.) همین‌طور رایگان و بدون مانع در زندان را به روی مردم باز کنند و مردم را بریزند آن تو؟ علت آن کارها چه بود؟ حربه قوی رضا شاه در استیلای بر نفوس مردم چه بود؟ نظمیه بود. ([نمایندگان:] صحیح است.) نظمیه در محبس را به روی همه باز می‌کرد و مردم هم می‌ترسیدند و اطاعت می‌کردند. ([نمایندگان:] صحیح است.)[۸۱]

این‌گونه سخنان صریح، به‌ویژه که سخنوری مطلع و خوش‌بیان چون دشتی ادا می‌کرد، در فضای سیاسی آن روز پژواک گسترده می‌یافت و برای دشتی شهرت و محبوبیت به ارمغان می‌آورد. بدینسان، دشتی به یکی از متنفذترین نمایندگان مجلس بدل شد.

دشتی در آذر ۱۳۲۰- به همراه جمال امامی خوئی، عبدالرحمن فرامرزی، ابراهیم خواجه‌نوری، ابوالحسن حائری‌زاده، دبیراعظم بهرامی، دکتر امین‌الملک مرزبان، دکتر احمد هومن، امیراحمد مهبد و عده‌ای دیگر- حزب عدالت را تشکیل داد. علی دشتی و جمال امامی[۸۲] به عنوان رهبران اصلی این حزب شناخته می‌شدند؛[۸۳] ولی در واقع همه‌کاره حزب دشتی بود. از اینرو می‌گفتند:

---

۸۱. همان مأخذ، دوره سیزدهم، جلسه ۱۰۸، پنجشنبه ۲۱ آبان ماه ۱۳۲۱، ص ۹.

۸۲. پسر حاج میرزا یحیی امام جمعه خوئی از علمای طراز اوّل تهران.

۸۳. در سند بیوگرافیک ساواک از دشتی به عنوان «مؤسس حزب عدالت» یاد شده و در ادامه آمده است: «پس از رفتن شاهنشاه فقید، در مجلس طی نطقی علیه معظم‌له صحبت کرد و سپس به فکر تأسیس حزب عدالت با دست جمال امامی و خواجه‌نوری برآمد.» «مؤسس حزب عدالت بود و حزب مزبور را با جمال امامی، عبدالرحمن فرامرزی، ابراهیم خواجه‌نوری و دکتر پرویز کاظمی تشکیل داد.» (پرونده علی دشتی، «بیوگرافی شیخ علی دشتی»، ۲-۳-۷۸/ ب، مورخ ۲۲/ ۴/ ۳۷ [۱۳۵۷].)

عیـــنش علـــی اســـت و دال دشـــتی　　بـــاقی همـــه آلـــت اســـت مـــشتی[۸۴]

حزب عدالت را باید اولین واکنش جدّی رجال ایرانـی هـوادار بلـوک غرب در قبال تأسیس حزب توده ایران (مهـر ۱۳۲۰) ارزیـابی کـرد. در برنامه حزب عدالت، به‌رغم تأکیـد بـر اصـلاحات سیاسـی و اجتمـاعی، استخدام مستشاران نظامی آمریکایی و مقابله بـا خطـر حـزب تـوده و کمونیسم از جایگاه اصلی برخوردار بود. روزنامه‌های این حزب- *مهـر ایران*، *ندای عدالت*، *بهرام* و *قیام ایران*- مبلغ این‌گونه دیدگاه‌ها بودنـد و اعـضای حـزب، بـه‌ویـژه در سـال‌هـای ۱۳۲۴-۱۳۲۵، در صـحنه‌هـای درگیری خیابانی با توده‌ای‌ها حضور فعال داشتند. شعب حـزب عـدالت در بسیاری از نقاط ایران گسترده بـود و توسـط متنفـذین محلـی اداره می‌شد. شاخه‌های حزب در مناطق جنوبی ایران را دوستان و وابستگان علی دشتی هدایت می‌کردند. برای مثال، شعبه حزب در اوز لارستان در زیر رهبری عبدالرحمن فرامرزی (ساکن تهران) بـود و ریاسـت شـعبه حزب در بندر لنگه را شیخ حسین گله‌داری به دست داشت.[۸۵]

حزب عدالت تا نیمه دوّم دهه ۱۳۲۰ فعال بود. تنها قریب به یک دهـه بعـد بـود کـه بـا تأسـیس حـزب متنفـذ ضـد کمونیـستی چـون حـزب زحمتکشان ملت ایران،[۸۶] به‌رهبری دکتر مظفـر بقـایی کرمـانی، احزابـی چون حزب عدالت دشتی و حزب اراده ملّی[۸۷] سید ضیاءالدین طباطبایی تحت‌الشعاع قرار گرفتند.

---

۸۴. ایرج افشار، *نادره کاروان: سوکنامه ناموران فرهنگـی و ادبـی ۱۳۰۴-۱۳۸۱ ش.*، به‌کوشش محمود نیکویه، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۳، ص ۷۲۵.

۸۵. بهروز طیرانی، *اسناد احزاب سیاسی ایران: ۱۳۲۰-۱۳۳۰*، تهران: سازمان اسناد ملّی ایران، ۱۳۷۶، ج ۲، صص ۹۵-۹۷.

۸۶. حزب زحمتکشان ملت ایران در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ تأسیس شد.

۸۷. حزب اراده ملّی در بهمن ۱۳۲۳ تأسیس شد.

دشتی و قوام‌السلطنه

در ۱۰ مرداد ۱۳۲۱، در پی استعفای دولت علی سهیلی، مجلس سیزدهم به احمد قوام (قوام‌السلطنه) ابراز تمایل کرد و در ۱۲ مرداد محمدرضا شاه حکم نخست‌وزیری قوام را صادر نمود.

احمد قوام سیاستمداری توانا و دولتمردی باتجربه و زیرک بود که در سال‌های پس از کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ به عنوان مهم‌ترین رقیب رضا خان سردار سپه شناخته می‌شد. مدرس، که در دوران مجلس چهارم سرسخت‌ترین حامی قوام‌السلطنه به‌شمار می‌رفت و او را تنها مانع جدّی در راه تحقق نقشه‌های رضا خان سردار سپه می‌شناخت، درباره قوام، و تفاوتش با مستوفی‌الممالک، گفته بود: «مستوفی مانند شمشیر مرصعی است که باید در اعیاد و جشن‌ها از او استفاده شود، ولی قوام‌السلطنه شمشیر تیز و برائی است که برای روزهای نبرد و رزم به کار می‌آید.»[۸۸] به همین دلیل، سرانجام رضا خان و حامیان دسیسه‌گرش، با ایراد اتهام جعلی نقشه ترور سردار سپه به قوام، در روز سه‌شنبه ۱۶ مهر ۱۳۰۲ او را دستگیر و اندکی بعد از ایران اخراج کردند و به این ترتیب راه را برای استیلای نهایی دیکتاتوری نظامی هموار ساختند.[۸۹]

---

۸۸. اسفندیار بزرگمهر، *کاروان عمر: سرگذشت خودنوشت*، تهران: انتشارات سخن، چاپ اوّل، ۱۳۸۲، ص ۱۷۰.
کتاب فوق قبلاً در خارج از کشور منتشر شده بود: لندن، انتشارات ساتراپ، فروردین ۱۳۷۲.

۸۹. در روز ۱۶ مهر ۱۳۰۲ سرهنگ محمد درگاهی، رئیس قلعه‌بیگی مرکز، با چند نظامی به در خانه قوام‌السلطنه (موزه آبگینه کنونی) مراجعه کرد و از او خواست که به همراه آنان برای ادای پاره‌ای توضیحات به وزارت جنگ برود. قوام گفت که شما تشریف بیرید من با اتومبیل خود خواهم آمد. نپذیرفتند و گفتند از این لحظه حق تماس با کسی را ندارید. قوام خواست تلفنی با احمد شاه صحبت کند

←

قوام‌السلطنه از تبار دیوان‌سالاران سنتی ایرانی، حامل میراث دولتمردی و حکومتگری ایشان و آخرین بازمانده این سنت، با تمامی محاسن و معایب آن، بود. قوام، به‌رغم این‌که در صف‌آرایی دنیای پس از ظهور اتحاد شوروی، ایران را در جبهه بلوک غرب (ایالات متحده آمریکا و بریتانیا) می‌خواست، رویّه وابستگی و سرسپردگی را، که دولتمردان پهلوی نماد آن بودند، برنمی‌تافت و از این نظر با بسیاری از رجال سیاسی زمانه خود تفاوت داشت. محمدرضا شاه جوان، به تأسی از پدر، از بدو سلطنت تمایل باطنی قوی به رجال نوکرمنش و مطیع داشت و پذیرش دولتمردی مستقل چون قوام برایش دشوار بود.

←

ولی درگاهی مانع شد. سرانجام قوام‌السلطنه را با خود به وزارت جنگ بردند و او را در یکی از اتاق‌ها زندانی کردند. از همان دقایق اوّلیه بازجویی آغاز شد. قوام‌السلطنه متهم به مشارکت در توطئه قتل سردار سپه بود. طبعاً توقیف رجلی چون قوام‌السلطنه انعکاس گسترده می‌یافت. خانواده قوام‌السلطنه ماجرا را پیگیری کردند و مشیرالدوله، رئیس‌الوزرای وقت، مراتب را به شاه اطلاع داد. رضا خان سردار سپه، وزیر جنگ، در توضیحات خود مسئله را بسیار واقعی و جدّی نشان داد. سرانجام پس از کشاکش زیاد سردار سپه موافقت کرد که به آزادی قوام‌السلطنه اقدام کند مشروط بر این‌که از کشور اخراج شود. چنین شد و نظامیان قوام‌السلطنه را از مرز خانقین اخراج کردند. اتهام قوام‌السلطنه مبتنی بر ادعای کشف یک شبکه تروریستی بود. در این رابطه سردار انتصار ظاهراً دستگیر شد و اعترافاتی کرد دال بر این‌که در رأس این شبکه تروریستی، که گویا قصد جان وزیر جنگ را داشته، قوام‌السلطنه بوده است. سردار انتصار (مظفر اعلم) از عمال رضا خان بود و در دوره سلطنت او به مناصب عالی استانداری رسید و یک دوره وزیر امور خارجه شد. او عموی جمشید و مجید اعلم، دوستان صمیمی محمدرضا پهلوی، است. مجید اعلم از پیمانکاران بزرگ دوران پهلوی دوّم بود.

رضا شاه در سال ۱۳۰۹ به قوام‌السلطنه اجازه بازگشت به ایران را داد مشروط بر این‌که در لاهیجان به کشاورزی بپردازد. قوام به ایران بازگشت و تا سقوط رضا شاه در املاک خود در لاهیجان به کشت چای و برنج مشغول بود. او در این دوره چنان با متانت و آرامش و تدبیر سلوک کرد که سوءظن یا حسادت دیکتاتور علیه او برانگیخته نشد.

به این دلیل، چند سال بعد، آن لمبتون، دیپلمات مطلع و صاحب‌نظر انگلیسی، شاه را «آدم بیهوده‌ای» توصیف کرد که «نه خود قادر به حکومت کردن است و نه می‌گذارد دیگران حکومت کنند.»

قوام شخصیتی نیرومند و نافذ داشت و با تحکم، ولی ادب، با محمدرضا پهلوی سخن می‌گفت؛ و این امر شاه جوان بی‌ریشه و خودخواه را آزار می‌داد و او را به دسیسه علیه قوام ترغیب می‌کرد. رجالی که در برکشیدن حکومت پهلوی و تداوم آن سهمی داشتند نیز قوام را خوب می‌شناختند و می‌دانستند که اگر اقتدار وی طولانی و باثبات شود و حکومت او ریشه بگستراند طومار سلطنت پهلوی را برخواهد چید؛ و لذا از صعود قوام به قدرت ناراضی بودند. ولی صعود قوام در آن زمان، به‌رغم اکراه شاه و هوادارانش، گریزناپذیر بود.

به‌رغم طفره و تأخیرهای متداول بین نمایندگان، نخست‌وزیری قوام مدت‌ها پیش از اعلام تأیید رسمی مجلس تقریباً اجتناب‌ناپذیر شده بود. پس از استعفای رضا شاه، قوام فعالیت‌های سیاسی خود را بی‌درنگ از سر گرفت. مطرود بودن او از صحنه سیاست در دوران رضا شاه وی را از بسیاری از رقیبانش متمایز می‌ساخت. این وجه تمایز، معرفی نامبرده را به عنوان فردی که همواره مدافع قدرت و اختیارات نظام پارلمانی بوده است، آسان نموده به ادعای او مبنی بر این‌که وی بیش از کسانی که در خدمت نظام پیشین بوده‌اند صلاحیت رهبری حکومت مشروطه را دارد مشروعیت می‌بخشید. قوام، با داشتن اطرافیان و پیروانی فعال و نیز آسیب‌پذیری کمتر در قبال تهمت‌ها و ناسزاگویی‌ها، در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست پشتیبانی شمار کافی از نمایندگان مجلس را برای نامزدی مقام نخست‌وزیری به دست آورد...

قوام در جلب حمایت دیپلمات‌های شوروی، بریتانیا و آمریکا مهارت در خور توجهی نشان داده بود چون بدون متابعت و همراهی بی‌جا

و بی‌حد توانسته بود همه را راضی نگاه داشته، هیچ یک را از خود نرنجاند...
در آغاز شاه و شماری از نمایندگان مجلس از زمامداری قوام جانبداری کرده یا به آن تن در دادند چون تجربه دولت سهیلی آشکارا نیاز به شخصیت شایسته‌تری را نشان داده بود...
بر این اساس آشکار بود که دیر یا زود شاه و بسیاری از نمایندگان مجلس، که امتیازات پارلمانی زیاده از حدشان مورد تأیید قوام نبود، یا آن‌که وی را به اندازه کافی تسلیم و فرمانبردار نمی‌دیدند، با او به مخالفت برخواهند خاست. بالاخره، امتناع قوام از این‌که سر به زیر و بدون هیاهو به حکومت بپردازد... می‌توانست وی را در برابر حسادت‌های شدید، دسیسه‌های پایان‌ناپذیر و خصومت آسیب‌پذیر نماید.[۹۰]

بدینسان، در نیمه دوّم سال ۱۳۲۱ کانونی متنفذ از مخالفان قوام شکل گرفت که بر فضای سیاسی سال‌های پسین تأثیرات عمیق بر جای نهاد و تحرکات و دسیسه‌های آن در ساقط کردن نخست‌وزیرانی که مطلوب شاه نبودند (قوام، رزم‌آرا، مصدق، زاهدی و امینی) و اعاده تدریجی و گام به گام دیکتاتوری پهلوی دوّم مؤثر بود. این کانون فضایی را آفرید که سرانجام محمدرضا پهلوی را در شنل آبی پدرش به ساختار سیاسی ایران تحمیل کرد. ولی این «تکرار تاریخ»، اگر تعبیر ویکتور هوگو را به کار بریم، «رضا شاه صغیر» را به ارمغان آورد و، اگر با کلام مارکس سخن گوئیم، دیکتاتوری رضا شاهی را در هیئت

---

۹۰. فخرالدین عظیمی، *بحران دمکراسی در ایران: ۱۳۲۰-۱۳۳۲*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، تهران: نشر البرز، چاپ اوّل، ۱۳۷۲، صص ۸۶-۹۰.

«کمدی مسخره» تجدید کرد.[۹۱]

قوام پنجاه روز پس از تصدی دولت در جلسه علنی دوّم مهر ۱۳۲۱ مجلس شورا حضور یافت. در این جلسه دشتی نطق تندی علیه قوام ایراد کرد و گفت:

مجلس شورای ملی نماینده افکار مردم است. ([نمایندگان:] صحیح است.) مجلس شورای ملّی هر چه می‌خواهد باشد، امروز وکلای ملت‌اند و نماینده ملت‌اند. سلطنت و حکومت با مجلس شورای ملی است. ([نمایندگان:] صحیح است.)... یک نفر رئیس‌الوزرایی هیچ معنی ندارد که بگوید یا این‌طور تصویب کنید یا اگر تصویب نکنید پس می‌گیریم. این شکل گفتن، این شایسته مجلس شورای ملّی نیست. این معنی ندارد. ([نمایندگان:] صحیح است.)...

این در هیچ یک از پارلمان‌های دنیا سابقه ندارد. در پارلمان جهنم درّه هم سابقه ندارد. در حبشه هم سابقه ندارد. این معنی ندارد. آقا ما تازه از زیر استبداد رضا شاه بیرون رفته‌ایم حالا می‌افتیم زیر استبداد قوام‌السلطنه؟ ([نمایندگان:] صحیح است.).[۹۲]

روزنامه‌های هوادار قوام این سخنان دشتی را بی‌پاسخ نگذاشتند؛ از روز بعد حمله به او را آغاز کردند و از رد اعتبارنامه دشتی در مجلس پنجم به اتهام گرفتن پول از سفارت انگلیس سخن گفتند.

---

۹۱. ویکتور هوگو در اوج اقتدار لویی بناپارت (ناپلئون سوّم) به تحقیر او را «ناپلئون صغیر» (Napoleon le Petit) خواند و کتابی به همین نام علیه «امپراتور» نوشت. کارل مارکس نیز لویی بناپارت را کاریکاتوری از ناپلئون بناپارت خواند و در سرآغاز کتاب *هیجدهم برومر لویی بناپارت* چنین مقایسه‌ای میان ناپلئون اوّل و سوّم به‌دست داد: « تاریخ دوبار تکرار می‌شود؛ بار اوّل به‌صورت تراژدی و بار دوّم به‌صورت کمدی مسخره.»

۹۲. *مذاکرات مجلس*، دوره سیزدهم، جلسه ۹۰، پنجشنبه دوّم مهرماه ۱۳۲۱، صص ۱۶-۱۷.

یکی از روزنامه‌ها هم تحت عنوان «بیله دیگ بیله چغندر» مقاله‌ای راجع به مجلس سیزدهم و وکلای آن دوره و طرز انتخابات‌شان به دست شهربانی مختاری و دادوفریاد مردم پس از شهریور ۲۰ و تقاضای ابطال انتخابات و التماس‌های فروغی به مردم ایران برای قبولاندن دوره سیزدهم انتشار داد و اظهار داشت: قوام‌السلطنه می‌داند که با وکلای مردم سروکار ندارد، از اینرو به آن‌ها اعتنایی نکرده و با آنان مانند نوکر رفتار می‌کند. قوام‌السلطنه، رئیس دولت، می‌گوید: شما دیروز از ترس مختاری نفس نکشیده و هر رطب و یابسی را احسنت‌گویان تصویب می‌کردید، امروز طاووس علیین شدید؟ شما همان شغال‌هایی هستید که رفتن رضا شاه رنگتان را عوض کرده والا در زیر پوست همان هستید که بودید و همان خواهید بود.[۹۳]

قوام در ۵ مهر ۱۳۲۱ در مجلس حضور یافت و با خونسردی به بیانات علی دشتی پاسخ داد. او تلویحاً به پیشینه علی دشتی و دوستانش در حزب عدالت اشاره‌ای کرد و گفت:

با اندک توجهی به گذشته همه می‌دانند که اگر کسانی عامل و مبلغ حکومت دیکتاتوری و مخالف حکومت مشروطه بوده‌اند، مسلماً اینجانب و همکارانم در زمره آن اشخاص نبوده‌ایم ([نمایندگان:] صحیح است.) و همیشه اوقات به قدرت ملّی ایمان داشته و در پناه حکومت مشروطه فکر و عمل خود را پرورش داده‌ایم ([نمایندگان:] صحیح است.) و اکنون نیز دوام ملک و قوام ملت و نیروی دولت را در سایه مشروطیت و احترام به افکار عامه می‌دانیم. ([نمایندگان:]

---

۹۳. نصرالله سیف‌پور فاطمی، *گزند روزگار*، تهران: شیرازه، چاپ اوّل ۱۳۷۹، ص ۲۰۴.

صحیح است.) و احترام مجلس شورای ملی را بر خود واجب می‌شماریم.[۹۴]

حکومت پهلوی، کمبود گندم و «بلوای نان»

مخالفت دشتی و فراکسیون او با قوام طلیعه آشوبی بزرگ بود که در روزهای ۱۷-۱۹ آذر ۱۳۲۱ تهران را به خون کشید؛ حادثه‌ای که با نام «بلوای نان» در تاریخنگاری معاصر ایران به ثبت رسید و حزب عدالت دشتی به عنوان یکی از عاملان اصلی در برانگیختن آن شناخته شد.

شورش تهران از بامداد روز ۱۷ آذر با راهپیمایی سازمان‌یافته و منظم دانش‌آموزان مدارس دارالفنون و ایرانشهر به طرف میدان بهارستان آغاز شد. شعار دانش‌آموزان این بود: «ما نان می‌خواهیم.» خبر اجتماع دانش‌آموزان در میدان و صحن بهارستان در دانشگاه و سایر مدارس انتشار یافت و دانشجویان و سایر محصلین کلاس‌های درس را ترک کردند و با حضور در بهارستان مشغول مذاکره با نمایندگان مجلس شدند. سخنرانان از کمی نان و تلف شدن عده‌ای در اثر قحطی سخن می‌گفتند. به‌تدریج، دسته‌های دیگر، از جمله اعضای حزب عدالت و اوباش سازمان‌یافته، به این جمع افزوده شدند. نظم و ترتیب از بین رفت و راهروها و تالار مجلس اشغال شد. گروهی با هیاهو و ناسزا به جلسه خصوصی مجلس وارد شدند. نمایندگان تالار جلسه را ترک کرده و داخل جمعیت شدند ولی عده‌ای از آن‌ها مورد بی‌احترامی و ضرب و شتم قرار گرفتند. تظاهرات به خشونت و آشوب کشیده شد. از ساعت دو بعد از ظهر کلیه مغازه‌های میدان بهارستان،

---

۹۴. *مذاکرات مجلس*، دوره سیزدهم، جلسه ۹۱، یکشنبه ۵ مهر ۱۳۲۱، ص ۲.

خیابان شاه‌آباد، خیابان استانبول و لاله‌زار و نادری غارت شد. عده‌ای عازم خانه قوام‌السلطنه شدند تا آنجا را به آتش کشند. شعار اوباش سازمان‌یافته این بود: «نان و پنیر و پونه، قوام گشنمونه»، «قوام فراری شده، سوار گاری شده.» بلوای نان اوّلین حادثه‌ای بود که اوباش سازمان‌یافته را به یکی از عناصر مؤثر در حیات سیاسی ایران تبدیل کرد. نقش سیاسی این اوباش در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اوج خود رسید.

قوام با خونسردی و قاطعیت اداره بحران را به دست گرفت. به‌نوشته سید مهدی فرخ (معتصم‌السلطنه)، وزیر خواروبار دولت قوام‌السلطنه که در زمان بلوا در نزد قوام بود، وقتی خبر غارت و به آتش کشیدن خانه‌اش را تلفنی به قوام گفتند، که در محل کارش در یکی از سالن‌های وزارت خارجه بود، قوام با خونسردی گفت: «به جهنم، بگذار بسوزد.»[۹۵] ظهر ۱۷ آذر به دستور قوام تمام روزنامه‌های موافق و مخالف دولت توقیف شدند. سرپاس رادسر، رئیس شهربانی، و سرتیپ غلامعلی قدر، فرماندار نظامی تهران، برکنار و سپهبد احمد امیراحمدی فرماندار نظامی تهران و فرمانده پادگان تهران و سرتیپ عبدالعلی اعتمادمقدم رئیس شهربانی شدند. امیراحمدی پس از چند اخطار به اسلحه متوسل شد و تیراندازی تا نیمه شب ادامه یافت. فردای آن روز نیز کم و بیش برخورد مسلحانه با مردم ادامه یافت. از بامداد ۱۸ آذر دستگیری‌ها آغاز شد و بسیاری از مدیران جراید به زندان افتادند. عده‌ای از تظاهرکنندگان نیز دستگیر شدند. تعداد کشته‌شدگان ۶۰- ۷۰ نفر گزارش شده است.[۹۶] بعدها محمد تدین در جلسه ۲ خرداد

---

۹۵. سید مهدی فرخ (معتصم‌السلطنه)، *خاطرات سیاسی فرخ*، [نگارش پرویز لوشانی،] تهران: جاویدان- علمی، بی تا، ص ۶۱۶.

۹۶. باقر عاقلی، *میرزا احمد خان قوام‌السلطنه در دوران قاجار و پهلوی*، تهران:

←

۱۳۲۹ مجلس سنا تعداد کشته‌شدگان در بلوای ۱۷ آذر تهران را ۵۴ نفر ذکر کرد.

در روز اوّل بلوا (۱۷ آذر) شش تن از نمایندگان (صدرالاشراف، سید احمد بهبهانی، عباس مسعودی، محمدرضا تهرانچی، یمین‌الممالک اسفندیاری و یک نفر دیگر) از طرف مجلس به دیدن شاه رفتند. چهار تن از این جمع مخالف قوام بوده و خواستار استعفای قوام شدند. صدرالاشراف بعدها از قوام شنید که شاه از اتاق دیگر تلفنی به قوام تکلیف استعفا کرده و قوام نپذیرفته است.[۹۷]

«بلوای نان» به بهانه کمبود و گرانی نان صورت گرفت و علت آن لایحه جدید انتشار اسکناس دولت قوام شناخته شد زیرا پس از تقدیم آن به مجلس به‌ناگاه قیمت کالاهای اساسی و ضرور، از جمله نان، تا هشتاد در صد افزایش یافت.

در بررسی «بلوای نان» باید به نکات زیر توجه کرد:

۱- کمبود نان در سال‌های اوّلیه پس از شهریور ۱۳۲۰ به دلیل حضور ارتش‌های متفقین در ایران نبود. به‌عکس، متفقین پس از حضور در ایران از طریق وارد کردن گندم از هند، کانادا و ایالات متحده آمریکا کوشیدند تا این کمبود را مرتفع کنند. به‌علاوه، حضور ارتش‌های متفقین بر ذخیره گندم ایران تأثیر نداشت زیرا آنان از ذخایر خود استفاده می‌کردند. سر ریدر بولارد، سفیرکبیر بریتانیا در تهران، می‌نویسد: «ما واحدهای خودمان را با غلاتی که از هند و سایر جاهای خارج از ایران می‌آوریم تغذیه می‌کنیم.»[۹۸] او سپس به کمک‌های دولت

←

انتشارات جاویدان، چاپ اوّل، ۱۳۷۶، صص ۲۹۱-۲۹۵.

۹۷. *خاطرات صدرالاشراف*، تهران: انتشارات وحید، ۱۳۶۴، صص ۳۰۶-۳۰۸.

۹۸. *خاطرات سر ریدر بولارد سفیرکبیر انگلستان در ایران*، ترجمه غلامحسین

←

بریتانیا برای تأمین کمبود نیازهای گندم ایران و وارد کردن گندم از هند و کانادا و آمریکا اشاره می‌کند. بولارد در ۲۰ مهر ۱۳۲۱ نوشت:

> دولت ایران اخیراً بدون اجازه گرفتن از کسی، پانصد تن گندمی را که ما برای لهستانی‌ها وارد کرده بودیم مصرف کرده است. آن‌ها گندم را پس خواهند داد اما کی، معلوم نیست.[۹۹]

بولارد در جای دیگر می‌نویسد که در سال زراعی قبل (۱۳۲۰-۱۳۲۱) دولت بریتانیا هفتاد هزار تن گندم به دولت ایران کمک کرد و پس از بلوای نان نیز ۱۵۰۰ تن آرد و مقداری جو به ایران داد ولی افکار عمومی باور نمی‌کند که انگلیسی‌ها به ایران گندم داده باشند.[۱۰۰]

۲- علت اصلی کمبود گندم اقدامات آزمندانه رضا شاه بود که در سال‌های پایانی حکومت او ایران را از نظر ذخیره مواد غذایی در وضعی وخیم قرار داد. رضا شاه به صادرات مقادیر معتنابهی گندم، و نیز گوشت، از املاک غصبی خود به آلمان و شوروی (دو قدرت متخاصم) مشغول بود. پول ناشی از این صادرات به حساب‌های شخصی رضا شاه در بانک‌های خارج واریز می‌شد. این پدیده یکی از عواملی بود که متفقین را به خلع رضا شاه مصمم کرد. گزارش‌های دقیقی که دیپلمات‌های غربی از ایران ارسال می‌کردند، این یقین را پدید آورد که تداوم حضور رضا شاه در قدرت می‌تواند با شورش همگانی خاتمه یابد و آشوب و ناامنی در ایران پیامدهای وخیمی برای جبهه‌های جنگ در بر خواهد داشت.

از قریب به هشت ماه پیش از برکناری رضا شاه، دریفوس،[۱۰۱] وزیر

←

میرزاصالح، تهران: طرح نو، چاپ دوّم، ۱۳۷۸، صص ۲۰۱-۲۰۲.

۹۹. همان مأخذ، صص ۲۱۱-۲۱۲.

۱۰۰. همان مأخذ، صص ۲۳۱-۲۳۲.

101. Louis Goethe Dreyfus, Jr. (1889-1973)

←

مختار ایالات متحده آمریکا در ایران، در گزارش‌های خود به واشنگتن هشدار در زمینه قحطی قریب‌الوقوع در ایران را آغاز کرد. او در تلگراف ۳۰ ژانویه ۱۹۴۱/ اوّل بهمن ۱۳۱۹ به وزارت خارجه آمریکا نوشت:

کمبود شدید گندم را، که از پائیز ۱۹۴۰ در ایران پدید آمده، از طریق واردات گندم از هندوستان تا حدودی می‌توان تخفیف داد و از یک بحران جدّی جلوگیری کرد. تنها اخیراً می‌توان متوجه شد که اوضاع ناشی از کمبود گندم وخیم است ولی دولت ایران تا بدان حد متوجه این وخامت نشده که به واردات گندم از هند اقدام کند و لذا این امر می‌تواند به بحرانی با ابعاد بزرگ‌تر بدل شود... ایران از نظر گندم خودکفاست و تنها در زمان قحطی به واردات گندم اقدام می‌کند...

دریفوس در گزارش خود وضع بد نان در تهران را چنین توصیف کرد:

در ماه‌های اخیر وضع نان تهران از نظر کیفیت خیلی نازل شده... من خود از یک آسیاب در چند مایلی تهران دیدن کردم. آسیابان به من گفت که در چهل روز اخیر آسیاب او تقریباً تعطیل بوده و تنها مقادیر ناچیزی گندم زارعین خرده‌پا را آرد کرده است. کمیاب شدن این کالای بسیار مهم در رژیم غذایی ایرانیان... به دو دلیل است: اوّل، صدور گندم به آلمان قبل از شروع جنگ [جهانی] که ذخیره گندم انبارهای ایران را کاهش داد؛ و دوّم، وضع بسیار بد محصول

←

دریفوس اهل سانتاباربارا (ایالت کالیفرنیا) بود. در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۴ وزیر مختار ایالات متحده آمریکا در ایران بود و در سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۴۲ همزمان همین سمت را در افغانستان داشت. در سال‌های بعد وزیر مختار آمریکا در ایسلند و سوئد بود و در سال‌های ۱۹۴۹-۱۹۵۱ سفیرکبیر ایالات متحده در افغانستان.

غله ایران در سال ۱۹۴۰.

یکی دو ماه بعد، مقامات سفارت آمریکا در تهران متوجه شدند، به‌رغم این‌که ایران در آستانه قحطی یا وارد کردن گندم از هند قرار دارد، صادرات گندم از این کشور همچنان ادامه می‌یابد. جیمز موس،[۱۰۲] کنسول آمریکا، در اواخر اردیبهشت و اوائل خرداد ۱۳۲۰ به بجنورد سفر کرد، منطقه‌ای که اراضی کشاورزی آن در تملک رضا شاه قرار گرفته بود، و با حیرت دید که مقامات دولتی در حال صادر کردن غلات شمال ایران به اتحاد شوروی هستند.

به این ترتیب، ماه‌ها پیش از ورود ارتش متفقین به ایران، و در زمانی که اقتدار دیکتاتور تزلزل‌ناپذیر به‌نظر می‌رسید، نه تنها مقامات سفارت آمریکا در تهران بلکه حتی برخی از اروپائیانی که برای مأموریت‌های خصوصی در ایران بودند سقوط قریب‌الوقوع حکومت رضا شاه را پیش‌بینی می‌کردند. برای مثال، آلبرت امبرشتز[۱۰۳] بلژیکی، که نماینده کمپانی بین‌المللی تلفن و تلگراف نیویورک[۱۰۴] در تهران بود، گزارشی برای فرانک پیج،[۱۰۵] نایب‌رئیس کمپانی، فرستاد. گزارش امبرشتز کمی زودتر از گزارش دریفوس، در ۱۲ ژانویه ۱۹۴۱/ ۲۲ دی ۱۳۱۹، به آمریکا ارسال شد. پیج، که خود به‌تازگی از ایران دیدن کرده بود، اهمیت گزارش را دریافت و آن را برای کوردل هال،[۱۰۶] وزیر امور خارجه، ارسال کرد. امبرشتز نوشت که وی تاکنون چند گزارش از اوضاع ایران تهیه کرده ولی به دلیل فضای پلیسی حاکم بر ایران و تشدید سانسور همه را از میان برده؛ ولی اینک کانال مطمئنی یافته تا

---

102. James S. Moose Jr.
103. Albert Casimir Corneille Embrechts
104. International Telephone and Telegraph Corporation of New York (IT&T)
105. Frank C. Page
106. Cordell Hull

از طریق آن آخرین گزارش خود را ارسال دارد. گزارش امبرشتز تصویری بسیار تیره و هولناک از وضع جامعه ایرانی به دست می‌دهد. او از کمبود شدید مواد غذایی و نان و گوشت سخن می‌گوید و این امر را به‌طور عمده ناشی از صادرات مقادیر عظیمی غله و گوشت از ایران به آلمان و اتحاد شوروی می‌داند. امبرشتز می‌نویسد که در ماه‌های اخیر دولت ایران با روسیه قراردادی امضا کرده که ۴۰۰ هزار گوسفند، ۲۰۰ هزار خوک (گراز) و ۲۰۰ هزار رأس گاو به شوروی بفروشد.[۱۰۷]

دکتر محمدقلی مجد، محقق ایرانی مقیم ایالات متحده آمریکا، درباره این اقدامات رضا شاه، که برکناری او را به ارمغان آورد، چنین می‌گوید:

رضا شاه شش الی هفت هزار روستا را در ایران به زور تملک کرد. این املاک از فریمان در استان خراسان شروع می‌شد و تا لاهیجان در استان گیلان امتداد داشت و عملاً بیش‌تر اراضی لرستان، شمال خوزستان و بیش‌تر کرمانشاهان، بخش مهمی از کرمان و تمامی مناطق جنوبی تهران، به‌ویژه ورامین، جزو املاک شاه بود. تمامی هتل‌های شمال ایران به رضا شاه تعلق داشت. مناطق پهناوری در تهران و شمیران از مالکین بی‌دفاع آن‌ها به زور گرفته شد و در مالکیت شخصی شاه قرار گرفت. به این ترتیب، رضا شاه نه تنها بزرگ‌ترین زمین‌دار قاره آسیا بلکه بزرگ‌ترین زمین‌دار در سراسر جهان بود.

رضا شاه تعدادی کارخانه‌های قند و شکر، ابریشم و نساجی احداث کرد. این کارخانه‌ها به دولت ایران تعلق نداشتند بلکه ملک شخصی شاه بودند ولی هزینه احداث آن‌ها به‌وسیله دولت ایران پرداخت

---

107. Mohammad Gholi Majd, *Great Britain and Reza Shah: The Plunder of Iran, 1921- 1941*, Gainesville: University Press of Florida, 2001. pp. 367-369.

شد. ما بر اساس منابع متعدد، از جمله گزارش‌های آمریکائیان، می‌دانیم که در سال ۱۹۴۱ رضا شاه ۷۵۰ میلیون ریال در بانک ملّی تهران پول نقد داشت. این رقم برابر است با ۵۰ میلیون دلار زمان خود. من بر اساس اسناد وزارت خارجه و وزارت خزانه‌داری آمریکا نشان داده‌ام که رضا شاه حدود ۲۰۰ میلیون دلار در حساب‌های بانکی خود در خارج از کشور پول نقد داشت.

این پول از کجا به‌دست آمد؟ مهم‌ترین منبع ثروت رضا شاه درآمدهای نفتی ایران بود که طی سالیان سال به حساب‌های بانکی او در لندن، نیویورک، سویس و حتی تورنتو واریز می‌شد. اسناد آمریکایی مکانیسم انتقال این پول را به‌روشنی نشان می‌دهند. این مکانیسم ساده بود. سهمی که کمپانی نفت انگلیس و ایران[۱۰۸] به دولت ایران می‌داد هیچگاه وارد ایران نمی‌شد. این پول در بانک‌های لندن ذخیره می‌شد و هر سال مجلس به‌اصطلاح تصویب می‌کرد که درآمدهای نفتی خرج خرید تسلیحات شود. از این به بعد اتفاق عجیبی می‌افتاد و پول نفت ناپدید می‌شد. طبق گزارش وزارت خزانه‌داری آمریکا و بانک جهانی، طی سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۴۱ کمپانی نفت انگلیس و ایران ۱۸۵ میلیون دلار به ایران پرداخت کرده است. این پول چه شده است؟ طبق گزارش وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۹۴۱، رضا شاه در این زمان ۱۰۰ میلیون دلار در حساب‌های بانکی خارج پول داشت. گزارش‌های تکمیلی نشان می‌دهد که او فقط در بانک لندن ۱۵۰ میلیون دلار پول داشت. طبق گزارش وزارت خزانه‌داری آمریکا در همین سال، رضا شاه در نیویورک ۱۸ میلیون و ۴۰۰ هزار دلار پول داشت که ۱۴ میلیون

108. Anglo-Persian Oil Company

دلار آن به‌صورت پول نقد و طلا و ۴/۴ میلیون دلار آن به‌صورت سهام و اوراق بود. این گزارش‌ها نشان می‌دهد که رضا شاه مبالغ هنگفتی در بانک‌های سویس اندوخته شخصی داشت و همین‌طور در تورنتوی کانادا. طبق این گزارش‌های کاملاً رسمی و معتبر، در سال ۱۹۴۱ مجموع ثروت رضا شاه در بانک‌های خارج به رقم ۲۰۰ میلیون دلار رسیده بود. یعنی در عمل تمامی درآمدهای نفتی ایران طی سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۴۱ به سرقت رفته بود.

غارت ایران به‌وسیله رضا شاه واقعاً عظیم بود. طبق اسناد آمریکایی، محصول زراعت روستاهایی که رضا شاه غصب کرده بود هر ساله به روسیه و آلمان صادر می‌شد و پول آن به حساب‌های بانکی شاه در لندن، سویس و نیویورک واریز می‌شد. درآمد صادرات تریاک ایران به هنگ‌کنگ و چین هم در حساب‌های بانکی شاه در لندن و نیویورک ذخیره می‌شد. حتی گله‌های گوسفند و چوب‌های منطقه دریای خزر هم به روسیه صادر و به دلار تبدیل شده و در بانک‌های خارج ذخیره می‌شدند. توجه کنید که در سال ۱۹۴۱ کل گردش پول بانک صادرات و واردات آمریکا[۱۰۹] صد میلیون دلار بود. در این زمان رضا شاه دویست میلیون دلار پول نقد داشت. من تصوّر نمی‌کنم که راکفلر هم در آن زمان چنین پول نقدی در اختیار داشت. ما همچنین به‌طور مستند می‌دانیم که رضا شاه بهترین قطعات جواهرات سلطنتی ایران را خارج کرد و فروخت. به این ارقام اضافه کنید هفت هزار روستا، هتل‌ها و کارخانه‌ها و غیره را.[۱۱۰]

---

109. American Export-Import Bank

۱۱۰. گفتگوی عبدالله شهبازی با محمدقلی مجد، *تاریخ معاصر ایران*، سال ششم، شماره ۲۵، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۹۳-۱۹۵.

۳- عامل دیگری که کمبود نان را در سال‌های اوّلیه پس از شهریور ۱۳۲۰ سبب شد، احتکار سودجویان متنفذ و فساد دستگاه اداری بود. در آن زمان سفارت بریتانیا ادعا کرد که «گندم کافی به صورت احتکار شده برای تأمین نیازهای ایران در داخل کشور» وجود دارد.[۱۱۱] در واقع، در سال زراعی ۱۳۲۰-۱۳۲۱، که سالی پرباران به‌شمار می‌رفت، گندم کافی برای تأمین مایحتاج مردم ایران به دست آمد ولی به دلیل فقدان ذخیره گندم در سیلوها و احتکار بار دیگر ایران را در وضعی وخیم قرار داد. افزایش ناگهانی قیمت نان نه به دلیل لایحه نشر اسکناس دولت قوام بلکه به دلیل سناریویی بود که محتکران اجرا کردند؛ و در رأس این محتکران خانواده پهلوی بود که همچنان املاک پهناور غصب شده توسط رضا شاه را در تملک داشت. سر ریدر بولارد در گزارش ۲ اوت ۱۹۴۲/ ۱۱ مرداد ۱۳۲۱ به وزارت خارجه نوشت:

> شاه نادان، که سال قبل کناره‌گیری کرد، اجازه داد تمام ذخایر گندم مصرف شود. بنابراین، مدت دو سال است که مردم ایران دست به دهان زندگی می‌کنند. در زمستان ۱۹۴۰-۱۹۴۱ ما گندم هند را به ایران فروختیم و بعداً مقادیر عظیمی گندم از کانادا و آمریکا آوردیم. با دادن این امکان، مملکت می‌بایست مجدداً خودکفا می‌شد... امسال محصول نسبتاً خوب است و در بعضی نقاط خیلی خوب. ولی مثل همیشه در مواقع بحرانی میل به احتکار وجود دارد. در همه جا زمین‌داران و مأموران [دولتی] میزان واقعی محصول را پنهان می‌کنند... ضمناً گندم به جاهایی در خارج از کشور، که

---

۱۱۱. عظیمی، همان مأخذ، ص ۹۷.

قیمت‌ها بالاتر است، قاچاق می‌شود.[۱۱۲]

بولارد در گزارش‌های سال ۱۳۲۱ به لندن، مکرر به مسئله نان و بی‌مسئولیتی دولت سهیلی در قبال آن پرداخته است. او به تحقیقات شریدان،[۱۱۳] مستشار آمریکایی خواروبار، اشاره می‌کند که منجر به کشف یک شبکه بزرگ احتکار گندم شد.[۱۱۴] بولارد در گزارش ۹ نوامبر ۱۹۴۲/ ۱۸ آبان ۱۳۲۱ به نقش ملکه مادر (تاج‌الملوک) در احتکار گندم اشاره کرد:

> چند روز پیش در روزنامه‌ها اعلام رقت‌انگیزی ملاحظه شد حاکی از آن‌که چون ملکه مادر به واسطه کمبود نان غمگین شده، از املاک خود برای خیرات عمومی گندم اهدا نموده است. واقع امر این بود که مستشار آمریکایی کشف کرده بود ملکه مادر، مثل سایر زمین‌داران، با نگهداری گندم بیش از نیاز مصرف خود و بذر سال بعد، قانون ضد احتکار را نقض می‌کند.[۱۱۵]

۴- «بلوای نان» را باید یکی از مهم‌ترین حوادث در سلسله دسیسه‌هایی شناخت که در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ شاه جوان و کانون‌های هوادار او برای خارج کردن احمد قوام از صحنه سیاست ایران اجرا کردند. به عبارت دیگر، «بلوای نان» نخستین حلقه در زنجیره توطئه‌هایی بود که به استقرار دیکتاتوری محمدرضا پهلوی در دهه‌های پسین انجامید.

در این ماجرا عباس مسعودی، مالک روزنامه *اطلاعات*، نقش مهمی ایفا کرد. مسعودی پس از سقوط رضا شاه، به تأثیر از افکار عمومی،

---

۱۱۲. بولارد، همان مأخذ، ص ۲۰۱.

113. J. K. Sheridan

۱۱۴. همان مأخذ، ص ۲۱۶.

۱۱۵. همان مأخذ، صص ۲۱۷-۲۱۸.

رویّه‌ای تند و منفی در قبال خانواده پهلوی و حکومت سابق در پیش گرفت. مسعودی از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ سخنان علی دشتی درباره جواهرات سلطنتی و املاک پهلوی را با آب و تاب منعکس می‌کرد. او از جمله در روزنامه خود مقاله‌ای منتشر کرد با عنوان «نگذارید شاه جواهرات را ببرد.» اینک مسعودی می‌خواست تا از طریق کمک به تحریکات دربار علیه قوام رابطه حسنه‌ای با محمدرضا شاه جوان، ملکه مادر و اشرف پهلوی برقرار کند. اسفندیار بزرگمهر، که در آن زمان در روزنامه *اطلاعات* کار می‌کرد و از نزدیکان عباس مسعودی بود، می‌نویسد:

> در سیاست مسعودی سعی داشت که با تمام دولت‌های وقت موافق باشد. فقط یک بار به تحریک محمدعلی مسعودی و احمد دهقان و با حمایت دربار با حکومت قوام‌السلطنه در آذر ۱۳۲۱ درافتاد که به دنبال آن جریان ۱۷ آذر و غارت مغازه‌ها و آشوب و بلوا راه افتاد. قوام هم که می‌دانست قضایا از کجا آب می‌خورد، تمام اقوام مسعودی و عده‌ای از کارکنان *اطلاعات* را که در این قضیه سهمی داشتند توقیف کرد و روزنامه *اطلاعات* هم توقیف شد. فقط عباس مسعودی، که سنگر مجلس را به هر شکلی بود حفظ می‌کرد، از مصونیت پارلمانی استفاده کرد...
>
> یک روز مسعودی مقاله‌ای نوشت راجع به بدی نان در تهران... مسعودی به تشویق شخص شاه سابق [محمدرضا پهلوی] و مقامات انگلیسی که با قوام هماهنگی نداشتند، این مقاله را نوشت و این خود غیرمستقیم وسیله تحریک مردمی که نان سیلو را با هزار آشغال می‌خوردند شد و آن وقت‌ها که بازار تجمع و تحصن خیلی گرم و خریدار داشت، اجتماع در جلوی مجلس، که تنها امید مردم بود، تمام اصناف را تحریک می‌نمود که علیه دولت که آن‌ها او را مسبب این اوضاع می‌دانستند قیام کنند. من شاهد بودم که یک هفته

پیش از ۱۷ آذر جنب و جوش زیادی در روزنامه *اطلاعات* بود. رفت‌وآمد کسبه و مردم زیاد شده بود و مشغول تهیه مقدمات شورش بودند که معلوم نبود عاقبتش چه خواهد شد...
صندوقدار روزنامه اطلاعات مردی بود به‌نام امینی... بعد از این واقعه از او شنیدم که در جریان پیش و پس از ۱۷ آذر از صندوق روزنامه *اطلاعات* مقادیر زیادی پول نقد بین مردم پخش شده بود و همان روزی که قوام دستور توقیف اعضای *اطلاعات* را داد، این اوراق مربوط به آن‌ها را امینی از میان برد. دادیاران وزارت دادگستری که بعداً مأمور رسیدگی به این پرونده شدند، ضمنی اعتراف کردند که چک‌های دربار را در این ماجرا دیده‌اند. ولی صدرالاشراف در خاطرات خود نوشته است این چک‌ها وجود خارجی نداشت. من همان شب ۱۷ آذر شاهد بودم که مردم به تمام مغازه‌های خیابان شاه‌آباد، چهارراه مخبرالدوله و اسلامبول حمله کرده، بطری‌های مشروب را شکسته و همه را غارت کردند و شرکت کالای ایران را در خیابان اسلامبول طوری چاپیدند که به‌کلی خالی شده بود و چند نفر که یک توپ پارچه غارت کرده بودند آن را به در سینما مایاک، نبش لاله‌زار و اسلامبول، آورده و آن را پاره و تقسیم کردند و سهم هر یک که چهل یا پنج متر پارچه می‌شد. و این غارت زیر نظر فرمانداری نظامی و مأمورین شهربانی انجام می‌گرفت که از دربار دستور می‌گرفتند.[۱۱۶]

آن بخش از نوشته بزرگمهر که «مقامات انگلیسی» را متهم می‌کند صحیح به‌نظر نمی‌رسد یا حداقل می‌توان گفت که بولارد، سفیر بریتانیا در تهران، در ایجاد این بلوا نقش نداشت. بولارد در گزارش‌های خود

---

۱۱۶. بزرگمهر، همان مأخذ، صص ۴۴-۴۵.

شاه را عامل این بلوا می‌داند. او در گزارش ۸ دسامبر ۱۹۴۲/ ۱۷ آذر ۱۳۲۱ به وزارت خارجه نوشت:

تظاهرات امروز صبح جلوی مجلس به خاطر وضعیت ارزاق به یک غارت و بلوای نسبتاً جدّی منجر شد. خانه نخست‌وزیر غارت و به آتش کشیده شده است... من نمی‌توانم شاه را از سهمی که در این ماجرا داشته است تبرئه کنم. شاه دیروز به بعضی از نمایندگان مجلس، که فراخوانده بود، گفت: اگر کاری انجام نشود انقلابی از پائین صورت خواهد پذیرفت. شاه سپس اشاره می‌کند که انقلابی از بالا بهتر خواهد بود. عدم مداخله شهربانی و ارتش به دستور بعضی مقامات بلندپایه ظاهراً محتاج توضیح است.[۱۱۷]

و در گزارش ۱۸ دسامبر ۱۹۴۲/ ۲۷ آذر ۱۳۲۱ افزود: «من دلایل این کار [بلوای نان] را می‌دانم اما مانند هرودوت از افشای آن معذورم.»[۱۱۸]

حزب توده نیز بعدها بلوای ۱۷ آذر را توطئه دربار و «اوّلین یورش ارتجاع» دانست و روزنامه رهبر در شماره ۵ مرداد ۱۳۲۲ نوشت:

یک مشت رجاله مزدور به عنوان آزادیخواه سرو سینه زنان در میدان بهارستان جمع شدند و یک مشت از مردم ساده‌لوح را گرد خود جمع نموده، به هوای دادخواهی و آزادی‌طلبی به تحریک مردم پرداختند و بالاخره به کوچه و بازار ریخته به غارت مشغول شدند... هیچ‌کس در مجلس شورا از این واقعه پرسشی نکرد... واقعه ۱۷ آذر اوّلین یورش ارتجاع بود.[۱۱۹]

فخرالدین عظیمی می‌نویسد:

---

۱۱۷. بولارد، همان مأخذ، ص ۲۲۴.
۱۱۸. همان مأخذ، ص ۲۲۷.
۱۱۹. عظیمی، همان مأخذ، ص ۹۹.

این اغتشاشات به تحریک و با صحنه‌سازی عوامل دربار و افراد وابسته‌ای که بین نمایندگان مجلس و روزنامه‌نگاران داشتند به‌وجود آمد و هدف آن تضعیف روحیه، به ستوه آوردن و سرانجام سرنگون کردن نخست‌وزیر بود.[۱۲۰]

دشتی سیاستمدار

فعالیت دشتی در حزب عدالت تا حوالی سال ۱۳۲۷ ادامه یافت. در انتخابات دوره چهاردهم (بهمن ۱۳۲۲)، دشتی، در کنار دکتر محمد مصدق و نه تن دیگر، به عنوان نماینده تهران به مجلس راه یافت.

در این سال‌ها دشتی به عنوان عضوی از شبکه منسجم و مقتدر رجال سیاسی بازمانده از دوران رضا شاه شناخته می‌شد که اهرم‌های اصلی قدرت را به دست داشتند. این کانون در مطبوعات و محافل سیاسی به «جناح انگلوفیل» شهرت یافتند و این انتساب برای آنان همگانی شد. برای مثال، حتی فردی چون دکتر قاسم غنی نیز علی دشتی را از زمره رجال «انگلوفیل» می‌خواند که تمامی اهرم‌های قدرت را در دست دارند.[۱۲۱] این شهرت چنان گسترده بود که در دهه ۱۳۴۰ به

---

۱۲۰. همان مأخذ، ص ۹۸.

۱۲۱. *یادداشت‌های دکتر قاسم غنی*، به‌کوشش سیروس غنی، تهران: انتشارات زوار، چاپ دوّم، ۱۳۷۷، ج ۴، ص ۱۸۱.

دکتر قاسم غنی در یادداشت ۱۳ خرداد ۱۳۲۹/ ۳ ژوئن ۱۹۵۰ «انگلوفیل»های ایرانی را به ۵ دسته تقسیم می‌کند: اوّل، گروهی که پادو و حقوق‌بگیر و پادو و جاسوس و خبرچین‌اند؛ دوّم، گروهی که «عملاً وارد کار انگلیس‌ها و دوائر و ادارات مربوط به آن‌ها هستند مثل اعضای ایرانی نفت جنوب و بانک شاهنشاهی از قبیل مصطفی فاتح... نفس شغل آن‌ها را بسته... بد و نیک حکومت انگلیس را بد و خوب خود می‌دانند.» سوّم، اشخاصی که خود یا پدران و پشت اندرپشت تحت الحمایه انگلیس بوده و به کمک آن‌ها زندگی کرده‌اند مانند قوام شیرازی و ناصرالملک قراگوزلو، منصور، سید ضیاءالدین طباطبایی، مشرف نفیسی، ساعد،

←

اسناد بیوگرافیک ساواک، که نظر رسمی سازمان اطلاعاتی حکومت پهلوی تلقی می‌شد، راه یافت و از علی دشتی به عنوان «هوادار سیاست انگلیس» یا به تعبیر دیگر «انگلوفیل» یاد شد و حتی ادعا شد که علی دشتی در انتخابات دوره پنجم «با کمک مستر هاوارد» به وکالت رسید.

در زمان دوّمین دولت قوام‌السلطنه پس از شهریور ۱۳۲۰، که حل بحرانی عظیم چون ماجرای آذربایجان را به عهده گرفته بود، تحریکات دشتی و دوستانش علیه دولت از سرگرفته شد که این بار نیز با برخورد قاطع قوام مواجه گردید. در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ علی دشتی و گروهی از رجال توطئه‌گر (میرزا کریم خان رشتی، دکتر هادی طاهری، جمال امامی، سالار سعید سنندجی و دیگران) بازداشت شدند. دشتی تا ۱۵ خرداد در زندان بود و سپس تا ۱۹ مهر ۱۳۲۶ و سقوط دولت قوام در منزل شخصی خود توقیف بود.

←

علی‌اصغر حکمت، سردار فاخر حکمت و سید محمد تدین. چهارم، اشخاصی که تازه‌کارند و می‌خواهند وارد طبقات سه‌گانه فوق شوند. مثل عبدالحسین هژیر و دکتر اقبال. «این‌ها فعالیت زیاد دارند و غالباً خطرناک‌تر از سایرین هستند.» غنی می‌افزاید: «یک دسته دیگر هم هستند غیر از همه این طبقات و آن‌ها جماعتی هستند که ایران را دوست دارند، جاسوس هم نیستند، حریص کار هم نیستند، ولی عقیده سیاسی آن‌ها این است که ما قائم‌بالذات نیستیم و خودمان به تنهایی نه قابل اداره خود هستیم و نه توانا به اداره خود. با روسیه که غیرممکن است کنار بیائیم. آمریکا منافعی ندارد و حکومت دورافتاده غیرمعتمدی است که... سیاست خارجش متزلزل است... پس بهتر است و لازم است با انگلستان کنار بیائیم و در پناه صولت آن‌ها باشیم. این‌ها به حسن سیاست انگلیس ایمان زیاد هم دارند و غالب این‌ها چون وجاهت ملّی دارند از بهترین مروج‌های سیاست انگلیس و حیثیت معنوی آن دولت بشمارند: تقی‌زاده، حکیم‌الملک، مرحوم فروغی.» غنی نتیجه می‌گیرد: «امروز در صحنه سیاست این‌ها مدیر و مدبرند و همه هر یک به‌نوعی خدام انگلیس هستند و هر پنج طبقه مذکور بر ضد آن‌هایی هستند که می‌خواهند ایران به آمریکا نزدیک شود. این‌ها با مصدق و طرفداران او بد هستند چون مصدق می‌خواهد آمریکا را به عنوان قوه سوّمی وارد ایران کند.» (همان مأخذ، صص ۱۷۸-۱۸۲.)

دسیسه‌های شاه و رجال «انگلوفیل» هوادار او سرانجام این دولت قوام‌السلطنه را نیز ساقط کرد و، به‌پاس خدمات قوام در حل مسئله آذربایجان، مطرود و مغضوبش نمود. سال‌ها بعد، در ۲۵ خرداد ۱۳۲۹، قوام‌السلطنه از بستر بیماری در لندن به شاه دسیسه‌گر و ناسپاس نوشت:

افسوس و هزار افسوس که نتیجه جانبازی‌ها و فداکاری‌های فدوی را با کمال بی‌رحمی و بی‌انصافی تلقی فرموده‌اند. پس ناچارم برخلاف مسلک و رویه خود، که هیچوقت دعوی خدمت نکرده‌ام و هر خدمتی را وظیفه ملّی و وطن‌پرستی خود دانسته‌ام، در این مورد با کمال جسارت و با رقت قلب و سوزدل به عرض برسانم که به خدای لایزال قسم روزی که تقدیرنامه اعلیحضرت به خط مبارک به افتخار فدوی رسید، که ضمن تحسین و ستایش فرموده بودند سهم مهم اصلاح امور آذربایجان به‌وسیله فدوی انجام یافته است، متحیر بودم که چگونه افتخار ضبط و قبول آن را حائز شوم زیرا غیر از خود برای احدی در انجام امور آذربایجان سهم حقی قائل نبودم و فقط نتیجه تدبیر و سیاست این فدوی بود که بحمدلله مشکل آذربایجان حل شد... و بعد که بحمدلله اعلیحضرت با جاه و جلال تشریف‌فرمای آذربایجان شدند و برخلاف انتظار اعلیحضرت در بعضی نقاط استفاده‌جویی و غارت‌گری شروع شد، با تلگراف رمز عرض کردم

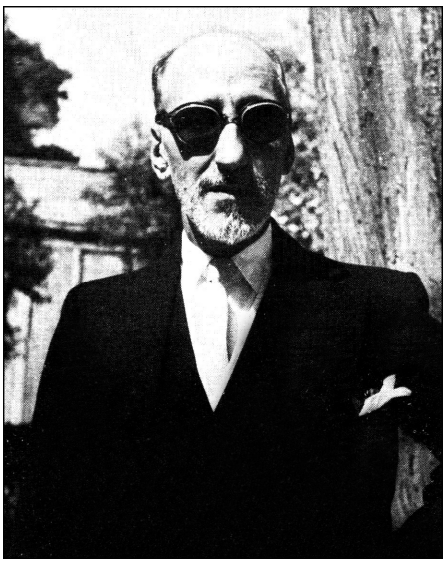

اگر نتیجه فداکاری و اقدامات این است از این تاریخ فدوی مسئول امور آذربایجان نیستم... آیا تمام این مقدمات دلیل می‌شود که به ترتیبی که بر همه معلوم است جمعی را به‌نام مجلس مؤسسان دعوت نموده قانون اساسی را تغییر دهند یعنی همان قانون اساسی که موقع قبول سلطنت حفظ و حمایت آن را تعهد نموده و سوگند یاد فرموده و کلام‌الله مجید را شاهد و ناظر قرار داده‌اند و مرحوم فروغی رئیس دولت وقت تصریح نموده که اعلیحضرت همایونی طبق قانون اساسی موجود سلطنت خواهند فرمود...[۱۲۲]

پس از رسیدن این نامه به تهران شاه پاسخی زشت به قوام داد: در ۳۰ خرداد ۱۳۲۹ معاون وزارت دادگستری احمد قوام را متهم به ربودن اسناد دولتی از وزارت خارجه، دخالت در انتخابات، صدور غیرقانونی مجوز برای ۴۵۰ تن جو و ۵۰۰ تن چای و قطع جنگل کرد و از مجلس تعقیب او را خواستار شد.

در زمان دوّمین دوره زمامداری قوام‌السلطنه پس از شهریور ۱۳۲۰ نیز احزاب و محافل سیاسی مخالف با دشتی و «جناح انگلوفیل» مبارزه قلمی سختی را علیه ایشان پی گرفتند که طبق سیاق آن زمان رنگ و بوی افشاگری بر آن غلبه داشت. یکی از مهم‌ترین این افشاگری‌ها رساله‌ای است که غلامحسین مصاحب در سال ۱۳۲۴ به‌نام *دسیسه‌های علی دشتی* منتشر کرد.[۱۲۳] ظاهراً، در این زمان مصاحب ۳۵

---

۱۲۲. بنگرید به تصویر نامه قوام‌السلطنه در: حسین آبادیان، *زندگینامه سیاسی دکتر بقایی*، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۷، صص ۳۶۲-۳۷۰.

۱۲۳. غلامحسین مصاحب، *دسیسه‌های علی دشتی*، ۴۶ صفحه، رقعی. رساله فوق فاقد مشخصات کتابشناختی است. از سیاق متن می‌توان دریافت که در اواخر سال ۱۳۲۴ منتشر شده است. در صفحه پایانی (ص ۴۶) به نطق «آقای هژیر وزیر دارایی کابینه فعلی» در جلسه ۲۱ آذر ۱۳۲۴ مجلس شورای ملی استناد شده است. در تعلق رساله فوق به دکتر غلامحسین مصاحب تردید نیست. ایرج افشار

←

ساله به حزب ایران نزدیک بود. این حزب را تنی چند از دانشگاهیان و حقوق‌دانان و اعضای کانون مهندسین ایران در اسفند ۱۳۲۲ و اوائل ۱۳۲۳ در مقابل حزب توده ایران (هوادار اتحاد شوروی) و احزابی چون حزب عدالت دشتی و حزب اراده ملّی سید ضیاءالدین طباطبایی و حزب همرهان سوسیالیست مصطفی فاتح (که به عنوان هوادار سیاست بریتانیا شناخته می‌شدند) به‌پا کردند. روزنامه *شفق*، به مدیریت و صاحب‌امتیازی دکتر شمس‌الدین جزایری، ارگان رسمی حزب ایران بود. حزب ایران به ایالات متحده آمریکا نگاهی دوستانه داشت.

مصاحب در این رساله می‌خواهد «ثابت کند» که دشتی، یا به‌گفته

←

می‌نویسد: «مصاحب پس از شهریور ۱۳۲۰... به مسائل اجتماعی و سیاسی هم گوشه چشمی انداخت و به‌طور مثال یکی دو رساله در انتقاد سیاسی و اجتماعی منتشر کرد (۱۳۲۴). اما زود از پرداختن به مسائل اجتماعی منصرف و یکسره به کارهای علمی مشغول شد. هر چه روزگار بر او دراز می‌شد چهره‌ای فرهنگی‌تر می‌یافت.» (ایرج افشار، *نادره کاروان*، ص ۴۰۴) ایرج افشار در شرح حال دشتی می‌افزاید: «در شرح زندگی او دو رساله مستقل می‌شناسیم: یکی نوشته ابراهیم خواجه‌نوری (از سلسله *بازیگران عصر طلایی*) که دو سه بار طبع شده است، و دیگر رساله‌ای است انتقادی به قلم استاد مرحوم دکتر غلامحسین مصاحب که در بحبوحه فعالیت‌های سیاسی دشتی در سال ۱۳۲۴ به‌نام «شیخ علی دشتی» منتشر شد و سال‌هاست که کمیاب است.» (همان مأخذ، ص ۵۰۰) مصاحب رساله *دسیسه‌های علی دشتی* را چنین آغاز کرده است: «صفحات ناقابل این رسائل را که قدمی است در راه مبارزه با نادرستی‌هایی که ایران را به وضع فعلی کشانیده است به روح پاک پدر بزرگوارم که بالاترین سرمشق فضیلت و تقوی بوده و در حیات خود عملاً راستی و درستی را به این حقیر آموخت تقدیم می‌دارد. غلامحسین مصاحب.» مصاحب، سه سال پس از نگارش رساله فوق، در سال ۱۳۲۷ درجه دکتری در ریاضیات از دانشگاه کمبریج اخذ کرد. دکتر غلامحسین مصاحب بعدها علاوه بر نگارش کتب و مقالات متعدد در زمینه ریاضیات سرپرستی دائرةالمعارف فارسی را نیز به عهده داشت. رساله فوق توسط دکتر محمدمهدی جعفری در دو شماره فصلنامه *تاریخ و فرهنگ معاصر* تجدید چاپ شده است: «علی دشتی»، *تاریخ و فرهنگ معاصر*، شماره ۸، زمستان ۱۳۷۲، صص ۱۷۱-۱۹۰؛ «دسیسه‌های علی دشتی»، *تاریخ و فرهنگ معاصر*، شماره ۹-۱۰، بهار و تابستان ۱۳۷۳، صص ۳۱۲-۳۳۶.

مصاحب «راسپوتین ایران»، «یکی از سرطان‌های جدیدالولاده‌ای است که تقریباً از بیست سال قبل در ایران ظاهر شده است.»[۱۲۴] مآخذ مصاحب، چنان‌که خود تصریح می‌کند، مقالات مخالفان دشتی در سال‌های پایانی سلطنت احمد شاه، از جمله مطالب مندرج در روزنامه *سیاست* عباس اسکندری، است. او مأخذ دیگر ادعاهای مندرج در رساله فوق را «تحقیقات از اشخاص بی‌غرض» ذکر کرده است.

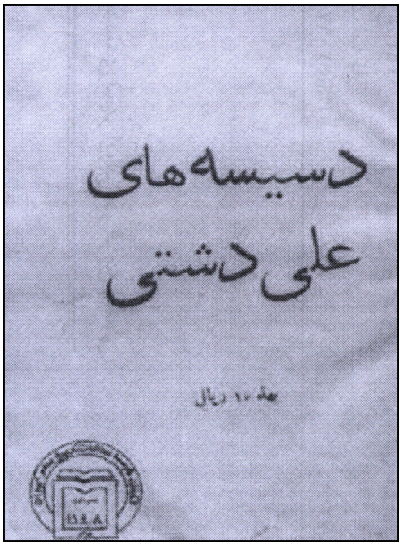

به‌نوشته مصاحب، پدر بزرگ علی دشتی از نوکران مخصوص حسین خان دشتی، کلانتر دشتستان، بود که به تشویق اربابش برای تحصیل به نجف رفت و در همان‌جا متوطن شد. «فرزند او مرحوم شیخ عبدالحسین، پدر دشتی، نیز از طلاب نجف بود ولی در تحصیل توفیقی نیافت و از قبل زوار دشتی و دشتستان امرار معاش می‌کرد.» مصاحب سپس، برای بیان وضع دوران نوجوانی علی دشتی، به مقاله «چرا به شیخ علی جاسوس شماره ۴۰۱ ابودفه می‌گویند؟»، مندرج در روزنامه *شفق* (شماره ۱۵۰، ۲۳ مرداد ۱۳۲۴) استناد می‌کند که با امضای «نویسنده گمنام» منتشر شد. احتمالاً نویسنده مقاله فوق نیز خود مصاحب است. مصاحب می‌افزاید:

شرح مختصری را که در روزنامه *شفق* نوشته شده است نقل

---

۱۲۴. مصاحب، همان مأخذ، ص ۲.

می‌کنیم... زیرا روزنامه شفق ارگان رسمی حزب ایران است و از گروهی از استادان دانشگاه و روشنفکران تشکیل شده است و اعتبار مندرجاتش بیش‌تر است.[۱۲۵]

مصاحب مدعی است که دشتی در دوران جوانی در نجف به «علی ابودفه» یا «ابودقه» شهرت داشت. وجه تسمیه ابودفه، به معنی «صاحب عبا»، این است که گویا شیخ عبدالحسین پسر را به جرم فساد اخلاقی از خانه بیرون کرد و وی به جز عبا چیزی برای ستر عورت نداشت و به این دلیل به «ابودفه» معروف شد.

بعضی دیگر از مطلعین می‌گویند که ابودقه است. دقه به زبان بغدادی یعنی خال. و چون شیخ علی هم در ایام جوانی، چنان‌که افتد و دانی، می‌خواست خود را خوشگل جلوه دهد، بنابراین به فکر افتاد که خالی بر چهره خود بیفزاید. بنابراین، در وسط دو ابروی خود خالی کوبید و به همین مناسبت او را ابودقه گفتند یعنی صاحب خال. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.[۱۲۶]

به‌نوشته مصاحب، دشتی در ۱۳۳۴ ق. از عتبات به بوشهر و سپس به برازجان رفت و در خانه

---

۱۲۵. همان مأخذ، ص ۴.
۱۲۶. همان مأخذ، ص ۵.

شیخ محمدحسین برازجانی، شوهر خواهرش، ساکن شد. مصاحب مدعی است که با توجه به جایگاه شیخ محمدحسین برازجانی در مبارزات مسلحانه ضد انگلیسی آن زمان در جنوب ایران، انگلیسی‌ها برای جاسوسی و مطلع شدن از «نقشه‌های عملیات مجاهدین» علی دشتی را به برازجان فرستادند. اتهامات مصاحب علیه دشتی ادامه می‌یابد و همان مطالبی تکرار می‌شود که در سال ۱۳۰۳ در جرایدی چون *سیاست* علیه دشتی عنوان شده بود. نامه منسوب به هاوارد نیز مجدداً منتشر می‌شود.

غلامحسین مصاحب سپس به نقد زندگینامه علی دشتی، نوشته ابراهیم خواجه‌نوری (۱۳۲۲)، می‌پردازد.[۱۲۷] خواجه‌نوری مدعی است که وقتی رضا خان به سلطنت رسید، و از قانون اساسی تخطی کرد، به‌تدریج دشتی از او دور شد.[۱۲۸] مصاحب می‌نویسد، رضا خان از روزی که وزیر جنگ شد قانون اساسی را نقض کرد و دشتی از او حمایت می‌کرد. مصاحب به مقاله دشتی در *شفق سرخ*، مورخ ۳۰ شهریور ۱۳۰۹، استناد می‌کند و جریده مزبور را «روزی‌نامه» می‌خواند؛[۱۲۹] و نیز استناد می‌کند به سخنان دشتی در جلسه ۳۰ ذخرداد ۱۳۱۳ مجلس شورای ملی که: «ما اعلیحضرت پهلوی را تنها یک نفر پادشاه خودمان

---

۱۲۷. زندگینامه علی دشتی یکی از ۹ جزوه‌ای است که ابراهیم خواجه‌نوری، دوست صمیمی دشتی، در سال ۱۳۲۲ با عنوان *بازیگران عصر طلایی* منتشر کرد. این جزوه‌ها هفتگی منتشر می‌شد و ناشر آن علی‌اصغر امیرانی بود. مشخصات کتابشناختی چاپ اوّل جزوه مربوط به دشتی چنین است: ا. خواجه‌نوری، *بازیگران عصر طلایی*، دوره دوّم (دشتی، دبیراعظم، امیرخسروی)، [تهران:] چاپخانه باقرزاده، ۱۳۲۲، رقعی، ۵۵ صفحه. *بازیگران عصر طلایی* بعدها توسط انتشارات جیبی تجدید چاپ شد (چاپ اوّل، ۱۳۴۰؛ چاپ دوّم، ۱۳۵۷، رقعی، ۲۰۴ صفحه).

۱۲۸. خواجه‌نوری، همان مأخذ، چاپ اوّل، ص ۲۳.

۱۲۹. مصاحب، همان مأخذ، ص ۲۹.

نمی‌دانیم بلکه او را مظهر ایده‌آل ملّی خودمان می‌دانیم... ما شاه خود را از صمیم قلب دوست داریم و مظهر افکار و ایده‌آل ملّی‌مان می‌دانیم.»[۱۳۰]

غلامحسین مصاحب در پایان «اهم شایعاتی» را که علیه دشتی رواج داشت ذکر می‌کند ولی با این توضیح:

به دشتی نسبت‌های زیادی می‌دهند که ما به علت فقد مدرک کافیه نمی‌توانیم درباره آن‌ها حکمی بکنیم و از طرف دیگر نمی‌توان آن‌ها را نشنیده انگاشت.

یکی از این شایعات دوستی دشتی با سرپاس رکن‌الدین مختار (مختاری)، آخرین رئیس شهربانی رضا شاه (فروردین ۱۳۱۵- شهریور ۱۳۲۰)، است و همکاری دشتی با پلیس خفیه آن زمان. گفته می‌شد که پس از شهریور ۱۳۲۰ دشتی عضو کمیته هفت نفره‌ای بود که برای حمایت از مختاری و تبرئه او تلاش می‌کرد.[۱۳۱]

علی دشتی در آذرماه ۱۳۲۷ به عنوان سفیر ایران وارد قاهره شد و تا اسفند ۱۳۲۹ در مصر بود. زندگی در قاهره برای دشتی مطلوب و شاید ایده‌آل به‌شمار می‌رفت. او این امکان را یافت که در واپسین سال‌های سلطنت ملک فاروق دربار او را نظاره کند، به دلیل تبحر در زبان و ادبیات عرب توجه علمای مصر را به خود جلب نماید، در جامع الازهر سخنرانی کند و شیخ‌السفرا شود.

در ۲۰ بهمن ۱۳۲۸ اوّلین دوره مجلس سنا تشکیل شد و علی دشتی به آن راه یافت. از این زمان تا پایان سلطنت پهلوی دشتی هماره سناتور بود.

---

۱۳۰. همان مأخذ، صص ۲۹-۳۰.
۱۳۱. همان مأخذ، ص ۴۵.

در دوران سفارت در قاهره رابطه نزدیکی میان او و حسین علاء، وزیر دربار، برقرار شد و این امر سبب شد که دشتی در پایان مأموریتش در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ به عنوان وزیر مشاور به دولت علاء راه یابد. این تنها دوره‌ای است که دشتی به وزارت رسید.

در این سال‌ها، دشتی رابطه حسنه با محمدرضا و تاج‌الملوک پهلوی (ملکه مادر) برقرار کرد؛ و این رابطه نطق معروف دشتی را در اواخر سال ۱۳۳۷ در مجلس سنا سبب شد. او در این نطق «دو خصوصیت خیلی حیرت‌انگیز» در محمدرضا شاه کشف کرد که «ایشان را از تمام شاهان متمایز می‌کند.» اوّلین خصوصیتی که دشتی در شاه کشف کرد، فقدان غرور بود:

> در ایشان غرور و تکبر نیست. از استبداد و خودرأیی برکنارند. هر موضوعی را می‌توان در پیشگاه ایشان مطرح کرد و حتی بحث کرد. ایشان با سعه صدر به تمام انتقادات گوش می‌دهند و تمام ملاحظات را جواب می‌دهند و هر فکر صحیح و مفیدی در گفته‌های طرف ببینند قبول می‌فرمایند. این سابقه خلقی در ایران، در ایرانی که شاهان به خودرأیی مشهورند، نادر و بلکه نایاب است.

دوّمین خصوصیت شاه، به‌زعم دشتی، «فقدان حس سودجویی» در اوست. دشتی ادامه داد: «اعلیحضرت بیش‌تر از آن‌که شاه باشد انسان است. انسان به تمام معنی کلمه.» و در پایان، محمدرضا پهلوی را «ستون ایران» نامید:

> وجود اعلیحضرت در عصر ما و با این اوضاع متشنجی که در دنیا هست، مثل زبان فارسی، مثل شاهنامه فردوسی، مثل تاریخ و گذشته ایران، شیرازه قومیت و ستون استقلال و یگانه ضامن

استقرار و ثبات ایران است.[۱۳۲]

بدینسان، دشتی بار دیگر، چون سال‌های صعود سردار سپه به قدرت، توجیه‌گر دیکتاتوری شد. این سخنان دشتی متعلق به زمانی است که شاه گام‌های بلند خویش را به سوی حکومت مطلقه برمی‌داشت و دقیقاً همین دو خصوصیت مورد اشاره دشتی در او به‌طرزی بیمارگونه رشد می‌کرد.

در این زمان دیدگاه دشتی به گسترش نفوذ ایالات متحده آمریکا در ایران و منطقه با حسن‌ظن و علاقه می‌نگریست. او در دستنوشته‌ای، که احتمالاً پیش‌نویس یکی از نطق‌های او در مجلس سنا علیه جمال عبدالناصر است، چنین تصویری از دولت ایالات متحده آمریکا به دست داد:

> دولت آمریکا هیچ‌وقت نه یک دولت استعماری بوده و نه امپریالیزم. و تاریخ بشر ملت و دولت مقتدری را [به جز آمریکا] نشان نداده که مبرا از هر گونه تجاوز به حقوق دیگران بوده و علاوه پیوسته به دنیای آزاد کمک کرده و به معاونت انسانیت شتافته باشد... معذلک، ناصر در نطق‌های خود حتی یک مرتبه اعتراف نکرده است که اتازونی ضد استعمار و حامی آزادی ملل شرق است بلکه، برعکس، تبلیغات او (مستقیم یا غیرمستقیم) شوروی را حامی ملل آزاد و دنیای غرب را امپریالیست و دشمن عرب معرفی کرده است.[۱۳۳]

از این سال‌ها دشتی بخش عمده اوقات خود را در خانه ییلاقی‌اش

---

۱۳۲. پرونده علی دشتی، دستنوشته دشتی.

۱۳۳. پرونده علی دشتی، دستنوشته دشتی، صص ۵- ۱۰. زمان نگارش این نوشته مندرج نیست. با توجه به مضمون آن باید متعلق به سال‌های اوج گیری تعارض تبلیغاتی حکومت پهلوی و حکومت جمال عبدالناصر یعنی اواخر دهه ۱۳۳۰ باشد.

در تیغستان (تقاطع خیابان تیغستان و کوچه مجد) می‌گذرانید.[۱۳۴] او در این خانه بزرگ، که باغات باصفا و انبوه الهیه آن را احاطه کرده بود، در همسایگی عباس مسعودی، دکتر محمد مصدق، دکتر سیاسی (وکیل دعاوی)، حاج آقا مفید[۱۳۵] و فطن‌السلطنه مجد می‌زیست. در شهریور ۱۳۳۸ شهرداری نام خیابان تیغستان را به «خیابان دشتی» تغییر داد.

دشتی، که تا پایان عمر مجرد بود،[۱۳۶] در این خانه محفلی به راه انداخت که محل اجتماع هفتگی دوستانش و گفتگوی سیاسی و ادبی بود. از اوائل دهه ۱۳۴۰ گاه مخبرین ساواک گزارش‌هایی از جلسات خانه دشتی ارائه می‌دادند که در پرونده او ضبط می‌شد. یکی از این گزارش‌ها حاوی نظرات دشتی درباره جانشین آیت‌الله بروجردی است. در جمعه ۱۱ فروردین ۱۳۴۰، یک روز پس از فوت آیت‌الله بروجردی، در خانه دشتی افراد زیر حضور داشتند: ابراهیم خواجه‌نوری، دکتر لطفعلی صورتگر، فردی به‌نام زند یا زندی (اهل شیراز)، عبدالله دشتی (برادر علی دشتی)، مهندس گنجه‌ای، مدیر مجله روشنفکر و عده‌ای دیگر. دشتی در این جمع، در پاسخ به پرسش یکی از حضار، درباره ویژگی‌های جانشین آیت‌الله بروجردی گفت:

> فردی که از هر حیث متدین و مورد احترام و قبول مردم باشد و بتواند نظر مردم را به خود جلب کند باید به جانشینی ایشان منصوب گردد زیرا مردم پول خود را به دست هر کسی نمی‌دهند و

---

۱۳۴. خانه شهری دشتی در خیابان سعدی، زیر شرکت بیمه ایران، واقع بود.

۱۳۵. مفید از ثروتمندان بزرگ ایران بود که بیمارستان مفید را در خیابان شریعتی کنونی در تهران و مدارس متعددی به همین نام در شمال احداث کرد. خانه او اکنون محل مجتمع قضایی شمیران است.

۱۳۶. علی دشتی فرزندان خدمتکاران خود را به فرزندخواندگی پذیرفت و در وصیت‌نامه‌اش یک سوّم اموال خود را به ایشان بخشید.

آیت‌الله بروجردی اگر به یک تاجر پیغام می‌داد فوراً یک میلیون تومان پول برایش می‌فرستاد و این از شرایط پیشوا بودن است. و اگر چه کسانی‌که تاکنون در ایران سمت پیشوایی شیعیان را داشته‌اند کلیه آدم‌های خوبی بوده‌اند، لیکن بایستی در هر صورت جانشین آیت‌الله بروجردی کسی باشد که عرب‌ها هم او را دوست داشته باشند چه در غیر این صورت به‌اصطلاح یخش نمی‌گیرد.[۱۳۷]

سفارت در لبنان و قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲

آشنایی دشتی با زبان و فرهنگ عرب سبب شد که دولت امیر اسدالله علم، در زمانی که جنگ تبلیغاتی دو حکومت جمال عبدالناصر و محمدرضا پهلوی در اوج خود بود، در ۱۲ آبان ۱۳۴۱ دشتی را به عنوان سفیر به بیروت اعزام کند.

علی دشتی در دوران سفارت در بیروت نظراتی را درباره سیاست ایران در منطقه خاورمیانه و نحوه برخورد به پدیده ناسیونالیسم عربی و ناصریسم به عباس آرام، وزیر امور خارجه، و گاه به شخص شاه منعکس می‌کرد که از پختگی نگاه سیاسی او، صرفنظر از خوبی یا بدی دیدگاهش، حکایت می‌کند. علی دشتی در این گزارش‌ها به تبیین پدیده ناصریسم می‌پردازد؛ سیاست به‌زعم او ملایم آمریکا در قبال ناصریسم را مورد نقد قرار می‌دهد و خواستار اتخاذ سیاستی جدّی‌تر از سوی ایالات متحده آمریکا علیه ناصر می‌شود. او می‌نویسد:

نگرانی مستمر اتازونی از نفوذ کمونیزم در خاورمیانه سیاست آمریکا را تردیدآمیز و بااحتیاط ساخته و صفت استحکام و استواری

---

۱۳۷. پرونده علی دشتی، گزارش اطلاعات داخلی، شماره ۲-۳-۳۳۱/۵۶، مورخ ۴۰/۱/۱۲.

را از آن زایل ساخته و همین مطلب وسیله هم برای انقلابات و پیدایش حکومت‌های دیکتاتوری ساخته و هم برای شانتاژ بعضی از رؤسای دول عرب؛ و من یقین دارم این حالت به دلسردی دوستان آمریکا و جری شدن جاه‌طلبان کمک کرده و ثبات و استقرار را از خاورمیانه متزلزل می‌کند.

این سیاست (ترس از کمونیزم) مبداء تقویت ناصر گردیده یا لااقل باعث آن شده است که ناصر در کشورهای عربی جولان دهد و زمینه برای انقلابات فراهم کند.[۱۳۸]

نمونه دیگری از دیدگاه‌های دشتی در باب مسائل منطقه در گزارش ملاقات او با شیخ علی سهیل، رئیس عشیره بنی‌تمیم، بازتاب می‌یابد. دشتی در این گزارش مسئله شیعیان عراق و نحوه برخورد آنان به سوسیالیسم بعثی و ناسیونالیسم ناصری را مورد بررسی قرار داده است.[۱۳۹]

سفارت دشتی در بیروت با شروع نهضت امام خمینی و سرکوب‌های خشن و خونین در ایران مصادف بود که اعتراض بی‌سابقه علمای شیعه لبنان را برانگیخت. دشتی واسطه ابلاغ تلگراف‌های آنان به شاه شد. یکی از این تلگراف‌ها به شرح زیر است:

ما علمای شیعه لبنان از باب پذیرفتن ندای خدای تعالی و هم‌آوازی با علمای نجف اشرف و سایر علمای اقطار اسلامی، از روش شما در برابر علما و وعاظ در ایران و اعمالی که کرامت و حیثیت آنان را مخدوش ساخته است، اظهار نارضایی می‌کنیم و هر اقدامی که

---

۱۳۸. پرونده علی دشتی، ضمایم نامه علی دشتی به احمد آرام وزیر امور خارجه، مورخ ۴۲/۱/۱۵، ۱۴ صفحه دستنوشته دشتی، ۸ صفحه تایپی. بنگرید به تصویر سند.

۱۳۹. پرونده علی دشتی، نامه علی دشتی به شاه، محرمانه، شماره ۲۱۹، مورخ ۴۲/۳/۳، کاغذ سفارت ایران در بیروت، ۵ صفحه تایپی. بنگرید به تصویر سند.

این طرح‌های مخالف مذهب را متوقف سازد مورد تأیید قرار می‌دهیم.

شیخ حبیب آل ابراهیم، شیخ حسین معتوق، شیخ عبدالکریم شمس‌الدین، سید نورالدین شرف‌الدین، محمدحسن فضل‌الله، شیخ رضا فرحات، شیخ جواد مغنیه.

سایر علمای لبنان که ذیل تلگراف‌های مشابه را خطاب به شاه امضا کردند عبارتند از: شیخ عبدالله نعمه، شیخ عبدالحسین نعمه، شیخ سلمان آل سلیمان، سید هاشم معروف، سید موسی الصبر [سید موسی صدر]،[۱۴۰] شیخ زین‌العابدین شمس‌الدین، سید عباس ابوالحسن الموسوی، سید عبدالرئوف فضل‌الله، سید محمدجواد الحسینی، خلیل یاسین، علی بدرالدین و حسن معتوق.

علی دشتی، به عنوان نماینده شاه در لبنان، در ۴ فروردین ۱۳۴۲ به این تلگراف‌ها چنین پاسخ داد:

سفارت ایران در بیروت نهایت احترام و حسن عقیدت را به آقایان دارد زیرا آن‌ها را تکیه‌گاه شیعیان و مورد اعتماد طایفه جعفری می‌داند و به همین مناسبت از تلگرافی که به توسط سفارت به پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه مخابره فرموده‌اید تعجب کرد. زیرا من شخصاً تصوّر نمی‌کردم که دسایس مخالفین و تبلیغات سوء مغرضین ذهن شما را نسبت به اصلاحات ایران و مخصوصاً روش روشن و حسن سیاست شاهنشاه مشوب کند.

متأسفانه در هر کشوری اشخاصی یافت می‌شوند که دیانت و

---

۱۴۰. امام موسی صدر در اواخر سال ۱۹۵۹ م./ ۱۳۳۸ ش. در پی فوت آیت‌الله سید عبدالحسین شرف‌الدین، رهبر شیعیان لبنان، بنا به وصیت او به این کشور دعوت شد. این دعوت مورد تأیید آیت‌الله‌العظمی بروجردی قرار گرفت. به این ترتیب، امام موسی صدر به لبنان مهاجرت کرد و در شهر صور سکونت گزید.

مذهب را وسیله پیشرفت اغراض خصوصی خود قرار می‌دهند و با هر اصلاحی که معارض منافع شخصی ایشان باشد مخالفت می‌کنند و همین عده هستند که دست به تبلیغات سوء زده و به مشوب ساختن اذهان پرداخته‌اند.
لذا، به‌نظر می‌رسد که ارسال این تلگراف به تهران مناسبتی نداشته باشد. شاهنشاه در اجرای اصلاحاتی که مقتضیات حاضر ایجاب کرده است سعی کرده‌اند از موازین شریعت اسلامی انحرافی روی ندهد. پس متوقع هستند که شیعیان دنیا ایشان را تقویت و حمایت کنند و از این سوءتفاهمی که برای آقایان روی داده است متأسف و رنجیده خاطر می‌شوند. چه ایشان علاوه بر ایمان قاطعی که به دیانت اسلام دارند، بر حسب قانون اساسی ایران حامی و نگهبان مذهب جعفری هستند و در هر موقع و هر مناسبت این تصمیم را نشان داده‌اند؛ چنان‌که همین چهار روز قبل، روز اوّل نوروز (۲۱ مارس) که عید سال ایران است، در نطق خود صریحاً به این امر اشاره کردند.[۱۴۱]

علی دشتی، هم به دلیل پیشینه طلبگی و تحصیل در حوزه‌های علوم دینی، و هم به دلیل اقامت در لبنان، که یکی از مراکز اصلی جهان تشیع به‌شمار می‌رفت، به حوادثی که در دوران دولت امیر اسدالله علم رخ داد و به قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ انجامید، علاقمند بود. دشتی به شدت منقد نهاد روحانیت است و در این تردید نیست؛ و این نقد بعدها در کتاب *بیست و سه سال* به نقد اسلام نیز کشید. ولی او از بدو شروع حوادث ایران رویّه‌ای دوگانه در پیش گرفت. از یکسو، به عنوان سفیر شاه،

---

۱۴۱. پرونده علی دشتی، نامه محرمانه سفارت ایران در بیروت، مورخ ۷ فروردین ۱۳۴۱، به دفتر مخصوص شاهنشاهی.

می‌کوشید تا در نزد مقامات دینی و سیاسی لبنان و جهان اسلام حوادث ایران را تصادم منافع شخصی قلیلی از روحانیون با اصلاحات شاه، که متضمن برخی نوآوری‌هاست، جلوه دهد. از سوی دیگر، سیاست‌های دولت علم را مورد انتقاد قرار داد و رویّه مماشات با روحانیت را، به جای برخورد خشن، توصیه نمود.

اوّلین تحلیل انتقادی او به چند روز قبل از قیام ۱۵ خرداد تعلق دارد. دشتی در ۳ خرداد ۱۳۴۲ در نامه‌ای به عباس آرام، وزیر امور خارجه، حکومت پهلوی و دولت علم را به حزم و احتیاط در قبال روحانیت فراخواند و نوشت:

> در مواقع مهم و برای اجرای اصلاحات ضروری، که حتماً تصادم میان حکومت و آقایان روی می‌دهد، حزم و احتیاط حکم می‌کند که دولت روش مماشات پیش گرفته و سعی کند این تصادم زبر و خشن و شکننده نباشد. آن هم نه از نقطه نظر مصالح آن‌ها و مراعات نقطه نظر آن‌ها، بلکه از لحاظ این‌که عوایقی در راه اجرای منظورهای اصلاحی پیدا نشود و اگر هم ناچار باید پیدا شود زیاد شدید و مصادم نباشد.
>
> در اجرای اصلاحاتی که منظور نیات عالیه شاهنشاه بود، به‌نظر من دولت و مباشرین امور این حزم و متانت و سیاست نرمی را به کار نینداخته‌اند در صورتی که به‌نظر بنده با کیاست ممکن بود از تهییج آن‌ها خیلی کاست. و نتیجه این شد که حتی علمای نجف، که دور از اغراض و تنگ‌نظری‌های تهران و قم و مشهد هستند، نیز با روحانیون ایران همصدا شده و حتی آثار این همفکری و همدردی به این نواحی نیز رسیده و هم به‌وسیله نامه و پیغام و هم به‌وسیله اشخاصی میان روحانیون شیعه لبنان نارضایتی پخش کرده‌اند که

یکی از آثار آن تلگرافی بود که چند روز قبل علمای اینجا به سفارت کرده و به آن‌ها جواب داده شد.[۱۴۲]

سلوک پلیسی و سرکوبگرانه حکومت پهلوی در قبال علمای مخالف با «انقلاب سفید»، حتی شیخ محمد علا، مفتی اهل تسنن لبنان، را نیز برآشفت و او در تلگرافی به سفارت ایران چنین نوشت:

اخبار متواتر واصله مشعر بر سخت‌گیری حکومت ایران در ایراد ظلم نسبت به علمای اسلام در آن کشور است. این عمل خشم مسلمانان را برانگیخته و آن‌چه در ایران می‌گذرد با اصول رفتار انسانی نسبت به اتباع یک کشور منافات دارد.

خواهشمند است احساسات دردناک ما را به مقامات مسئول کشور عزیزتان ابلاغ کنید و امیدواریم دولت به صدای حق پاسخ گوید و تازیانه عذاب را از سر علمای مسلمان، که می‌گویند خداوند پروردگار ماست، برگیرد.

مفتی جمهوری لبنان[۱۴۳]

دشتی به این تلگراف نیز پاسخ داد؛ مخالفان را «جماعتی اخلاگر و مفسده‌جو» خواند و در ۵ تیرماه ۱۳۴۲ ترجمه تلگراف شیخ محمد علا و پاسخ خود را برای حسین علاء، وزیر دربار، ارسال داشت تا به رؤیت شاه برسد.

عالی‌جناب مفتی محترم جمهوری لبنان

اگر غیر از جنابعالی دیگری این تلگراف را کرده بود، به او جواب نمی‌دادم زیرا آن را یک نوع دخالت در امور داخلی ایران تلقی کرده

---

۱۴۲. پرونده علی دشتی. بنگرید به تصویر سند فوق (نامه ۳ خرداد ۱۳۴۲ علی دشتی به عباس آرام- انتقاد از سیاست‌های دولت علم در قبال روحانیت).

۱۴۳. پرونده علی دشتی. بنگرید به تصویر سند فوق (تلگراف شیخ محمد علا، مفتی اهل تسنن لبنان، در اعتراض به سرکوب قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲).

و بـدیهی اسـت کـه بـه‌کلـی نامتناسـب و نـا بـه هنگـام و ناموجـه می‌دانستم. ولی احترامی که به شخص شما دارم و می‌دانـم موجـب شما در فرستادن این تلگراف عواطف دینی و انـسانی اسـت خـاطر محترم را مسبوق می‌سازد که آن‌چه به شما گفته شده بی‌اسـاس و نوعی تبلیغات مضره است.

حکومت ایران هیچ‌وقت دچار خشم و کینه نسبت به اتباع خود نبوده و هیچگونه قساوت و شدتی حتی نسبت به مخالفان خود، مادامی که مخالفت خود را در حدود مقررات و قانون نگاه داشته باشند، به کار نبسته است. اگر مقصود شما جماعتی اخلالگر و مفسده‌جـو [اسـت] که از ایام عزاداری عاشورا اسـتفاده کـرده و بـه جـای ایـن‌کـه بـه وظایف و مقررات مذهبی عمل کنند، و از ایـن راه بـه خداونـد و بـه اصول انسانیت نزدیک شوند، دست به آشوب زده، متعـرض زن‌هـا در کوچه و بازار شده، کتابخانه پارک شهر را آتـش زده، و صـدها مغـازه و خانـه را غـارت کـرده و اتومبیـل‌هـای مـردم را درهـم شکسته‌اند، و خلاصه برخلاف آسایش مردم و امنیت کـشور اقـدام به اعمال تخریبی و ایجاد رعب و مصیبت کرده‌اند و حکومـت ایـران عکس‌العمل نشان داده، تصدیق بفرمایید وظیفه هر حکومـت قـانونی چنین اقدامی بوده است. موقع را برای تجدید احترام و عرض سـلام مغتنم می‌شمارد.

سفیر ایران

علی دشتی[۱۴۴]

رویّه دوگانه علی دشتی ادامه یافت. در حالی‌که او در لبنان همچنان تلاش می‌کرد تا حوادث ایران را کار جمعی قـانون‌شـکن و مفـسد ضـد

---

۱۴۴. پرونده علی دشتی.

اصلاحات جلوه دهد، در مکاتبات خود با تهران سیاست‌های دولت امیر اسدالله علم را نقد می‌نمود. دشتی بیش از دیگران متوجه عمق خطری بود که حکومت پهلوی را تهدید می‌کرد. او در نامه ۲۱ خرداد ۱۳۴۲ به عباس آرام، ضمن بیان مواضع مطبوعات لبنان در قبال حوادث ۱۵ خرداد در ایران، نوشت:

چیزی که در جراید اینجا، حتی جراید موافق، منعکس شد و مرا بسیار ناراحت کرد اشاره به این بود که این قیام و شورش تنها بر ضد حکومت[۱۴۵] نبوده بلکه بر ضد رژیم بوده و متأسفانه عین این اشاره (بلکه به‌طور تصریح) در بیانات مختلفه‌ای که از تهران رسیده بود نیز دیده شد.

بنده در این باب مطالب گفتنی بسیار دارم- که چون به عنوان یک تز سیاسی است [و] ورود در آن مستلزم طول کلام می‌شود و نمی‌دانم تا چه درجه مواجه با حسن قبول می‌شود، از بیان آن صرفنظر می‌کنم (مگر این‌که از من بخواهند)- ولی از اصرار در یک موضوع نمی‌توانم خودداری کنم که ابداً مصلحت نیست در ایران تفوه به این کلمه شود و حتی اگر واقعاً جماعت افسارگسیخته شعارهایی بر ضد مقام سلطنت داده باشند، نباید آن را به روی خود بیاوریم و نباید آن را تکرار کنیم و نباید با اعتراف به آن روی مردم را باز کنیم. بلکه پیوسته باید مقام سلطنت مقدس و دور از نجال و هر گونه اعتراضی قرار گرفته و تمام مخالفت‌ها متوجه حکومت قرار گیرد؛ زیرا معتقدات مانند امراض سرایت می‌کند و نباید راه این سرایت را باز نگاه داشت...

---

۱۴۵. دشتی واژه «حکومت» را معادل کابینه و دولت به کار می‌برد و منظور او دولت امیر اسدالله علم است.

اوضاع ایران مرا شخصاً نگران می‌دارد ولی نه از این حیث که دولت فعلاً مسلط بر اوضاع نیست ولی بیش‌تر از این لحاظ که اعمال قوه پیوسته می‌بایستی با سیاست و تدبیر توأم بوده و تنها اتکای به قوای نظامی ملاک عمل قرار نگیرد...[۱۴۶]

اوج انتقاد دشتی از عملکرد دولت امیر اسدالله علم در قبال حوادث کشور، نامه‌ای است که او در ۵ خرداد ۱۳۴۲ نگاشت، در ۲۴ خرداد آن را تکمیل کرد و در ۳۰ خرداد به تهران ارسال نمود. این نامه در پایان *عوامل سقوط*، واپسین کتاب دشتی، منتشر شده است. بخش‌هایی از این نامه به شرح زیر است:

در طی یکی از نطق‌های آقای علم این عبارت را خواندم که «دولت رحم نخواهد کرد...» بی‌رحمی که صفت خوبی نیست. مفهوم مخالف این جمله یعنی دولت ظالم و بی‌رحم است... این عبارت مرا به یاد دکتر اقبال انداخت که به مجلس سنا آمده بود و می‌گفت: «من از خروشچف نمی‌ترسم.» بنده هم از رئیس‌جمهور آمریکا نمی‌ترسم. دکتر اقبال بیان این عبارت را علامت شجاعت و نشانه صداقت خود به ذات همایونی قرار می‌داد، در صورتی که صداقت به ذات مبارک مستلزم این بود که رئیس دولت، ولو به کناره گرفتن خود باشد، در صدد این برآید که خطای گذشته را جبران و روابط شوروی را با ایران اصلاح کند و ما را سه سال دچار آن هرزگی‌ها و تبلیغات زیان‌بخش نسازد.

متصدیان امور به جای آن‌که خود را سپر بلا قرار دهند و پاسخگو باشند، دائماً در این فکرند که به نحوی از انحا خود را نوکر و چاکر

---

۱۴۶. پرونده علی دشتی، نامه علی دشتی به آرام وزیر خارجه، محرمانه، مورخ ۴۲/۳/۲۱، شماره ۲۸۰.

و مجری اوامر شاهنشاه معرفی کنند و تازه این وظیفه را لازم نیست هر ساعت و هر دقیقه به رخ مردم بکشند و مسئولیت تمام کارها را متوجه اعلیحضرت کنند.

قضایای اخیر [۱۵ خرداد ۱۳۴۲] دورنمای وحشتناکی در برابر دیدگانم گسترده و علاوه نوعی خجلت و سرشکستگی حاصل شده است به‌طوری‌که در اجتماعات شخص نمی‌داند به استفسار متعجبانه مردم چگونه پاسخ دهد. بنابراین، اگر گستاخی کرده و باعث افسردگی و تکدر خاطر مبارک گشته‌ام برای این است که معتقد شده‌ام در اطراف سریر سلطنت مردمان خیرخواه، صادق، شجاع، مآل‌اندیش و صریح یا نیست یا خیلی کم شده و گویی خاک مرده بر سر تهران پاشیده‌اند که تمام مباشران امور جز حفظ مقام و صندلی خود آرزویی ندارند و حفظ مقام را نیز در مجامله، خوشامدگویی و اظهار بندگی به هنگام و بی‌هنگام یافته‌اند...

البته، همانطور که جراید خارجی نوشته‌اند، دنیای آزاد پشتیبان اعلیحضرت است. ولی اگر اوضاع داخلی بدینگونه رو به اختلال گذارد، معلوم نیست دنیای آزاد چگونه می‌تواند به کمک ما بشتابد؟ چنان‌که در حوادث ژوئیه ۱۹۵۸ عراق حتی حامیان نوری سعید و مؤسسان سلطنت هاشمی عراق برای شناختن انقلاب عراق به عنوان حکومت قانونی یک هفته نیز تأمّل نکردند!

نخستین چیزی که از حوادث سنگین ۱۵ خرداد به چشم می‌خورد... توجه همه مخالفت‌هاست به ذات مبارک. به‌نظر می‌رسد این خطرناک‌ترین پیشامدی است که تاکنون روی داده و متأسفانه ریشه‌اش در دوران حکومت دکتر اقبال آبیاری شد و در زمان نخست‌وزیری علم رشد کرد.

راجع به آقایان روحانیون نخست باید این حقیقت مهم را فراموش نکنیم که آن‌ها مورد علاقه و تمایلات مردم هستند... و این امر

برخلاف آن چیزی است که آقایان علم و پاکروان یا جراید تهران پنداشته‌اند و علما را دسیسه‌کار و مصدر شرّ و فساد معرفی کرده‌اند. به عقیده چاکر، فردی چون آقای خمینی نمی‌تواند جماعت مردم را به حرکت درآورد و این‌طور مورد توجه عموم باشد که عکس ایشان سنبل نهضت گردد و مورد احترام، ستایش و تقلید مردم قرار گیرد. اعتبار و شأن او برای این است که جسارت کرده و مظهر تمایلات نهفته آن‌ها گردیده است...[۱۴۷]

آخرین نامه دشتی به عنوان سفیر ایران در لبنان به ۲۸ آذر ۱۳۴۲ تعلق دارد. این نامه خطاب به شاه است و اعتراضی است شدید به مراسم بزرگداشت بیست و پنجمین سال نویسندگی شجاع‌الدین شفا، معاون فرهنگی وزارت دربار. دشتی، پس از تعارفات اوّلیه، نوشت:

به پیوست این عریضه نامه‌ای که آقای سعید نفیسی به سفارت لبنان در تهران نوشته، و تصریح کرده است که شورای فرهنگی سلطنتی با همکاری جمعیت قلم ؟ و جمعیت روزنامه‌نگاران می‌خواهد جشن ۲۵ ساله نویسندگی آقای شجاع‌الدین شفا را بگیرند و خواهش کرده است (یعنی گدایی کرده است) که مؤسسات فرهنگی لبنان هم در این باب شرکت کنند، تقدیم می‌شود.

دشتی در این نامه، که در عرف مکاتبات آن روز دولتمردان ایرانی با شاه سخت جسارت‌آمیز جلوه می‌کند، پرسش‌هایی را مطرح می‌کند:

آیا... آقای شجاع‌الدین شفا (مانند آقای تفضلی[۱۴۸] که هنگام تصدی

---

۱۴۷. علی دشتی، *عوامل سقوط (یادداشت‌هایی منتشرنشده از شادروان علی دشتی)*، گردآوری از مهدی ماحوزی، تهران: مرکز نشر و تحقیقات قلم آشنا، ۱۳۸۱، صص ۱۸۰-۱۹۰.

۱۴۸. جهانگیر تفضلی وزیر مشاور و سرپرست انتشارات و تبلیغات در دولت امیر اسدالله علم.

اداره تبلیغات مصاحبه می‌کرد و برای خود و خانواده‌اش شئونی قائل می‌شد) می‌خواهد از این سمتی که در دربار شاهنشاهی دارد استفاده کند و بعد آن جشن و آن رساله‌ای را که از کشورهای مختلف گدایی کرده‌اند، به عنوان سند لیاقت و برای بالا بردن شأن خود در پیشگاه همایونی به کار اندازد؟

... درست است که آقای شفا، مانند اغلب جوانان آشنا به زبان‌های خارجی، از بیست و پنج سال قبل شروع به ترجمه کرده است و بسیاری از داستان‌های کوتاه یا بعضی اشعار احساساتی، مانند لامارتین یا بلیتیس، را ترجمه کرده و اخیراً نیز یک کتاب ادبی و مهمی را (*کمدی دیوین*)[۱۴۹] به فارسی درآورده‌اند، و همه این‌ها برای آشنا ساختن ایرانیان با ادبیات غرب مفید است، اما ایشان هرگز اثری نیافریده و از خود چیزی بیرون نداده، مخصوصاً در شناساندن فرهنگ ایران به دنیای خارج کاری نکرده‌اند، تا شورای فرهنگی سلطنتی بخواهد از وی تجلیل کند. چنان‌که این معنی در دانشگاه بیروت روی داد یعنی مدیران آنجا متحیر بودند که راجع به یک آدم ناشناس، که آثار وی در اینجا ابداً انعکاسی نداشته است، چگونه می‌توانند چیزی بنویسند و از وی تمجید کنند ولی رئیس دانشگاه از نقطه نظر ادب... چیزی تهیه کرده‌اند که مضمون آن این معنی را به خوبی نشان می‌دهد.

... شورای فرهنگی سلطنتی... برای این منظور بلند پا به عرصه وجود گذاشته است که فرهنگ درخشان ایران را به جهان معرفی کند. این هدفی است ارجمند... آیا با این مقدمه سزاوار است که نخستین اقدام شورای فرهنگی سلطنتی تجلیل از یک مترجم متوسط

---

149. *La divina commedia* اثر دانته *کمدی الهی*

باشد؟ ... این عجیب و تأسف‌انگیز است که هر مقصد ارجمندی در مقام عمل فرو افتاده و آلوده به اغراض شود... در مقابل جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران جشن ۲۵ ساله شجاع‌الدین شفا گرفته شود...

اعلیحضرتا

... نمایش صنایع هفت هزار ساله ایران در عالم خارج اثر عمیق کرده و متفکران را به یاد ایران انداخته و حتی عقیده آن‌ها را در باب اثر هنر یونان تغییر داده و سهم بزرگ ایران را بازشناخته‌اند... نیّت اعلیحضرت همایون شاهنشاه متوجه این مقصد ارجمند بوده است؛ اجازه نفرمائید قیافه حقیر و مسکنت‌آمیز بدان بدهند.[۱۵۰]

قابل تصوّر بود که دو نامه اخیر دشتی خوشایند شاه نباشد. چنین بود. در پایان آذر ۱۳۴۲ به مأموریت دشتی در بیروت خاتمه داده شد حال آن‌که دشتی سفیری موفق به‌شمار می‌رفت. این موفقیت دشتی و تأثیر او بر فضای فرهنگی و سیاسی لبنان را از یادداشت «سفیر ادیب» نوشته دکتر صلاح‌الدین منجد، از ادبای لبنان، در روزنامه *الحیات* می‌توان دریافت. منجد از شرکت خود در میهمانی سفارت ایران سخن می‌گوید و درخشش سفیر ایران، که «به زبان عربی ادبی فصیح» تکلم می‌کند و بر تاریخ و ادبیات عرب اشراف دارد. او در پایان می‌نویسد:

من در این لحظه به‌یاد توصیه بزرگان عرب در باب انتخاب و اعزام سفیر افتادم که معتقد بودند سفیر باید گشاده‌زبان و ادیب و دانا و هوشیار و کارآگاه و باتجربه و تیزبین باشد و از غرور و جهالت به دور باشد و همتش مصروف جلب شهرت و جمع مال نگردد.[۱۵۱]

---

۱۵۰. پرونده علی دشتی. بنگرید به تصویر سند فوق (نامه علی دشتی به محمدرضا پهلوی در اعتراض به جشن ۲۵ سالگی نویسندگی شجاع‌الدین شفا).

۱۵۱. الصلاح‌الدین المنجد، «السفیر الادیب»، *الحیاة* ۱۷ نوامبر ۱۹۶۳، صفحه ۶.

رنجش شاه از توصیه‌های دشتی ادامه یافت و لذا زمانی که دشتی، به پیروی از همان مذاق سیاسی که در نامه‌های فوق بیان شده، در مهرماه ۱۳۴۴ خواستار «آزادی» آیت‌الله خمینی شد؛ شاه در پاسخ گفت: «دشتی گُه خورده که چنین درخواستی نموده است.»[۱۵۲]

دشتی پس از انقلاب، در واپسین یادداشت‌های خود، فضای زمان دولت علم و واکنش شاه به نامه خود را چنین بیان کرد:

علم باب دندان اعلیحضرت بود و نوکر صمیمی او... دربار شاه ایران، در زمان صدارت و وزارت دربار وی، غالباً مشحون از عناصر حقیر و بی‌شخصیت بود و این همان چیزی بود که شاه می‌خواست.

درست پس از وقایع ۱۵ خرداد، که سوء سیاست شاه و سست‌رأیی علم آن را به بار آورد، عریضه‌ای چهارده صفحه‌ای به شاه نوشتم. کمیسیونی در این باب در دربار تشکیل شد که تا حدی رأی مرا در تخفیف تشنجات مؤثر می‌یافت ولی شاه به‌وسیله علم پیغام فرستاد که: دشتی دور از ایران به‌سر می‌برد و از عمق جریانات سیاسی آگاه نیست. آن وقت من سفیر ایران در بیروت بودم...

او [علم] ابداً وزن سیاسی نداشت تا رأی خود را در مواقع حساس اظهار کند و اطاعت کورکورانه او و یارانش موجب شده بود که حتی دفاعیات چند جلسه بعد از ورودم به تهران نیز با خود شاه نتیجه‌بخش واقع نگردید.

---

۱۵۲. پرونده علی دشتی، گزارش اطلاعات داخلی، خیلی محرمانه، شماره ۳۲۲/۸۲۶، مورخ ۴۴/۶/۹.

امام خمینی از ۱۳ آبان ۱۳۴۳ تا ۱۳ مهر ۱۳۴۴ در ترکیه تبعید بود و بنابراین در زندان نبود که دشتی آزادی وی را تقاضا کند. دشتی پایان دادن به تبعید امام خمینی را درخواست کرده بود.

اگر همکاران علم صاحب تشخیص بودند و مصالح مملکت و شاه مملکت را در نظر می‌گرفتند، نامه‌ای سراسر توهین و تحقیر از سوی شاه به روزنامه *اطلاعات* نمی‌فرستادند و آن جریده را ناگزیر به درج آن نمی‌کردند؛ آن هم نسبت به یک روحانی که همه مخالفان شاه و توده مردم را پشت سر خود داشت و در برابر نابکاری‌های او، به‌ویژه اصلاحات ارضی بدان صورت بی‌حاصل، کاپیتولاسیون و غیره، با قاطعیت و جسارت بر او خرده گرفته است.[۱۵۳]

و درباره شجاع‌الدین شفا چنین نوشت:

شاه از هر کسی که شبهه استقلال رأی و فکر در او می‌رفت، بدش می‌آمد... او تیپ جمشید اعلم و شجاع‌الدین شفا را می‌پسندید.

همین شجاع‌الدین شفا، که به عنوان معاون آقای علم در امور فرهنگی وزارت دربار خدمت می‌کرد و باید بر حسب وظیفه مصدر خدمات علمی و فرهنگی باشد و پرداختن به امور فرعی و مقاصد مادی را دون شأن خود بداند، به صحنه‌سازی و نمایش عادت کرده بود.

یکی از دوستان نقل می‌کرد که وقتی کتاب *مأموریت برای وطنم* چاپ و منتشر شده بود. ایشان (شجاع‌الدین شفا) شرفیاب گردید و به عرض رساند که چاکر مبلغی بدهکارم، چنان‌چه امر فرمایید از بابت فروش کتاب مبلغی به جان‌نثار کمک شود مشکلاتم حل خواهد شد. ایشان هم فرمودند: درآمد این کتاب مال تو!

چنین درباری با این رجال چگونه می‌تواند تمدن بزرگ بیافریند و وارث بالاستحقاق کورش و داریوش باشد؟...

در نظر او [محمدرضا شاه] عُلُوّ طبع و عزت نفس، آزادگی و

---

۱۵۳. دشتی، همان مأخذ، صص ۱۲۷-۱۲۸.

وارستگی و استقلال فکر در رجال کشور به‌منزله تهدیدی علیه مقام شامخ سلطنت است و اگر این مزایا جای خود را به ذلت و ادبار و فرومایگی بدهد، مقام پادشاهی از خطر سقوط در امان می‌ماند.[۱۵۴]

دشتی به‌رغم این‌که پس از بازگشت از لبنان همچنان سناتور بود ولی اغلب اوقات را در خانه‌اش در تیغستان می‌گذرانید.

پس از بازگشت، از دی‌ماه ۱۳۴۲ جلسات هفتگی خانه دشتی از سر گرفته شد. در این جلسات گاه چهره‌های فرهنگی نزدیک به امیر اسدالله علم و وزارت دربار مورد حمله دشتی یا سایر حضار قرار می‌گرفتند. مثلاً، در جلسه ۲ اسفند ۱۳۴۲- که مهدی نمازی، دکتر لطفعلی صورتگر، ابراهیم خواجه‌نوری، دکتر ناظرزاده کرمانی، بدیع‌الزمان فروزانفر و گروهی دیگر حضور داشتند- دشتی دکتر رضازاده شفق را مورد حمله قرار داد:

در این جلسه ابتدا علی دشتی درباره شعر و شاعری بحث کرده و گفت: دکتر رضازاده شفق هم شاعر شده. و فروزانفر اظهار داشته: شعر گفتن که گناهی ندارد. و دشتی افزوده: آخر او برای گنبد مسجد شیخ لطف‌الله هم شعر ساخته و علاوه بر این ایشان اخیراً همه‌کاره شده و تاریخ‌نویس، استاد، شاعر، حقوق‌دان سیاسی و تاریخ تفسیرکن از آب درآمده است. و روز یکشنبه گذشته فلسفی واعظ در منزل من بود و یکی از کتاب‌های اشعار دکتر شفق را خریده بود و می‌گفت قصد دارم چنان‌چه فرصتی پیدا شود در بالای منبرها حقش را کف دستش بگذارم.[۱۵۵]

از سال ۱۳۴۴ در جلسات خانه دشتی گاه انتقادات تندی از دولت

---

۱۵۴. همان مأخذ، صص ۱۳۰-۱۳۱.

۱۵۵. پرونده علی دشتی، گزارش اطلاعات داخلی، محرمانه، شماره ۳۲۲/۱۰۱۸، مورخ ۴۲/۱۲/۳.

هویدا بیان می‌شد و ظاهراً دشتی در این سال به تحریکات سیاسی علیه دولت هویدا نیز دست زد. اسناد ساواک حاکی است که گویا دشتی در دوران سفارت در لبنان با آرمین مه‌یر،[۱۵۶] سفیر ایالات متحده آمریکا در ایران، از دوران سفارت مه‌یر در بیروت، دوست بود و اینک او را علیه دولت هویدا تحریک می‌کند.[۱۵۷] بدگویی دشتی از هویدا حداقل تا سال ۱۳۴۷ تداوم داشت. او در ۷ فروردین ۱۳۴۷ درباره هویدا گفت: «این قبیل اشخاص که نخست‌وزیر می‌شوند من [به عنوان] نوکر خانه خود قبول‌شان ندارم.»[۱۵۸]

ولی در سال‌های بعد دشتی از ورود در مباحث سیاسی پرهیز می‌کرد؛ یا در حضور «نامحرمان» - منابع ساواک و کسانی که به ایشان مشکوک بود- سکوت اختیار می‌کرد. برای مثال، در جلسه ۳۰ آذر ۱۳۵۶ در خانه دشتی، حاضرین درباره ابتهاج و انتظام سخن می‌گفتند ولی «علی دشتی کوچک‌ترین اظهار عقیده‌ای نمی‌کرد و فقط راجع به کتابی که به‌نام *نقشی از حافظ* نوشته است بحث می‌نمود.»[۱۵۹] یا در اردیبهشت ۱۳۵۷، زمانی که جنبش انقلابی اوج می‌گرفت، باز دشتی ساکت بود؛ «هیچگونه حرفی... نمی‌زد و می‌گفت تصمیم دارد

---

156. Armin H. Meyer

۱۵۷. پرونده علی دشتی، گزارش اطلاعات داخلی، سرّی، شماره ۳۰۳/۲۰۰، مورخ ۴۴/۲/۲۳.

بخشی از گزارش فوق، که مربوط به سابقه دوستی علی دشتی با آرمین مه‌یر است، احتمالاً صحت ندارد زیرا مه‌یر در سال ۱۳۴۰ در بیروت بود، در همین سال مأموریتش در لبنان خاتمه یافت و احتمالاً از این کشور خارج شد. دشتی در آذر ۱۳۴۱ سفیر ایران در لبنان شد.

۱۵۸. پرونده علی دشتی، گزارش خبر از ۲۰ هـ ۵ به ۳۲۲، خیلی محرمانه، شماره ۲۰/۴۵۵۱ هـ ۵، مورخ ۴۷/۲/۷.

۱۵۹. پرونده علی دشتی، گزارش اطلاعات داخلی، شماره ۲-۳-۳۷۴۲، مورخ ۳۶/۹/۳۰ [۱۳۵۶].

راجع به مولوی کتاب جدیدی بنویسد و شخصیت بزرگ عرفانی او را معرفی کند.»[۱۶۰]

دشتی نویسنده

دشتی در جوانی روزنامه‌نگاری خوش قلم بود که توانایی چشمگیر در نگارش مقالات کوتاه و خوش ساخت از خود بروز می‌داد. نثر مُحاجّه (پلمیک)[۱۶۱] وی، زمانی که ضرورت می‌یافت، به شدت مهاجم و پرخاشگر می‌شد. توانمندی‌های دشتی روزنامه‌نگار به‌ویژه در *شفق سرخ* پژواک یافت و او را به محافل سیاسی و مطبوعاتی و ادبی ایران شناساند.

علاوه بر مقالات *شفق سرخ* و کتاب *ایام محبس* (۱۳۰۱)، که درباره آن سخن گفتیم، دشتی در سال‌های نخست فعالیت سیاسی و مطبوعاتی خود دو اثر از عربی ترجمه کرد: *نوامیس روحیه تطور ملل* (اثر گوستاو لوبون)[۱۶۲] و *تفوّق انگلوساکسون مربوط به چیست؟* (اثر

---

۱۶۰. پرونده علی دشتی. گزارش اطلاعات داخلی، شماره ۲-۳-۳۹۰، مورخ ۳۷/۲/۱۳ [۱۳۵۷].

161. polemic

162. Gustave Le Bon (1841-1931)

اندیشمند سیاسی و روان‌شناس فرانسوی. از اوّلین کسانی است که به تبیین جنگ‌ها و شورش‌ها و انقلاب‌های اجتماعی بر بنیاد اصول روان‌شناسی پرداخت و از این منظر کتاب‌های زیر را تألیف کرد: *روان‌شناسی سوسیالیسم* (۱۸۹۸)، *توده: مطالعه ذهن مردمی* (۱۸۹۵)، *روان‌شناسی توده‌ها* (۱۸۹۸، ۱۹۲۴)، *روان‌شناسی انقلاب* (۱۹۱۲)، *روان‌شناسی جنگ بزرگ* (۱۹۱۶)، *جهان در تلاطم: مطالعه روان‌شناسانه زمانه ما* (۱۹۲۰) و *جهان نامتوازن* (۱۹۲۴). او ذهن توده‌ها را احساسی می‌دانست و اندیشه برابری اجتماعی را، که مکتب سوسیالیسم بر بنیاد آن شکل گرفت، توهّمی بزرگ می‌انگاشت. گوستاو لوبون به دلیل نگاه مثبت‌اش به تاریخ اسلام در کتاب *تمدن عرب* (۱۸۸۴) در دنیای عرب شهرت فراوان یافت و از این طریق در ایران نیز معرفی شد؛ ولی سایر آثارش در ایران چندان شناخته نشد. کتاب اخیر با عنوان *تاریخ تمدن اسلام و عرب* به فارسی ترجمه شد و در زمان خود از کتب پرفروش و

←

ادمون دومولن). هر دو کتاب را احمد فتحی زغلول پاشا[۱۶۳] از فرانسه به عربی ترجمه کرده و دشتی، که هنوز با زبان فرانسه آشنایی وافی نداشت، از عربی به فارسی برگرداند. دو کتاب فوق در سال‌های ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ در تهران انتشار یافتند.

سوّمین ترجمه دشتی *اعتماد به نفس* اثر ساموئل اسمایلز،[۱۶۴] نویسنده اسکاتلندی، است که از فرانسه ترجمه شد و در سال ۱۳۰۵ در تهران به چاپ رسید. به‌نوشته عبدالحسین آذرنگ، «ظاهراً» اصل این کتاب «تأثیر عمیقی بر دشتی گذاشته و در ایجاد تحول در شخصیت او بسیار موثر بوده‌است. زبان ترجمه دشتی ساده، محکم... و جزو بهترین نثرهای فارسی معاصر به‌شمار می‌آید.»[۱۶۵]

در سال‌های پسین، تا پایان سلطنت رضا شاه، از دشتی به جز

← تأثیرگذار بود. (گوستاو لوبون، *تاریخ تمدن اسلام و عرب*، ترجمه سید محمدتقی فخرداعی گیلانی، چاپ جدید، تهران: انتشارات افراسیاب، ۱۳۸۰، ۸۰۰ صفحه.)

۱۶۳. احمد فتحی زغلول پاشا (۱۸۶۳-۱۹۱۴) برادر کوچک سعد زغلول پاشا (۱۸۶۰-۱۹۲۷) است. سعد زغلول پاشا رهبر حزب وفد و از سیاستمداران و مصلحین بزرگ مصر در اوائل سده بیستم و دوست شیخ محمد عبده و مانند او از شاگردان سید جمال‌الدین اسدآبادی بود. فتحی زغلول در جوانی در قیام عُرابی پاشا (۱۸۸۲) شرکت داشت. او در دوره حکومت بریتانیا بر مصر در مشاغل عالی قضایی جای گرفت. فتحی زغلول از پیشگامان موج فرهنگی موسوم به «نهضت ترجمه» در مصر بود که پس از شکست قیام عُرابی پاشا و اشغال مصر آغاز شد و از طریق ترجمه کتاب مصری به فارسی اندیشه سیاسی جدید در ایران نیز تأثیرات عمیق گذارد. از مهم‌ترین ترجمه‌های او باید به *سرّ تقدم الإنجلیز السکسون* ادمون دمولن، *سرّ تطور الأمم* گوستاو لوبون، *روح الاجتماع* گوستاو لوبون و *أصول الشرائع* جرمی بنتام اشاره کرد. در ۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۳۲/ ۲۷ مارس ۱۹۱۵ در ۵۱ سالگی درگذشت. در سال ۱۹۸۷ *سرّ تطور الأمم* به‌کوشش عدنان حسین و اسعد الحسمرانی تجدید چاپ شد. (دارالنفائس للطباعة والنشر والتوزیع، ۱۶۰ صفحه).

164. Samuel Smiles (1812-1904)

۱۶۵. عبدالحسین آذرنگ، «علی دشتی؛ روزنامه‌نگار، سیاستمدار، نویسنده و منتقد ادبی»، *بخارا*، شماره ۲۹-۳۰، تیر- مرداد ۱۳۸۲.

یادداشت‌های کوتاه معروف به «تحت‌نظر»، که در سال ۱۳۲۷ به ضمیمه *ایام محبس* منتشر شد، اثر دیگری نمی‌شناسیم.

پس از شهریور ۱۳۲۰ دشتی سیاستمدار در کسوت داستان‌نویس و منقد اجتماعی و ادبی نیز ظاهر شد. اوّلین و معروف‌ترین مجموعه داستان‌های او، *فتنه*، از اسفند ۱۳۲۱ در مجله *مهر ایران* و در بهار ۱۳۲۳ به صورت کتاب انتشار یافت. در اواخر ۱۳۲۵ *سایه* منتشر شد که مجموعه‌ای از ۲۷ مقاله پراکنده دشتی در جراید آن سال‌ها بود.

> از مطالعه این مقالات پیداست که نویسنده همه‌کاره از هر دری از اندیشه‌های بشری- از دنیا و زندگانی، اخلاق و فلسفه و اجتماع- بدون این‌که تخصصی در آن‌ها داشته باشد، به‌قدر کافی بهره برده و به منطق قوی و صحیح پای‌بند است. با ادبیات اروپایی از مجرای زبان عربی و احیاناً فرانسه آشنایی دارد. استاندال، داستایوسکی، تسوایک، پروست و دیگران را خوب می‌شناسد و از هر یک کتاب‌های جورواجور زیاد خوانده و آن‌چه را که خوانده خوب هضم و تحلیل کرده و این کثرت و تنوع مطالعه قدرت و سطوتی به قلم وی بخشیده که در هر مبحث و مقوله‌ای وارد شود به خوبی از عهده آن بر می‌آید و روان و سلیس و بی تعقید ادای مطلب می‌کند.[۱۶۶]

دوّمین و سوّمین مجموعه داستان‌های دشتی *جادو* (۱۳۳۰) و *هندو* (۱۳۳۱) نام داشت. *جادو* داستان‌های عشقی بود که از مرداد تا دی ۱۳۳۰ در مجله *اطلاعات ماهانه* نشر یافت و *هندو* شامل سه قطعه بود: هندو، بر ساحل مینایی، دو شب.

دشتی، به‌گفته خود، از سر تفنن به داستان‌نویسی می‌پرداخت. در

---

۱۶۶. آرین‌پور، همان مأخذ، ص ۳۲۶.

مقدمه *جادو* نوشت:

من داستان‌سرای خوبی نیستم... داعی من به نگارش آن‌ها گذراندن وقت و امتحان قریحه داستان‌نویسی و ضمناً ایراد بعضی تفکرات یا تخیلات است... این بد است. من هم می‌دانم بد است و شاید به همین جهت باشد که نه یک سیاست‌گر ماهر و نه یک داستان‌نویس زبردست و نه در هیچ موضوعی صاحب تخصص نگردیده‌ام.[۱۶۷]

زمینه داستان‌های دشتی ساده و بسیط است و در حول یک محفل و یک راوی دانا می‌گردد که با شیرینی و دقت جزئیات ماجرای قهرمانان را بیان می‌کند.[۱۶۸] زن در داستان‌های دشتی جایگاه خاصی دارد و از مختصات معینی برخوردار است که هماره تکرار می‌شود.

به قول خانلری، زنِ آثار دشتی موجودی است متعیّن، فرنگی‌مآب، متظاهر به تجدّدخواهی، مدعی برابری با مرد امّا بدون مشارکت در وظایف اجتماعی، هوسباز، خودنما و اهل محافل‌خوشگذرانی؛ و مردِ آثار دشتی به‌قول کامشاد، موجودی است مجرّد، باهوش، خوش چهره، آمیزگار، مؤدب و خوش رفتار، اهل رقص و بازی ورق، پرمطالعه و آشنا با فرهنگ غربی.[۱۶۹]

دشتی هیچگاه ازدواج نکرد ولی این به دلیل عدم تمایل او به جنس مخالف نبود. در سند بیوگرافیک ساواک، یکی از مختصات دشتی «تمایل زیاد به زن» و «ضعف بسیار شدید نسبت به جنس مخالف» عنوان شده است.[۱۷۰] این تمایل را در داستان‌های دشتی می‌توان دید تا بدان حد که دشتی را به «سرحلقه عاشقانه‌نویسان» بدل کرده است.

---

۱۶۷. همان مأخذ، ص ۳۲۷.
۱۶۸. همان مأخذ، ص ۳۲۸.
۱۶۹. آذرنگ، همان مأخذ.
۱۷۰. پرونده علی دشتی. سند بیوگرافیک، شماره ۹۲۲، مورخ ۱۲ بهمن ۱۳۴۷.

میرعابدینی می‌نویسد:

عاشقانه‌نویسانی هم بودند که می‌کوشیدند با زدن رنگی روانکاوانه به آثارشان خود را در مرتبه‌ای بالاتر از امثال جواد فاضل جای دهند... سرحلقه این دسته از نویسندگان علی دشتی... نثری روان دارد و آثارش از لحاظ توصیف زندگی و آمال اشراف از ارزش‌هایی برخوردار است...

داستان‌های دشتی... تصویر زنده‌ای از مشغله ذهنی روشنفکران وابسته به طبقه حاکم در آن دوره به دست می‌دهند. در محفل انس اینان، که در باغ‌های زیبای شمیران یا کافه‌های تهران تشکیل می‌شود، پس از مباحثاتی درباره زن و عشق، یکی از حاضران به نقل داستانی عاشقانه می‌پردازد. در واقع، گردهمایی چارچوبی است که داستان اصلی در آن تعبیه می‌شود. مردانی از «طبقه راقیه و تربیت‌یافته» عاشق زنان شوهردار می‌شوند و آنان را از «جاده استقامت و سلامت‌روی منحرف» می‌کنند. زنان، که درس خوانده و «مطلع از افکار نویسندگان فرهنگ»اند، با هرزه‌درایی نسبت به تعصب‌ها و محدودیت‌های اجتماعی و خانوادگی واکنش نشان می‌دهند. در نخستین داستان کتاب، فتنه خود را عاشق هرمز می‌نماید و به مرور عشقی سودایی و رومانتیک بین آنان شکل می‌گیرد. هرمز فتنه را زنی عفیف و رؤیایی می‌پندارد، اما وقتی او را در آغوش مرد دیگری می‌یابد از عشق بیزار و از زن متنفر می‌شود. در داستان «ماجرای آن شب»، نیز آگاهی مردی بر خیانت زنی عفیف‌نما سبب سرخوردگی او می‌شود. در داستان «دفتر ششم»، مردی دفتر خاطرات زنی را می‌یابد. این خاطرات، که بقیه

داستان را تشکیل می‌دهند، پرده از عشقی ممنوع برمی‌دارند...[۱۷۱]

غلامحسین مصاحب *فتنه* را تجلی سرشت دشتی می‌داند:

... سال پیش کتاب *فتنه* منتشر شد و اگر حدس یکی از دوستان که آن را یک نوع اتوبیوگرافی می‌دانست، صحیح باشد، شاید بتوان گفت شیخ علی در این کتاب باطن زندگی خصوصی خود را به خوانندگان عرضه داشته است. این کتاب، که به‌قول آقایان هاشمی حائری، از دوستان ایام جوانی شیخ، و محمد سعیدی، رفیق حجره و گرمابه و گلستان او، و لطفعلی صورتگر، دوست وی، از شاهکارهای ادبیات فارسی است، به استثنای چند قسمت آن که یادگار ایام گرسنگی دشتی است و بالنتیجه شامل انتقادات شدیدی از طبقه حاکمه است، شرح بی‌پرده معاشقات مردهای بی‌شرف است با زن‌های شوهردار و وسایلی که این‌گونه مردها به کار می‌برند تا شهوات حیوانی خود را ولو با نابود ساختن خانواده‌ها اطفا کنند. این کتاب واقعاً اتوبیوگرافی است یا نه، ما نمی‌دانیم. ولی بعضی از افکاری که در آن دیده می‌شود از سنخ افکار آدم‌های شاذی است که بر اثر کلاشی و مفتخواری احساسات شهوانی آن‌ها فوق‌العاده تقویت می‌شود...[۱۷۲]

از نیمه دوّم دهه ۱۳۳۰ چهره دیگری از دشتی نویسنده شناخته شد: دشتی محقق و منقد. در این سال‌ها آثار زیر از دشتی انتشار یافت: *نقشی از حافظ* (۱۳۳۶)، *سیری در دیوان شمس* (۱۳۳۷)، *قلمرو سعدی* (۱۳۳۸)، *شاعری دیرآشنا* [خاقانی] (۱۳۴۰)، *دمی با خیام* (۱۳۴۴)، *کاخ ابداع* [درتحلیل اندیشه حافظ] (۱۳۵۱)، *نگاهی به صائب* [همراه با بحثی

---

۱۷۱. حسن میرعابدینی، *صد سال داستان‌نویسی در ایران*، تهران: نشر چشمه، چاپ دوّم، ۱۳۸۰، ج ۱، صص ۱۵۵-۱۵۷.

۱۷۲. مصاحب، همان مأخذ، صص ۴۲-۴۳.

درباره سبک هندی واظهارنظرهایی در خصوص بیدل] (۱۳۵۳)، *پرده پندار* [نوشته‌ای انتقادی بر جنبه‌هایی از *تذکرةالاولیای* عطار و آراء صوفیان] (۱۳۵۳)، *عقلا برخلاف عقل* [درباره غزالی و نقد دیدگاه‌های مخالفان مشرب عقلی] (۱۳۵۴)، *در دیار صوفیان* [در تحلیل و نقد ادبیات صوفیانه و ادامه بحث‌های *پرده پندار*] (۱۳۵۳)، *تصویری از ناصرخسرو* (۱۳۶۳).

دشتی در این آثار پیشگام و تحوّل‌گراست. به نظر او روشی که ادیبان در قبال ادبیات قدیم فارسی در پیش گرفته بودند فهم ما را از آن افزایش نمی‌دهد. او با استفاده از روش‌های منتقدان کلاسیک اروپایی رویکرد دیگری به تحلیل و نقد ادبی برگزیده است و، به جای بحث در ویژگی‌های نسخه یا بررسی اقوال یا تحقیق در اطلاعات و داده‌های مربوط به زندگی و اثر، واکنش شخصی و علمی خود را به ادبیات نشان داده است... و به همین دلیل است که عبدالحسین زرین‌کوب نوع و روش نقد او را در این آثار «تأثرنگاری» (بیان تأثرات شخصی‌منتقد در برابر آثار ادبی) می‌نامد.

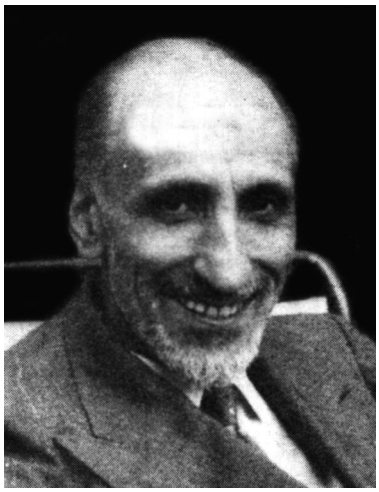

این دسته از آثار دشتی حاصل سالیان متمادی انس او با ادب قدیم، تأملات و دیدگاه‌های شخصی است که با قلمی تحلیل‌گر و نثری به‌غایت محکم و استوار و گاه بسیار زیبا نوشته شده و چشم‌اندازهای تازه‌ای را به روی مطالعات ادبی گشوده است. این دسته از نوشته‌های دشتی هم با مخالفت و انتقاد شماری از منتقدان قدیم و جدید روبه‌رو شد. از جمله انتقادهای تند بر او مقاله‌ای است

که مصطفی رحیمی در نقد *دمی با خیام* نوشت و انواع طعنه‌ها و کنایه‌های سیاسی را با نقد جنبه‌های دیگری از این اثر همراه و نثار دشتی کرد... کامشاد می‌گوید در ایران و خارج کسانی بودند که درباره شعر فارسی دانشی عمیق‌تر از دشتی داشتند، اما کمتر کسی حسّاسیت، گستره تخیل و چیره‌دستی او را در ارزیابی دستاورد شاعران به کار گرفت.[۱۷۳]

دشتی زمانی وارد عرصه فعالیت مطبوعاتی شد که جوانان تحصیل‌کرده فرنگ جولان می‌دادند. دشتی برای تثبیت موقعیت خود به استعمال واژه‌های فرانسه در نثر فارسی پرداخت. ولی به‌تدریج، پس از اثبات جایگاهش به عنوان نویسنده و ادیب، استعمال واژگان فرانسه را کم و کمتر کرد. معهذا، او، مانند بسیاری از نویسندگان نسل خود، به تأثیر از زبان فرانسه «یک» را زیاد به کار می‌برد:

سردار سپه، یک نظامی وطن‌پرست، یک مرد پر انرژی...

اینک، به پاداش این جهش کریمانه یک روح پر از ایمان و بی‌دریغ، حتی مثل یک حمال هم نمی‌توانم آزادانه نفس بکشم.

تنها مایه تسلی یک نفر محبوس این است که... بزرگ‌ترین ضربه به قلب یک نفر محبوس سیاسی...

ای ماشین‌های فلسفه‌باف... بس است، یک قدری عمیق شوید..

پس بهترین طریق برای سعادتمند کردن مردم... همان حدودی است که تعالیم یک دیانتی مانند اسلام...

از اصدار این حکمی که به قلوب عناصر آزادیخواه یک صدمه غلیظی می‌زد...

دست به دست آزادیخواهان داده... یک طرح تازه و جدیدی بریزید

---

۱۷۳. آذرنگ، همان مأخذ.

آن کسی که سه سال قبل... با یک اراده خستگی‌ناپذیری...
مدیر *سیاست* یک جوان بی‌شرفی است...
پدر بنده یک آدم گمنام و بی‌حیثیتی نبود...
ولی فشار انگلیس‌ها مانع شد که یک سلسله حقایقی در آن اوراق منتشر شود.
ستاره ایران... وارد یک مبارزه شدیدی با سیاست انگلیس شده بود...

دشتی به‌رغم آشنایی با زبان و ادبیات عرب، نثر فارسی را ساده و شیوا، فاخر ولی بی‌تکلف می‌نوشت و از فضل‌فروشی‌های مرسوم در میان نویسندگانی که پیشینه تحصیلات حوزوی داشتند کمتر بهره می‌جست.

دشتی به‌رغم پیوند عمیق سیاسی با کانونی که حکومت پهلوی را برکشید، و به‌رغم گرایش سره‌نویسی در میان گروهی از ایشان، در حوزه زبان و ادب رویّه‌ای معتدل و معقول داشت. او از نوآوری دفاع می‌کرد ولی نوآوری‌های جلف و بی‌پایه را به تندی نفی می‌نمود. دشتی دو گروه را مورد انتقاد قرار می‌داد: کسانی که اصرار در کاربرد افراطی واژه‌های عربی دارند و کسانی که اصرار در حذف افراطی واژه‌های بیگانه از زبان فارسی و تراشیدن معادل‌های نامأنوس و ناهنجار دارند. او در اواخر اسفند ۱۳۵۵، در پاسخ به نامه مدیر عامل سازمان رادیو و تلویزیون ملّی ایران، که پرسش‌هایی را درباره زبان معیار برای رادیو و تلویزیون طرح کرده بود، نوشت:

یگانه امتیاز آدمی از دیگر جانوران اندیشه است و اصل در هر گفت و شنود یا نگارشی بیان اندیشه است. هر بیانی که اندیشه را بهتر به دیگران برساند درست‌تر است هر چند در انجام این امر مهم واژه بیگانه به کار برده شود. واژه بیگانه هنگامی بیگانه است که از رساندن اندیشه به دیگران ناتوان باشد و یا این‌که با نسج سخن

ناسازگار باشد. به کار بردن واژه‌های بیگانه- خواه عربی، خواه اروپایی- گناهی نیست خاصه اگر مشابه آن در فارسی رایج نباشد. بسی از واژه‌های بیگانه چون تلفن، تلگراف، ماشین و بسیاری از لغات بین‌المللی زیانی به زبان فارسی نمی‌رساند و به خود فشار آوردن تا «خودرو» به جای «اتومبیل» وضع کنیم سخره‌انگیز و خنده‌آور است.

اما در باب واژه‌های عربی، من برآنم که ورود آن‌ها به زبان دری یک ضرورت طبیعی بوده و زبان دوره ساسانی کافی به بیان مقصود نبوده است. از پیوند دری و عربی زبانی به‌وجود آمده است که شاعران نامدار بدان سخن گفته‌اند و آن را به اوج کمال رسانیده‌اند و نکته مهم این‌که در این پیوند حتی لغت‌های عربی دچار تحول شده و متناسب با نسج سخن فارسی گردیده است.

پس تعصب بر ضد واژه‌های عربی نوعی جمود فکری است و اگر هواخواهان این روش رستگار شوند جز فقر زبان و ناتوانی آن در بیان اندیشه نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود.

استحکام مبانی قومی با طرد لغات عربی صورت نمی‌گیرد بلکه عوامل دیگری می‌خواهد. همه می‌دانیم که زبان‌های زنده امروز، چون انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و حتی روسی، از لاتین و یونانی بهره بسیار گرفته‌اند. به‌قول گوته، قدرت یک زبان در این نیست که کلمات بیگانه به خود قبول نکند بلکه در آن است که آن‌ها را هضم کند و حال بسیاری از لغات عربی در زبان فارسی چنین است. دشتی افزود:

تا می‌توان گفت «روز، امسال، شب، پدر، مادر، برادر...» طبعاً ناهنجار است کلمه‌های «یوم، هذه السنه، لیل، ابوی، والده، اخوی...» به کار برد، ولی مردم مرتکب این ناسزا می‌شوند و هر روز در جراید می‌خوانیم... رادیو و تلویزیون آن‌چه رایج است و ذوق

عمومی پذیرفته است باید بپذیرد. اگر «قضاوت» در زبان عربی نیامده است نیامده باشد. ایرانی این مصدر را از ریشه عربی گرفته و استعمال کرده و همان غلط مصطلح و عامه‌پسند درست است...
لغت‌سازی و واژه‌تراشی کار فرهنگستان هم نیست. فرهنگستان، اگر از مردم دانا و ادیب تشکیل شود، مردمی که به ۱۱ قرن تاریخ فرهنگ و ادب ایران آشنا باشند، در این است که واژه‌های تازه و ذوق‌پسند بپذیرد و به جای واژه دخیل یا واژه خالی بگذارد. در این باب، رادیو تلویزیون نمی‌تواند واژه‌های جدیدی که ابداً ریشه درستی ندارند ولی بی‌جهت و بدون دلیل در پاره‌ای از دوایر متداول شده است چون «ترابری»، «پدافند» و غیره دور بریزد برای این‌که سازمانی است دولتی (هر چند اسم خود را ملّی گذاشته است) ولی دیگر نباید بار ما را سنگین کرده و هر واژه‌ای که طبع منحرف شخصی تراشیده است قبول کند...
این امر کاری است در منطقه نویسندگان و سرایندگان. نویسنده و سراینده دارای اندیشه و احساس است، می‌خواهد اندیشه و احساس خود را بیان کند، ناچار است تعبیر بیافریند، به مجاز و استعاره متوسل شود، در نتیجه دایره بیان گسترده و قوه تعبیر فزونی می‌گیرد. فرهنگ و ادب ایران در طی ده قرن چنین شده است. به حدی که می‌توان گفت نیروی بیان زبان فارسی، مخصوصاً در شعر، به جایی رسیده است که زبان دیگری نمی‌تواند با آن برابری کند.[۱۷۴]

---

۱۷۴. پرونده علی دشتی، پاسخ دشتی به نامه رضا قطبی، مدیر عامل سازمان رادیو تلویزیون ملّی ایران، مورخ ۸ اسفند ۱۳۵۵.

پنجاه و پنج

دشتی، در مقایسه با همگنان خود، ثروت فراوانی نیندوخت. از اینرو، شاید وسوسه مالی سبب شد که وی پیشنهاد دربار را بپذیرد و شاید واقعاً «فشار چهارده ساله» او را به زانو درآورد. بدینسان، دشتی کتابی نوشت در مدح سلطنت پهلوی با عنوان *پنجاه و پنج*؛ که ابتدا به صورت پاورقی در روزنامه *کیهان* و سپس به صورت کتاب انتشار یافت.[۱۷۵] دشتی در این کتاب خاطراتی را از تحولات ۵۵ سال اخیر، از کودتای ۳ حوت ۱۲۹۹ و آغاز اقتدار رضا خان، بیان داشت. دشتی بعدها گفت:

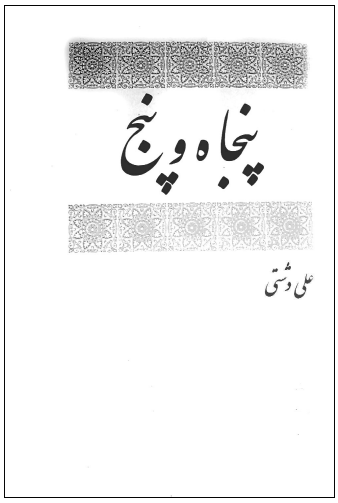

چهارده سال تمام تحت فشار بودم تا کتابی در ستایش خاندان پهلوی تدوین نمایم. معذلک، این کتاب چیزی نیست که آن‌ها می‌خواستند. اگر کسی حوصله تتبع داشته باشد، متوجه می‌شود که، با همه فشارهای اخلاقی، حرف‌هایی را زده‌ام و گوشه‌هایی از حوادث دوران پهلوی را نشان داده‌ام. البته بیش از نارسایی‌ها از

---

۱۷۵. علی دشتی، *پنجاه و پنج*، تهران: امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۵۴.
یادداشت کوتاه دشتی بر آغاز کتاب تاریخ ۳ اسفند ۱۳۵۴ را برخود دارد. بنابراین، کتاب فوق در اوائل سال ۱۳۵۵ به بازار عرضه شد. تدوین و انتشار این کتاب به مناسبت پنجاهمین سال سلطنت پهلوی بود. در سال ۲۰۰۳ میلادی چاپ دوّم *پنجاه و پنج* در آلمان (انتشارات مهر و نشر البرز) منتشر شد.

سازندگی‌ها سخن گفته‌ام...[۱۷۶]

دشتی در پی‌گفتار، دلیل نگارش کتاب را مکالمه تلفنی با خانمی «بلشویک‌مآب» ذکر کرد که از او پرسید: اگر به این نوشته خود در کتاب *نقشی از حافظ*، که «پادشاهان ایران مداح و چاپلوس می‌خواستند... پیشانی بلند، آزادی فکر، استقلال روح در نظر شاهان ایران بزرگ‌ترین گناه محسوب می‌شود»، اعتقاد دارد چرا در سال ۱۳۳۷ آن نطق چاپلوسانه را در مجلس سنا در مدح محمدرضا شاه بیان کرد؟ دشتی به این زن پاسخ داد که به دلیل همین نوشته در *نقشی از حافظ* نطق فوق را ایراد کرده است.

در جواب [دلبر بلشویک‌مآب] با همان صراحت فطری، که احیاناً به مرز خشونت و بی‌ادبی می‌رسد، گفتم: «آری، به همان دلیل که *نقشی از حافظ* و آن جمله‌هایی را که نقل فرموده‌اید نوشته‌ام، آن نطق را در مجلس سنا کردم برای این‌که محمدرضا شاه پهلوی را دوست دارم. برای سجایای استوار و مکارم اخلاقش دوست دارم. برای همت بلند و عشقی که به مرزوبوم خود دارد دوست دارم. برای صفات انسانی و عشقی که به نوع بشر دارد دوست دارم. علاوه بر این، این چهل و چند سال اشتغال به کارهای سیاسی و اجتماعی این اصل را در فکر من راسخ کرده است که دستگاه سلطنت، این دستگاهی که لااقل از دو هزار و پانصد سال پیش در ایران استوار شده است، ضامن بقا و استقلال و وحدت قومی ایران است. تاریخ ایران ثابت کرده است که هر گاه ایران از وجود پادشاهی باعزم و اراده و عادل برخوردار بوده است محترم و

---

۱۷۶. دشتی، *عوامل سقوط*، ص ۱۳.

معزز بوده است.[۱۷۷]

این گفتگوی خیالی با «دلبر بلشویک‌مآب»، ظاهراً، پاسخی است به مقاله «کیش چاپلوسی» که یکی از نشریات حزب توده در خارج از کشور درباره نطق دشتی در مجلس سنا منتشر کرده بود.[۱۷۸]

انتشار *پنجاه و پنج* واکنش‌های متفاوتی را برانگیخت. ابراهیم صهبا، شاعر سرشناس و دوست دشتی، چنین به ستایش از او برخاست:

دشتی به سال نو اثری پربها نوشت — وز روزگار رفته بسی ماجرا نوشت
«پنجاه و پنج» نام کتابی بود که او — پنجاه وپنج سال سخن گفت یا نوشت
وان ازطلوع«عصردرخشان پهلوی» است — کان را ز «بامداد خوش کودتا» نوشت
تا این‌زمان‌که‌عهد شهنشاه‌حاضر است — شاهی که کارنامه امروز ما نوشت
ایران ز فرّ سلطنتش جان تازه یافت — برنامه‌ای عظیم به لطف خدا نوشت
دشتی به‌چشم‌دل چو به دنیا نگاه کرد — او را یگانه رهبر و فرمانروا نوشت
شاهنشهی که مایه فخر جهان بود — درباره‌اش‌رواست‌که شهنامه هانوشت

اندکی پس از انتشار کتاب، شورای دانشگاه تهران دشتی را نامزد دریافت درجه دکترای افتخاری از این دانشگاه کرد. علی دشتی نامه‌ای به شاه نوشت و به بهانه «وضع مزاجی و فرسودگی نیروهای حیاتی» از قبول این عنوان عذر خواست. شاه در پاسخ گفت: «اگر خودتان علاقه به دریافت درجه دکترای افتخاری ندارید مانع ندارد که دریافت نفرمایید.»[۱۷۹]

ولی دشمنان دشتی در میان رجال پهلوی انتشار کتاب را برنتافتند

---

۱۷۷. دشتی، *پنجاه و پنج*، صص ۲۳۵-۲۳۹.
۱۷۸. *صبح امید*، [نشریه حزب توده ایران در خارج از کشور،] ۲۵ فروردین ۱۳۳۸.
۱۷۹. پرونده علی دشتی، نامه اسدالله علم وزیر دربار شاهنشاهی به سناتور علی دشتی، شماره ۳۹- ۱- ۲۰۰، مورخ ۲۵۳۵/۶/۲۴.

و از موضع سلطنت‌طلبان افراطی دشتی را به باد ناسزا گرفتند. مجله *رنگین کمان نو* (چاپ تهران) در مقاله‌ای سراسر دشنام دشتی را به تخطئه تاریخ دوران پهلوی متهم کرد. در این مقاله دشتی «بچه آخوندی» خوانده شد که «مار خورده و در طول زمان افعی شده است.»

> در این نوشته‌ها... دقت کنید و ببینید معجون هفت خط هفت رنگ پرورش یافته در عراق عرب و مایه گرفته در آنجا چگونه و با چه عباراتی گفته‌های سی و پنج سال پیش خود را تکرار کرده است و به‌اصطلاح با یک تیر چند نشان زده است... مطلب را از رفتن به زندان خود... شروع کرده است و در همان چند جمله اوّل خواسته است به خوانندگان بفهماند در زمان رضا شاه کسی تأمین جانی نداشته است.[۱۸۰]

معهذا، سخت‌ترین حمله به دشتی از احسان طبری بود که در مقاله‌ای با عنوان «پنجاه و پنج در هشتاد و یک» نوشت:

> اگر آقای دشتی پنداشته است *پنجاه و پنج* او پرونده‌اش را نزد معشوق تاجدار امروزی‌اش می‌آراید، مطمئن باشد که آن را در نزد صاحب اصلی کشور، یعنی مردم، از همیشه آلوده‌تر کرده است. ولی دشتی را چه باک! این نوع جانوران پراگماتیک برای «این دم» زندگی می‌کنند و اهمیتی به قضاوت تاریخ و مردم نمی‌دهند. شعار آن‌ها این است: «دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب».
>
> در تاریخ معاصر ایران مردانی بوده‌اند... که تمام غنای معنوی و سرمایه حیاتی خود را به خاطر دفاع از منافع اصیل خلق نثار کردند و زندگی جوان خود را فدیه آن ساختند. در تاریخ معاصر ایران

---

۱۸۰. *رنگین کمان نو*، شماره ۳۴، ۱۹ فروردین ۲۵۳۵ [۱۳۵۵].

مردانی نیز بوده و هستند از قبیل تقی‌زاده، دکتر رضازاده شفق و همین آقای علی دشتی که هر مایه‌ای که داشته‌اند به خاطر برخورداری از «لذات عمر» در خدمت ستمگر نهادند؛ و به‌قول شاعر «دانش و آزادگی و دین و مروت»، این همه، را برده درم ساختند و یا به‌گفته انجیل مرواریدهای خود را در پای خوکان ریختند... دو نوع جهان‌بینی، دو نوع زندگی، دو نوع انسان. این موجودات از نفرت مردم، از لعن تاریخ پروایی ندارند. فلسفه آن‌ها فلسفه خوشباشی خودخواهانه و فردگرایانه افراطی محض و وقیح است یعنی آن‌چه که به آن «زرنگی» می‌گویند. دیگران، آن‌ها که به خاطر ایده‌آل‌های خود با غولان و جادویان نیرومند در افتادند، به‌گفته این‌ها «دیوانه‌اند.»[۱۸۱]

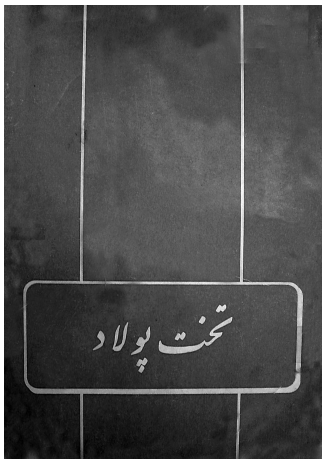

از *تخت پولاد* تا *بیست و سه سال*

دشتی نویسنده چهره دیگری نیز دارد. دشتی مؤلف دو کتاب است که بیش از تمامی آثارش بر شهرت و زندگی او، در واپسین دهه آن (۱۳۵۰-۱۳۶۰)، سایه افکند؛ و احتمالاً در آینده نیز بیش از تمامی آثار دشتی بر نام او سایه خواهد افکند. در این دو کتاب ابتدا دشتی را منقد

---

۱۸۱. «ط» [احسان طبری]، «پنجاه و پنج در هشتاد و یک»، *دنیا*، نشریه سیاسی و تئوریک کمیته مرکزی حزب توده ایران، شماره ۳، خرداد ۱۳۵۵، صص ۲۶-۲۹.
منظور از عنوان مقاله احسان طبری، نگارش کتاب «پنجاه و پنج» در «هشتاد و یکمین» سال زندگی دشتی است. دشتی متولد ۱۲۷۳ ش. است و در سال ۱۳۵۴ هشتاد و یک ساله.

«دین مرسوم» می‌یابیم و سرانجام نفی‌کننده تمامیت اسلام به عنوان دین مبتنی بر وحی.

تعارض دشتی با اسلام، ابتدا از برخورد به سنن و ایستارها و باورهای رایج و بعضاً عامیانه در میان شیعیان، یا «دین مرسوم»، آغاز شد. از ۱۵ دی ۱۳۵۰ تا ۱۵ دی ۱۳۵۱ در ۱۲ شماره از *مجله خاطرات*، به مدیریت سیف‌الله وحیدنیا، مطالبی منتشر شد که در آبان ۱۳۵۳ به صورت کتابی به‌نام *تخت پولاد* (۲۰۴ صفحه)، بدون ذکر نام نویسنده، به چاپ رسید. دشتی هیچگاه به‌طور رسمی انتساب این کتاب به خود را نپذیرفت، و بعدها همین رویه را در قبال *بیست و سه سال* در پیش گرفت، ولی روشن بود که *تخت پولاد* قلم و نثر دشتی است. *تخت پولاد* در خارج از کشور با ذکر نام علی دشتی به عنوان نویسنده بارها تجدید چاپ شده و آخرین چاپ آن (۲۰۰۳) به نشر البرز (فرانکفورت) و انتشارات مهر (کلن) تعلق دارد.

دشتی در سه بخش نخست *تخت پولاد* ماجرای سفر راوی داستان به اصفهان و آشنایی خیالی او با سید محمدباقر دُرچه‌ای،[۱۸۲] مجتهد و

---

۱۸۲. سید محمدباقر دُرچه‌ای (۱۲۶۴-۱۳۴۲ ق.)، فرزند سید مرتضی لنجانی از تبار میرلوحی اصفهانی، از معاریف علمای سده یازدهم هجری، است. دُرچه‌ای از مدرسین برجسته اصفهان در اصول فقه بود. ابتدا در اصفهان در محضر میرزا ابوالمعالی کلباسی و میرزا محمد حسن نجفی تلمذ کرد و سپس از محضر میرزای رشتی و آقا سید محمد حسین ترک در نجف بهره برد و از این دو اجازه گرفت. در ۱۳۰۳ ق. به اصفهان بازگشت و ۳۸ سال به تدریس پرداخت. در مدرسه نم‌آورد تدریس می‌کرد و طلاب از تهران و سایر نقاط به محضرش می‌رفتند. به زهد معروف بود و می‌گویند غذای او در طول هفته چند دانه نان بود که از درچه می‌آورد. در شب جمعه ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۴۲ ق./ ۱۳۰۲ ش. در خزانه آب غرق شد و فوت کرد. بیش از یک هفته مردم اصفهان و حومه به سوگواری‌اش نشستند. در تخت پولاد دفن شد. چهار پسر داشت: میرزا ابوالمعالی (متوفی ۱۳۳۳ ش.)، سید ابوالعلی (متوفی ۱۳۳۹ ش. در مشهد)، سید ابوالحسن، حاج سید احمد مرتضوی دُرچه‌ای. نوشته‌های پدر در نزد دو پسر کوچک‌تر در ۱۸ مجلد موجود بود. (میرزا

←

مدرس نامدار اصفهان، را شرح می‌دهد و در چهار بخش دیگر به مباحث نظری- دینی می‌پردازد.

تخت پولاد از زبان شخصیتی نمادین به‌نام «جواد» است؛ و این «جواد» نگاهی شبیه به شیخ ابراهیم زنجانی به روحانیت دارد. اندیشه سیاسی «جواد» همان آنارشیسم پوپولیستی است که که در آثار زنجانی و سایر طلاب و روحانیون بریده از روحانیت در دوران مشروطه و پس از آن رواج فراوان داشت. دشتی، همچون زنجانی، می‌نویسد:

از انسان‌ها فقط دو طبقه در این مملکت راحت و آسوده‌اند: یکی طبقه حکام و دیوانیان و دیگر طبقه علما و روحانیون. این دو طبقه هیچ کار و زحمتی را متحمل نمی‌شوند و بهتر زندگی می‌کنند و بیش‌تر پول دارند. علاوه بر این همیشه محترم‌تر و آبرومندتر از سایر طبقات هستند و بر سایرین تحکم کرده و بزرگی می‌فروشند.[۱۸۳]

و از زبان پدر «جواد» در «محاسن» ورود به سلک روحانیت می‌نویسد:

ورود در سلک روحانیت آسان‌تر است زیرا مستلزم رفتن به عتبات و چند سالی تحصیل عربی و فقه و حدیث است. حتی می‌توانم

←

محمدعلی معلم حبیب‌آبادی، *مکارم‌الآثار*، اصفهان: اداره کل فرهنگ و هنر اصفهان، بی تا، ج ۵، صص ۱۷۷۹-۱۷۸۱.) حاج آقا حسین بروجردی در سال‌های ۱۳۱۰-۱۳۱۴ ق. در نزد ایشان در اصفهان تلمذ کرد. (منظورالاجداد، *مرجعیت در عرصه اجتماع و سیاست: اسناد و گزارش‌هایی از آیات عظام نائینی، اصفهانی، قمی، حائری و بروجردی، ۱۲۹۲- ۱۳۳۹* شمسی، تهران: شیرازه، ۱۳۷۹، صص ۴۰۳-۴۰۴.) جلال‌الدین همایی نیز مدتی در نزد دُرچه‌ای تلمذ کرد. (*تخت پولاد*، ص ۸.)

۱۸۳. [علی دشتی،] *تخت پولاد*، تهران: چاپ اوّل، ۱۳۵۳، ص ۱۸.

بگویم تحصیل هم چندان مدخلیتی ندارد. همین‌قدر انسان چند سالی در نجف مانده، بعد شکمی بزرگ کرده و عمامه‌ای قطور و ریشی بلند و نعلینی زرد و قبایی دراز بپوشد کافی است که مثل شریعتمدار خودمان محترم و معزز زندگی کند و مردم هم به او وجوهات بدهند.[۱۸۴]

سید دُرچه‌ای و چند تن از خواص اصحاب هر پنجشنبه عصر به گورستان تخت پولاد[۱۸۵] می‌روند و در یکی از مقبره‌های باصفا چای نوشیده و بحث می‌کنند. «جواد» نیز به این جمع می‌پیوندد. در این جمع است که مجتهد دُرچه‌ای عقاید دینی مرسوم را به سخره می‌گیرد و علیه روایات مقبول و رایج دینی و ایستارها و سنن و نهادهای مذهبی جامعه ایرانی به جدل برمی‌خیزد. مثلاً، در جدل با یکی از اعضای این

---

۱۸۴. همان مأخذ، ص ۱۹.

۱۸۵. تخت فولاد، یا تخت پولاد، تا سال ۱۳۶۳، که گورستان جدیدی به‌نام «باغ رضوان» ایجاد شد، گورستان اصلی شهر اصفهان بود و یکی از محترم‌ترین گورستان‌های جهان تشیع به‌شمار می‌رفت. این گورستان در جنوب زاینده‌رود و در حاشیه شرقی شهر واقع است. تخت فولاد از اوائل سده هشتم هجری قمری/ سده چهاردهم میلادی، از زمان اولجایتو خان (سلطان محمد خدابنده)، ایلخان شیعی ایران، مورد استفاده بود و به نام‌هایی چون «لسان‌الارض» و «مزار بابا رکن‌الدین» نیز شهرت داشت. درباره تسمیه آن به «تخت فولاد» روایات گوناگونی رواج دارد. طبق روایت معروف‌تر، این نام از سنگی گرفته شده که پولاد، حاکم اصفهان در زمان آل‌بویه، در این مکان ساخت و تا دوران ناصری کشتی‌گیران اصفهانی بر روی این سنگ کشتی می‌گرفتند. این سنگ را ظل‌السلطان، حاکم اصفهان، از میان برد. محل تخت سنگی فوق در محل بازار کنونی میوه بود. در زمان آل‌بویه از این مکان به عنوان گورستان استفاده نمی‌شد. در سده‌های پنجم تا هشتم هجری این مکان محل سکونت زهاد و عرفا بود که نامدارترین آنان رکن‌الدین مسعود بن عبدالله بیضاوی، معروف به بابا رکن‌الدین (متوفی ۷۶۹ ق.)، است. مزار بابا رکن‌الدین در همین مکان واقع است و بقعه آن، به علامت شیعه دوازده امامی بودن او، دارای گنبدی با ۱۲ ترک است. در تقسیمات سنتی، تخت فولاد جزو بلوک جی بوده است.

جمع، سید نجف‌آبادی، می‌گوید:

اگر مشیت خدا بر این تعلق گرفته بود که واقعه کربلا اتفاق بیفتد و الان هم ما معتقد به این مشیت هستیم، پس چرا دیگر شما بالای منبر می‌روید و با آب و تاب و آهنگ‌های محزون آن قضیه فجیع را به مردم گوشزد می‌کنید و آن‌ها را به گریه و شیون تشویق می‌کنید و مردم چرا گریه می‌کنند؟

این حرکت شما و گریه مردم معنایش این است که ما از این اراده خداوندی راضی نیستیم و اوقاتمان تلخ است که چرا خداوند این اراده را فرموده است و بنابراین، این عمل ما، یعنی هم روضه خواندن شما و هم گریه کردن مردم، نه تنها یک عمل مستحب و دارای اجر نیست بلکه یک نحو طغیان و عصیان محسوب می‌شود و خداوند باید ما را مجازات کند.[۱۸۶]

هر چند سید محمدباقر دُرچه‌ای شخصیت واقعی است ولی روشن است که دشتی در تخت *پولاد* او را به عنوان نماد خیالی خود مطرح می‌کند و هر چه خود می‌خواهد بر زبان او جاری می‌نماید.

مع‌هذا، مهم‌ترین و معروف‌ترین کتاب دشتی *بیست و سه سال* اوست که به کمک جوانی آشنا با زبان و تاریخ و ادبیات عرب و علوم اسلامی (علینقی منزوی پسر شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب *الذریعه*)[۱۸۷]

---

۱۸۶. همان مأخذ، صص ۴۰-۴۱.

۱۸۷. علینقی منزوی به تأثیر از برادر بزرگش به فعالیت‌های سیاسی جلب شد. ستوان یکم محمدرضا منزوی (متولد ۱۳۰۸)، پسر بزرگ شیخ آقا بزرگ تهرانی، عضو حزب توده بود. او پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دستگیر شد و ۱۱ ماه در زندان بود ولی به دلیل عدم کشف سازمان نظامی حزب توده تبرئه و آزاد شد و به بیروت رفت. پس از کشف سازمان فوق، به‌درخواست حکومت پهلوی و موافقت کامیل شمعون، رئیس‌جمهور لبنان، دستگیر و به ایران مسترد شد. در بهمن ۱۳۳۳ در زندان قزل‌قلعه در زیر شکنجه به قتل رسد. (رحیم نامور، هوشنگ حصاری، ژاله

←

در سال ۱۳۵۳ در بیروت منتشر کرد.[۱۸۸]

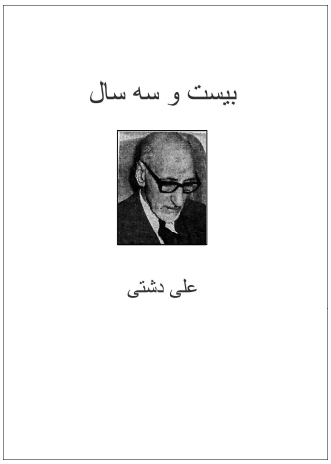

بیست و سه سال، که براساس ظاهر اوّلین چاپ آن در ۱۳۵۳ و در بیروت چاپ شده، و چند بار نیز به صورت غیرمجاز پیش از انقلاب و پس از انقلاب در ایران منتشر شده است، نسخه‌های زیراکسی‌اش پیش از چاپ در تهران دست به دست می‌شد؛ کتابی است بسیار بحث‌انگیز و همه مشخصات کتاب‌شناختی آن در هاله ابهام. بگلی این کتاب را به انگلیسی ترجمه کرده (لندن، ۱۹۸۵) و مقدمه‌ای بر آن نوشته است و اسپراکمن بر ترجمه بگلی نقدی

←

نوتاش، *شهیدان توده‌ای*، تهران: حزب توده ایران، ۱۳۶۱، ص ۶۸؛ *سپهبد تیمور بختیار به روایت اسناد ساواک*، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۸، ج ۲، صص ۲۰۳-۲۱۱.)

علینقی منزوی دکترای فلسفه را از دانشگاه ژوزف بیروت دریافت کرد و در اواخر عمر حکومت پهلوی، به کمک علی دشتی و دکتر پرویز ناتل خانلری، اجازه یافت که به ایران بازگردد. او مترجم کتاب دو جلدی گلدزیهر است که جلد اوّل آن با نام *درس‌هایی درباره اسلام* منتشر شد ولی انتشار جلد دوّم آن، به دلیل پیروزی انقلاب اسلامی، متوقف ماند. منزوی در اوائل سال‌های ۱۳۶۰ به اتهام همکاری با دشتی در نگارش و نشر *بیست و سه سال* مدتی زندانی بود.

۱۸۸. اخیراً دو چاپ از *بیست و سه سال* با ذکر نام علی دشتی به عنوان نویسنده در خارج از کشور منتشر شده است: علی دشتی، *بیست و سه سال*، به‌کوشش علیرضا ثمری، اسن آلمان: نشر نیما، ژانویه ۲۰۰۳. چاپ دیگر، که مشخصات کتابشناسی آن را در دست ندارم، به‌کوشش بهرام چوبینه است. مقدمه بهرام چوبینه در خرداد ۱۳۸۱ به پایان رسیده. این متن به صورت فایل PDF در اینترنت موجود است. متن مورد استفاده من همین نسخه است.

نوشته و درباره مؤلف کتاب هم اظهارنظرهایی کرده است. بگلی در ۱۳۵۴، سه سال پیش از انقلاب، با دشتی در تهران آشنا شده و از زبان او نقل کرده است که کتاب یک سال پیش از آن، یعنی در۱۳۵۳ ش، در بیروت منتشر شده است.[۱۸۹]

به‌رغم ابهام‌هایی که درباره تعلق *بیست و سه سال* به دشتی رواج دارد، و به‌رغم این‌که دشتی هیچگاه رسماً تعلق آن را به خود نپذیرفت، تردیدی نیست که کتاب فوق از دشتی است.[۱۹۰]

دشتی هدف از نگارش *بیست و سه سال* را ارائه اثری می‌خواند که تصویری «روشن و خردپسند» و «عاری از گرد و غبار اغراض و تعصبات و پندارها» از زندگی پیامبر اسلام به دست دهد. او پیامبر اسلام را، به پیروی از توماس کارلایل،[۱۹۱] از مردان بزرگ تاریخ و با

---

۱۸۹. آذرنگ، همان مأخذ.

۱۹۰. بنگرید به خاطرات جواد وهاب‌زاده در مجله *رهاورد* (شماره ۵۳، بهار ۱۳۷۹). مطلب فوق به صورت پیوست چاپ جدید *بیست و سه سال* (ویرایش بهرام چوبینه، صص ۱۸۰-۱۸۲) انتشار یافته است.

191. Thomas Carlyle (1795-1881)

نویسنده و مورخ نامدار اسکاتلندی. ستایشگر مردان بزرگ بود. به این دلیل در سال‌های ۱۸۵۶-۱۸۶۵ زندگانی فردریک کبیر، پادشاه نظامی‌گرای پروس، را در ده جلد تدوین کرد. به‌زعم کارلایل قهرمانان سازندگان تاریخ‌اند. او پیامبر اسلام را یکی از این قهرمانان می‌داند و لذا دوّمین گفتار از کتاب خود، *درباره قهرمانان، پرستش قهرمانان و قهرمانی در تاریخ*، را به حضرت محمد (ص) اختصاص می‌دهد. کارلایل اوّلین مرحله قهرمان‌پرستی در تاریخ را در میان کفار می‌داند که قهرمان را «خدا» می‌دانستند. دوّمین مرحله در میان اعراب است: «اکنون پیروان قهرمان او را خدا نمی‌دانند بلکه مُلهم از خدا، پیامبرش، می‌خوانند. این دوّمین مرحله در پرستش قهرمان است. اوّلین و کهن‌ترین مرحله از میان رفت و هیچگاه بازنگشت، و دیگر در تاریخ جهان هیچ مردی، هر قدر بزرگ، از سوی پیروانش خدا شناخته نشد.» کارلایل، برای ارایه نظریه تاریخی خود، در میان پیامبران، شخصیت محمد (ص) را برمی‌گزیند زیرا به‌زعم او پیامبر اسلام «برجسته‌ترین پیامبران» و «پیامبری راستین» بود.

←

توجه به اوضاع زمانه بزرگ‌ترین ایشان، می‌خواند.

بدون هیچ تردیدی محمد [ص] از برجسته‌ترین نوابغ تاریخ سیاسی و تحولات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد، هیچ یک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی‌کنند...[۱۹۲]

او در صفحات آغازین از زندگی و شخصیت پیامبر اسلام (ص) تصویری زیبا به دست می‌دهد؛ پیامبری که «سراسر زندگانی وی با محرومیت و زندگانی زاهدانه سپری شده است.»[۱۹۳]

حضرت محمد [ص] هنگام بعثت چهل سال داشت. قامت متوسط، رنگ چهره سبز مایل به سُرخی، موی سر و رنگ چشمان سیاه. کمتر شوخی می‌کرد و کمتر می‌خندید. دست جلوی دهان می‌گرفت. هنگام راه رفتن بر گامی تکیه می‌کرد و خرامش در رفتار نداشت و بدین سوی و آن سوی نمی‌نگریست. از قرائن و امارات بعید نمی‌دانند که در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت ولی از هر گونه جلفی و سبکسری جوانان قریش برکنار بود و به درستی و امانت و صدق گفتار، حتی میان مخالفان خود، مشهور بود. پس از ازدواج با خدیجه، که از تلاش معاش آسوده شده بود، به امور روحی و معنوی می‌پرداخت چون اغلب حنیفان. حضرت ابراهیم در نظر وی سرمشق خداشناسی بود و طبعاً از بت‌پرستی قوم خود بیزار... در سخن گفتن تأمّل و آهنگ داشت و می‌گویند حتی از دوشیزه‌ای باحیاتر بود. نیروی بیانش قوی و حشو و زواید

←

Thomas Carlyle, *On Heroes, Hero-Worship and The Heroic in History*, Elecbook Classics, Transcribed from the Everyman edition published by J. M. Dent & Sons, London 1908, pp. 51-53.

۱۹۲. دشتی، *بیست و سه سال*، به‌کوشش بهرام چوبینه، ص ۵۳.

۱۹۳. همان مأخذ، ص ۵۳.

در گفتار نداشت. موی سر او بلند و تقریباً تا نیمه‌ای از گوش او را می‌پوشانید. غالباً کلاهی سفید بر سر می‌گذاشت و بر ریش و موی عطر می‌زد. طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت و هر گاه به کسی دست می‌داد در واپس کشیدن دست پیشی نمی‌جست. لباس و موزه خود را خود وصله می‌کرد. با زیردستان معاشرت می‌کرد. بر زمین می‌نشست و دعوت بنده‌ای را نیز قبول می‌کرد و با وی نان جوین می‌خورد. هنگام نطق، مخصوصاً در موقع نهی از فساد، صدایش بلند و چشمانش سرخ و حالت خشم بر سیمایش پدید می‌شد.

حضرت محمد [ص] شجاع بود و هنگام جنگ بر کمانی تکیه کرده، مسلمانان را به جنگ تشجیع می‌کرد و اگر هراسی از جنگ بر جنگجویان اسلام مستولی می‌شد، محمد پیشقدم شده و از همه به دشمن نزدیک‌تر می‌شد. معذلک کسی را به دست خود نکشت جز یک مرتبه که شخصی به وی حمله کرد و حضرت پیشدستی کرده و به هلاکش رساند.[۱۹۴]

دشتی ظاهراً قصد پیراستن تاریخ زندگی پیامبر اسلام (ص) از خرافات، اسرائیلیات و اغراق‌های عامیانه‌ای را دارد که بعضاً در *تفسیر طبری*، *تفسیر جلالین*، کتاب واقدی و آثار مشابه یافت می‌شود. می‌نویسد:

در این شبهه‌ای نیست که حضرت محمد [ص] از اقران خویش ممتاز است و وجه تمایز او هوش حاد، اندیشه عمیق و روح بیزار از اوهام و خرافات متداول زمان است و از همه مهم‌تر قوت اراده و نیروی خارق‌العاده‌ای است که یک تنه او را به جنگ اهریمن می‌کشاند، با زبانی گرم مردم را از فساد و تباهی برحذر می‌دارد،

---

۱۹۴. همان مأخذ، ص ۶۳.

فسق و فجور و دروغ و خودخواهی را نکوهش می‌کند، به جانبداری از طبقه محروم و مستمند برمی‌خیزد، قوم خود را از این حماقت که به جای پرستش خدای بزرگ به بت‌های سنگی ستایش می‌برند سرزنش می‌کند و خدایان آن‌ها را ناتوان و شایسته تحقیر می‌داند.[۱۹۵]

قلم دشتی در آغاز همدلانه است و خواننده گمان می‌برد که منظور وی واقعاً همان پیراستن تاریخ زندگانی پیامبر از خرافات است. او در ذکر فقراتی از قرآن کریم عبارت «آیه شریفه» را به کار می‌برد، مثلاً در آنجا که آیه اوّل سوره اسری را نقل می‌کند،[۱۹۶] یا در جایی که تعبیر «از دهان مبارکش» را درباره پیامبر اسلام (ص) به کار می‌برد.[۱۹۷]

دشتی با ذکر فقراتی از برخی تفاسیر، که شاخ و برگ‌های عامیانه و انسان‌انگارانه[۱۹۸] به قرآن کریم داده‌اند، می‌افزاید:

ولی آشنایی با مطالب قرآن... بر ما مدلل می‌کند که پیغمبر چنین مطالبی نفرموده است و این تصورات افسانه‌آمیز و کودکانه مولود روح عامیان ساده‌لوحی است که دستگاه خداوندی را از روی گرده شاهان و امیران خود درست کرده است.[۱۹۹]

در صفحات آغازین به‌نظر می‌رسد که نویسنده به رسالت پیامبر اسلام (ص) اعتقاد کامل دارد. مثلاً، آنجا که می‌نویسد:

اما کسانی‌که تعصب دینی بینش آن‌ها را تار کرده و حضرت محمد [ص] را ماجراجو، ریاست‌طلب و در ادعای نبوت دروغگو خوانده و

---

۱۹۵. همان مأخذ، ص ۵۰.
۱۹۶. همان مأخذ، صفحه ۵۱
۱۹۷. همان مأخذ، ص ۵۶.
۱۹۸. anthropomorphic
۱۹۹. همان مأخذ، ص ۵۲.

قرآن را وسیله‌ای برای نیل به مقصد شخصی و رسیدن به ریاست و قدرت گفته‌اند، اگر اینان همین عقیده را درباره حضرت موسی [ع] و عیسی [ع] ابراز می‌داشتند مطلبی بود و از موضوع بحث ما خارج، ولی آن‌ها موسی و عیسی را مأمور خدا می‌دانند و محمد را نه.[۲۰۰]

یا زمانی که اثبات خداوند را «از لحاظ استدلال عقلی صرف» دشوار یا «محال» می‌داند می‌تواند دیدگاهی خاص تلقی گردد؛ به‌ویژه که پس از آن می‌افزاید:

آدمیان... از دورترین زمانی که حافظه بشر به خاطر دارد، قائل به مؤثری در عالم بوده‌اند... در ابتدایی‌ترین و وحشی‌ترین طوایف انسانی دیانت بوده و هست تا برسد به مترقی‌ترین و فاضل‌ترین اقوام.[۲۰۱]

معهذا، به‌تدریج خواننده در می‌یابد که دشتی میان پیامبران و مصلحان تمایزی قائل نیست، و در واقع پیامبران را نوعی از مصلحان می‌داند، زیرا وی از عاملی به‌نام «وحی»، به عنوان وجه تمایز پیامبران و مصلحان، سخن نمی‌گوید:

این تحول و این سیر به طرف خوبی مرهون بزرگان است که گاهی به اسم فیلسوف، گاهی به نام مصلح، گاهی به‌نام قانون‌گذار، و گاهی به عنوان پیغمبر شناخته شده‌اند. حمورابی، کنفوسیوس، بودا، زردشت، سقراط، افلاطون و... در اقوام سامی پیوسته مصلحان به صورت پیغمبر درآمده‌اند یعنی خود را مبعوث از طرف خدا گفته‌اند.[۲۰۲]

---

۲۰۰. همان مأخذ، ص ۶۰.
۲۰۱. همان مأخذ، ص ۶۲.
۲۰۲. همان مأخذ.

و در همین‌جا منکر معجزه، به عنوان پدیده‌ای غیر مادی، می‌شود. متشرعان ساده‌لوح دلیل صدق نبوت را معجزه قرار می‌دهند و از همین روی تاریخ‌نویسان اسلام صدها بلکه هزارها معجزه برای حضرت محمد [ص] شرح می‌دهند... اگر خداوند به یکی از بندگانش این قدرت را عطا فرماید که مرده زنده کند، آب رودخانه را از جریان باز دارد، خاصیت سوزاندن را از آتش سلب کند تا مردم به او ایمان بیاورند و دستورهای سودمند او را به کار بندند، آیا ساده‌تر و عقلانی‌تر نیست که نیروی تصرف در طبایع مردم را به وی بدهد و یا مردم را خوب بیافریند؟ پس مسئله رسالت انبیاء را باید از زاویه دیگر نگریست و آن را یک نوع موهبت و خصوصیت روحی و دماغی فردی غیرعادی تصوّر کرد.[۲۰۳]

هر چند دشتی پیامبر اسلام (ص) را به عنوان مصلحی بزرگ تجلیل می‌کند،

از سیر تاریخ ۱۳ ساله پس از بعثت، مخصوصاً از مرور در سوره‌های مکّی قرآن، حماسه مردی ظاهر می‌شود که یک تنه در برابر طایفه‌اش قد برافراشته و از توسل به هر وسیله‌ای، حتی فرستادن عده‌ای به حبشه و استمداد از نجاشی برای سرکوبی قوم خود، روی نگردانیده و از مبارزه با استهزا و بدزبانی آن‌ها باز نمانده است.[۲۰۴]

ولی این پیامبر زمینی است و مصلحی است که دین را ابزار هدایت آدمیان کرد همان‌گونه که حمورابی قانون را، کنفوسیوس مواعظ را و لنین ایدئولوژی را.

دشتی در مباحث پسین به احکام و شرایع قرآن می‌پردازد. در هر

---

۲۰۳. همان مأخذ.
۲۰۴. همان مأخذ، ص ۶۸.

گام که به جلو برمی‌دارد نگاه به‌ظاهر مساعد اوّلیه او به اسلام کمرنگ و کمرنگ‌تر می‌شود تا سرانجام به نفی و ذمّ آشکار می‌رسد. از دید او، پس از فتح مکه اسلام چهره نخستین را از دست داد و به دین مبتنی بر قهر و سلطه، به «دین شمشیر»، بدل شد و حال و هوای حکومتگری و غلبه رنگ و بوی روحانی و مسیحایی آیات پیشین قرآن را از میان برد.

بدین‌ترتیب، اسلام رفته‌رفته از صورت دعوتی صرفاً روحانی به دستگاهی مبدل شد رزمجو و منتقم که نشوونمای آن بر حمله‌های ناگهانی، کسب غنایم، و امور مالی آن بر زکات استوار گردید.[۲۰۵]

این فرجام همان طلبه پرشور دشتستانی است که در جوانی، در *ایام محبس*، تمدن جدید غربی را در تمامیت آن با خشم و نفرت نفی می‌کرد و «تعالیم اسلام» را «بهترین طریق برای سعادتمند کردن مردم» می‌خواند.

دشتی و «عوامل سقوط» سلطنت پهلوی

آخرین کتابی که از دشتی می‌شناسیم، یادداشت‌ها و تقریرات سال‌های پایانی عمر او، پس از انقلاب اسلامی، است. این کتاب را خواهرزاده دشتی، که همدم و محرم واپسین سال‌های زندگی او بود، گرد آورد و در سال ۱۳۸۱ منتشر کرد. یادداشت‌ها و تقریرات دشتی اواسط سال ۱۳۵۸ آغاز شد و دشتی اندکی پیش از دستگیری و مرگ این یادداشت‌ها را در آبان ۱۳۶۰ به پایان برد.

در این نوشته‌ها دشتی از موضع مردی دنیادیده به تبیین عوامل شخصیتی مؤثر در رفتار حکومتی محمدرضا شاه می‌پردازد؛ رفتاری

---

۲۰۵. همان مأخذ، ص ۱۱۴.

که سرانجام سقوط او را سبب شد. آن‌چه دشتی در این کتاب کم‌حجم بیان می‌کند، در واقع شرحی است بر این کلام امام محمد غزالی در *نصیحه‌الملوک*:

مَلِکی را که مُلک از او برفته بود، پرسیدند که چرا دولت از تو روی برگردانید؟ گفت: غرّه شدن من به دولت و نیروی خویش، و غافل بودن من از مشورت کردن، و به پای کردن مردمان دون را به شغل‌های بزرگ، و ضایع کردن حیلت به جای خویش، و چاره کار ناساختن اندر وقت حاجت بدو، و آهستگی و درنگ در وقت آن‌که شتاب باید کردن، و روا ناکردن حاجات مردم.

قطعه‌هایی از *عوامل سقوط* دشتی را، بدون توضیح، ذکر می‌کنیم:

سقوط شاه

سقوط! کلمه‌ای متناسب‌تر و درست‌تر از این نمی‌توان برای حوادث اخیر ایران و فرار شاه پیدا کرد.

شاهی با داشتن بیش از ۴۰۰ هزار سپاه و بیش از ۵۰ هزار ژاندارم و پلیس و با داشتن دستگاهی مخوف چون ساواک مانند بادی... رفت.

در دوره زندگانی مختصر خود سقوط‌های گوناگون دیده‌ام. سقوط امپراتوری تزارها، سقوط امپراتوری عثمانی، سقوط امپراتوری اتریش و آلمان، سقوط هیتلر با تشکیلات دهشتناک حزب نازی و گشتاپو، سقوط موسولینی با آن همه پرمدعایی و با تشکیلات منظم فاشیست، ولی هیچ یک به‌مثابه سقوط مضحک و حیرت‌انگیز محمدرضا شاه نامترقب و حتی می‌توان گفت نامعقول و ناموجه نبود. یک روحانی با دست خالی او را از تاج‌وتخت سرنگون ساخت. (ص ۲۳)

محمدرضا شاه جوان و میراث پدر

این جوان بیست و یک ساله [محمدرضا شاه] که بر تخت اردشیر

بابکان نشست، از هر گونه تجربه کشورداری دور بود زیـرا... پـدر چنان سایه سنگین خود را بـر مقامـات کـشوری گـسترده بـود کـه مجال تفکر و تجربه برای فرزند ارشد خـویش بـاقی نگذاشـته بـود. تنها چیزی که از مقام و سلطه پدر به او رسیده بود تکریم و تعظـیم و اظهار اطاعت و انقیاد دولتمردان کشوری و لشکری بود. (ص ۳۹)
باری، پدر دو ارثیه از خـود بـرای پـسر بـاقی گذاشـت و از کـشور بیرون رفت: یکی مال و املاک بی حد و حصر و دیگر نارضائی‌ها و کینه‌هایی که در مدت ۲۰ سال در سینه‌ها متراکم شده بود. به همین دلیل پسر یک مرتبه و ناگهانی از اوج قدرت ۲۰ سـاله بـه حـضیض انتریک‌های خرد و بزرگ فرو افتاد و شاید همین امر او را، به جـای تدبر و تأمّل و اتخاذ تصمیمات بجـا و مـؤثر، بـه ورطـه اغـراض و دسیسه‌کاری انداخت.
کسانی که مورد اعتماد بودند از دسیسه‌کاری و سیاسـت‌بـافی دور ماندند و کـسانی کـه حقـد و کینـه فـراوان از دوران پـدر در سـینه داشتند از هیچ گونه انتریک و سیاست‌بافی رویگردان نبودند.
پس، طبعاً همین روحیه مجامله و دسیسه‌کاری در فکر شـاه جـوان ریشه گرفت و در مـدت دوازده سـالی کـه از آغـاز سـلطنت وی تـا سقوط دکتر مصدق دوام داشت، کار شاه پیوسته چنین بـود: تـشنه اطاعت، تشنه قدرت‌نمایی و تشنه سلطه مطلق؛ و این تـشنگی مفـرط پیوسته او را رنج می‌داد.
شاید همین نکته، که باید راجع به آن‌ها بحث‌ها کرد و شـواهد آورد، مصدر پیدایش عقده‌ای گردید که در زمان حکومت مصدق رشد کرد و پس از سقوط او به دنبال کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ایـن عقـده بـه شکل‌های گوناگون و به طرزی محسوس و مشهود ظهـور و بـروز داشت و همین عقده سرانجام شاه را بـه کارهـایی کـشانید کـه هـر اندیشمندی را اندیشناک کرد. (ص ۴۱)

منشاء روانی مخالفت محمدرضا شاه با دکتر مصدق

قرائن و اماراتی عدیده هست که شاه بـه جـای فراسـت و تـدبیر بـه انتریـک و دسیـسه روی مـی‌آورد و حتـی ایـن خـصوصیت جـزء روحیات او شده و در اندیشه‌اش اثر گذاشته بود.

آن ایـامی کـه دکتـر مـصدق در اوج قـدرت بـود و شـاه کـاری نمی‌توانست بکند، چون منفی‌بافان فکر می‌کرد.

یک روز به خود من گفت: «مصدق به دستور خود انگلیسی‌هـا نفـت را ملّی کرده است.» این سخن اگر از دهان یـک نفـر هـوچی بیـرون می‌آمد، چندان جای حیرت نبود. ولی از شاه مملکت که بیش و کم از چـرخش امـور و جریـان سیاسـت مطلـع بـود، حیـرت‌انگیـز و باورنکردنی می‌نمود. (ص ۴۳)

او به‌قدری ضعیف‌النفس بود که از ترس دکتر مـصدق و اصـرار او ناگزیر شد وزیر دربار مورد اعتماد خویش را کنار گذارد و به جای او فرد مورد نظر مصدق، یعنی ابوالقاسم امینی، را به وزارت دربـار برساند و بالاتر این‌که مصدق موفـق شـد او را بـه عنـوان سـفر از ایران اخراج کند. (ص ۴۵)

محمدرضا شاه جوان چه می‌خواست؟

شاه هم وجهه و محبوبیت مصدق را می‌خواست، تا مردم صـادقانه او را بستایند، و هم اقتدار مطلق پدر را، تـا از وی بـی چـون و چـرا اطاعت کنند... محبوبیت دکتر مصدق مولود یک سلسله کارهایی بود کـه او از دوره جـوانی بـدان روی آورده بـود و پیوسـته از خواسته‌های مردم دم می‌زد و با هر گونه نفوذ اجنبی مخالف بـود... شاه نمی‌توانست با آن همه ضعف‌های روحـی و عقـده‌هـای روانـی محبوبیت دکتر مصدق را داشته باشد. (صص ۷۱-۷۲)

محمدرضا شاه و نفرت از مشورت، علت منزوی و مطرود شدن حسین علاء، عبدالله انتظام و عده‌ای دیگر

همه قضایای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را به خاطر دارند که آقای خمینی در قم بر منبر رفت و مداخله شاه را در کار حکومت نکوهش کرد و صریحاً اعلام داشت که «شاه باید سلطنت کند نه حکومت.»

در نتیجه این اقدام در شهر، مخصوصاً جنوب شهر، غوغایی به حمایت از آقای خمینی برخاست و قوای انتظامی مأمور سرکوبی مردم گردید و خون‌ها ریخته شد و اعدام‌های گوناگون صورت گرفت.

این پیشامد علاء [وزیر وقت دربار] را سخت به وحشت انداخت و برای چاره‌جویی فکرش بدان‌جا رسید که عده‌ای از رجال آزموده را جمع کند و به مشورت نشیند.

در این جمع، عبدالله انتظام، سپهبد مرتضی یزدان‌پناه، علی‌اصغر حکمت، محمدعلی وارسته، گلشائیان و چند نفر دیگر شرکت داشتند و گویا جملگی بر این رأی استوار شدند که رئیس حکومت (اسدالله علم) کنار رود و برای تسکین هیجان مردم حکومتی تازه روی کار آید.

این تصمیم به مذاق شاه خوش نیامد و با تشدّد و تغیّر به مقابله پرداخت. به گمان او، اگر جمعی بنشینند و صلاح‌اندیشی کنند، به مفهوم این است که فکر خود را برتر از فکر شاه دانسته، می‌خواهند برای او تکلیفی تعیین نمایند. بنابراین، نه تنها این فکر را نپذیرفت بلکه عناصر مهم و دست‌اندرکار آن جمع را از کار برکنار کرد: علاء از وزارت دربار افتاد و عبدالله انتظام از ریاست شرکت ملّی نفت برکنار شد...

شاه می‌دانست که علاء از راه خیرخواهی و از فرط اضطراب و ناچاری چنین کرده است؛ ولی به‌نظر وی او پای خود را از گلیم

خویش بیرون کشیده و باید برای تنبیه و عبرت سایرین او را به عضویت سنا محکوم سازد. (صص ۸۷-۸۸)

شاه و عقده مصدق شدن

... شاه عقیده شدید پیدا کرده بود و از هنگام سقوط دکتر مصدق این فکر را در ذهن می‌پروراند که از حیث جلب افکار عمومی و وجهه ملّی جای دکتر مصدق را بگیرد تا مردم وی را چون او بستایند. در این باب شاه تشنه بود و عطش او را مأمورین انتظامی می‌خواستند به‌نحوی فرونشانند. از اینرو به مناسبت ۲۸ مرداد یا ۴ آبان اصناف و کسبه را به چراغانی مجبور می‌ساختند. آن وقت شاه خیال می‌کرد مردم از روی طوع و رغبت چنین می‌کنند غافل از این‌که همین اقدامات مأموران انتظامی موجبات نارضایی مردم را فراهم می‌ساخت.

چیزی حقیرتر و زشت‌تر از این نیست که شخص نخواهد در پوست خود جای گیرد و سعی کند کسی دیگر باشد؛ و به عقیده من نوعی تاریکی رأی و عقده‌های گوناگون است که شخص را عاقبت به چنین مصیبتی می‌کشاند. (صص ۸۹-۹۰)

رجال ارباب تراش ما

یقین بدانید کسی نرفته به دکتر اقبال یا علم بگوید شما این‌طور عمل کنید تا محبوب بشوید. بعضی از افراد جنساً ارباب‌تراش و بت‌درست‌کن هستند وگرنه معنی دارد که هر مهمانخانه‌ای را بخواهند افتتاح کنند باید حتماً به نام نامی اعلیحضرت همایونی باشد؟! (ص ۹۵)

رجال ما بیش‌تر نوکرند تا صاحب رأی و نظر؛ به جای این‌که مصالح و موازین مروت و انصاف را در نظر بگیرند، اغراض،

مطامع و خواسته‌های صاحبان قدرت را می‌نگرند. (ص ۹۶)

علت مرگ دکتر منوچهر اقبال

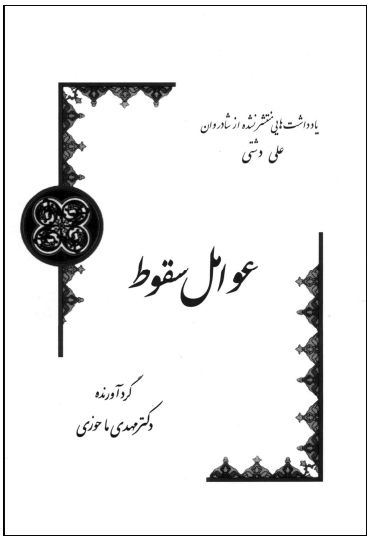

در یکی از روزهای دهه اوّل آبانماه ۱۳۵۶ همین دکتر اقبال را در مجلسی ملاقات کردم و او را بسیار آشفته دیدم. ناگهان مرا به کناری کشیده، سر صحبت را باز کرد و گفت: «دشتی، دیگر کارد به استخوانم رسیده است و از دست شاه عاجز شده‌ام؛ مسئله کیش و جریان خرید تأسیسات آن، که از بودجه مملکت هم ساخته شده است، مطرح است و مبادرت بدین کار یعنی پرداخت هزینه آن توسط شرکت ملّی نفت و هواپیمایی ملّی خیانتی بزرگ به کشور محسوب می‌شود و مستقیماً به زیان خود شاه تمام خواهد شد؛ و من تصمیم گرفته‌ام چهارشنبه هفته آینده که شرفیاب می‌شوم صریحاً عواقب آن را به حضورشان عرض کنم و از شما نیز کمک می‌خواهم. بدو گفتم: حدود ۱۵ سال است که من شاه را به‌طور خصوصی ملاقات نکرده‌ام و حتی در چند مورد کتباً و شفاهاً عرایضی کرده‌ام که به مذاق ایشان خوش نیامده و حتی آن را حمل بر تقدم سن کرده‌اند. شما مسئولیت دارید خطر این کار را گوشزد کنید هر چند خیلی پیش از این می‌بایستی از مصالح مملکت، که مصالح خود ایشان هم هست، دفاع می‌کردید.

باری، روز موعود، با نهایت خضوع، جریان را به عرض می‌رساند و شاه، پس از بی‌حرمتی بسیار، او را پس از حدود ۴۰ سال خدمت صادقانه طرد می‌کند و دو روز پس از این ماجرا به علت سکته قلبی می‌میرد. (صص ۹۶-۹۷)

شاه، خودکامگی و احزاب فرمایشی

یکی از آرزوهای سمج و عمیق او ایجاد حزب بود و می‌خواست از این راه نقش هیتلر و موسولینی را ایفا کند، آن هم بدون توجه به اوضاع و احوال سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آلمان و ایتالیا در زمان ظهور و بروز و تأسیس حزب نازی و فاشیست. او می‌پنداشت که چون در آمریکا (اتازونی) دو حزب جمهوری‌خواه و دمکرات وجود دارد، یا در انگلستان حزب محافظه‌کار و حزب کارگر بر حسب موقعیتی که دارند سر کار می‌آیند، اگر در ایران هم دو حزب اکثریت و اقلیت تأسیس گردد، یک نوع کادر سیاسی به کشور تقدیم فرموده‌اند! (صص ۱۰۰-۱۰۱)

شاه نمی‌خواست تنها شاه باشد، آن هم شاه یک حکومت مشروطه، بلکه می‌خواست هم شاه باشد و هم نخست‌وزیر، هم انتخابات مجلس را مطابق میل و سلیقه خود انجام دهد، و آن مجلس چون یکی از وزارتخانه‌ها دستگاهی باشد که میل و سیاست و اوامر او را اجرا کند، و هم احزاب مطیع محض و سرسپرده او باشند. به همین دلیل از مقام سلطنت و همه لوازم آن برای تحقق این امر سوءاستفاده می‌کرد. این یک معمایی است که حل آن دشوار و توجیه آن سخت محتاج تجزیه و تحلیل است. (ص ۱۰۲)

شاه نخست‌وزیر نمی‌خواست. او پی منشی و نوکر می‌گشت؛ منشی و نوکری که در جزئیات امور با وی همفکر و هم عقیده باشد و اگر هم همفکر نیست لااقل مطیع محض باشد... شاه باطناً نمی‌خواست

هیچ قدرتمندی، حتی زاهدی، در برابرش ظاهر گردد... (صص ۸۱-۸۲)

شاه و عقده مصدق و قوام‌السلطنه

تصوّر من این است که شاه از لیاقت قوام‌السلطنه، و این‌که نمی‌تواند چون او تدابیری منطقی بیاندیشد، اندیشناک بود و عقده‌هایی بسیار از او در دل داشت؛ چنان‌که از مصدق. و از این جهت پس از مرگ قوام‌السلطنه و عزل مصدق خواست نقش آن دو را بازی کند و به تقلید از آن‌ها در تأسیس حزب دمکرات و جبهه ملّی، دو حزب ملیون و مردم را بر مردم کشور تحمیل نماید. بدیهی است در این صورت یک فیلم کمدی به راه می‌افتد. (ص ۱۰۵)

تناقضات خودکامگی

او از یک طرف می‌خواست ادای کشورهایی با نظام دمکراسی را در آورده، یعنی بگوید دو حزب سیاسی مبارزه کرده‌اند و در نتیجه حزب اکثریت غالب آمده است؛ از سوی دیگر می‌خواهد نشان دهد که چنین نیست و همه باید بدانند که مردم در این باب اختیاری ندارند و تنها رأی وارده ایشان است که اکثریت و اقلیت پارلمانی را به وجود می‌آورد.

او می‌خواست هم دکتر مصدق باشد هم قوام‌السلطنه، هم رئیس‌جمهور آمریکا و هم شاهنشاه آریامهر؛ حتی در ده سال آخر فرمانروایی‌اش نقش وزیر داخله و خارجه، وزیر جنگ، مالیه و... را هم ایفا می‌کرد. به اضافه این‌که تمام وزیران تا سطح مدیران کل باید با صوابدید ایشان تعیین و منصوب شوند. این امر به خط مستقیم نقض غرض بود و به همه نشان می‌داد که اراده مردم به‌هیچ‌وجه در تشکیل مجلس تأثیر ندارد. (ص ۱۰۹)

انقلاب سفید و تقسیم اراضی کشاورزی

اصلاحات ارضی ظاهری فریبا و منطقی داشت... در همان تاریخ بسیاری از صاحب‌نظران به این تحول و اصلاح با دیده شک می‌نگریستند... به نظر این اندیشمندان قوت و قدرت کشوری در قوت و قدرت تولید آن است. مالک بزرگ به پشتوانه املاک وسیع خود می‌توانست قوه تولید را بیفزاید، زیرا به اتکای همان پشتوانه می‌توانست قنات ایجاد کند، چاه عمیق حفر کند، زراعت را مکانیزه کند و به امید برداشت محصول بیش‌تر به کار عمران و آبادی روی آورد؛ و حداقل از حیث خوراک و پوشاک کشور را به سوی بی‌نیازی سوق دهد. اما اگر املاک بزرگ میان صد یا دویست نفر تقسیم می‌شد مالک کوچک توانایی آن را نداشت که کار مالک بزرگ را انجام دهد. (ص ۱۱۴)

باری، اصلاحات ارضی روی همان محوری که نخست پی‌ریزی شده بود باقی نماند. دولت راه افراط پیش گرفت به حدی که ایران صادرکننده برنج، امروز با برنج وارداتی روزگار می‌گذراند، گندم وارد می‌کند، روغن و مرغ و گوشت از خارج می‌آورد و اگر روزی محاصره اقتصادی سختی صورت گیرد، بیم آن می‌رود که مردم از گرسنگی جان دهند.

همچنین است سایر اصول انقلاب سفید که جز قشر و صورت چیزی دیگر نبود و عقده خودنمایی آن‌ها را به بار آورده بود که اگر بخواهیم آن را دنبال کنیم مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. (صص ۱۱۵-۱۱۶)

سویس کشور کوچکی است ولی یک وجب زمین بیکار در آن نمی‌یابید و از حیث صنعت نیز بی‌نیاز است... اما ایران نه صنعت خود را به پایه صنعت ژاپن رسانید و نه توانست محصول سنتی را، که خواروبار مورد نیاز کشور است، به جایی برساند. این‌ها همه

نتیجه غرور، خودستایی و خودنمایی نامعقول شاه بود که تصوّر می‌کرد تا پنج سال آینده به دروازه تمدن بزرگ خواهد رسید. (ص۱۱۶).

خویشاوندسالاری و نابکاری خواهران و برادران

رسیدن بدین مقصد بزرگ امکان دارد ولی نه بدین شیوه بلکه بدین شرط که از گفتن و مجامله و خودستایی پرهیز کرده، عوامل مولد ثروت را به کار اندازد. و حداقل، آن کسی که چنین ابداع بزرگ را مطرح می‌کند بتواند قبل از هر چیز خواهران و برادران خود را، که دست بر اموال مردم گذاشته و از هیچ تجاوزی دریغ نمی‌کنند، سر جای‌شان بنشاند و از آن همه نابکاری بازشان دارد. (صص ۱۱۶-۱۱۷).

مثالی از خویشاوندسالاری: اشرف پهلوی و ماجرای دشت قزوین

در این زمینه بد نیست قضیه‌ای را که خود من از دهان وزیر کشاورزی (روحانی) شنیده‌ام، نقل کنم... او می‌گفت:

«قرار شد در اراضی میان کرج و قزوین (دشت قزوین) مزرعه‌ای نمونه احداث گردد. با یکی از متخصصان هلندی یا نروژی (درست یادم نیست) که در دنیا شهرت داشت، مذاکره شد و ایشان موافقت کرد که بر مبنای یک قرارداد منصفانه این وظیفه را بر عهده گیرد مشروط بر این‌که از مقامات مملکت کسی اعمال نفوذ نکند و اسباب مزاحمت فراهم نسازد.

قرارداد بسته شد و ایشان مشغول گردید به‌نحوی که پس از دو سال بهترین بازده را داشت و بنا شد کار وی ادامه یابد. در این اثنا، اشرف پهلوی، خواهر شاه، اصرار ورزید که باید مرا هم شریک سازید. مباشران خارجی زیر بار نرفتند و ایشان هم متقاعد نشد. تا

این‌که خواستیم جریان را به عرض برسانیم. ایشان (اشرف) گفتند: اگر این مطلب به شاه گفته شد اجازه نمی‌دهم یک روز مباشران خارجی در ایران بمانند. چون چنین شد، مدیر هیئت خارجی گفت حاضریم در پایان سال به ایشان ده میلیون تومان بدهیم ولی در کار ما دخالت نکنند. مطالب را به سرکار علیه عرض کردیم و باز هم متقاعد نشد؛ و این‌که جرئت کنم این مطلب را به شاه عرض کنم نمی‌توانم و از شما چه پنهان که می‌ترسم و جرئت استعفا هم ندارم.»...

فوری وقت گرفتم و به شاه به‌طور خصوصی همه موارد را گفتم و حتی افزودم که وزیر کشاورزی، که نوکر شماست، از من استمداد کرده که نام او را پیش خواهرتان نبرید. فرمودند: «به دولت دستور می‌دهم مراقبت بیشتری کنند و در این مورد خاص هم اقدام می‌کنم.»

چند روز بعد وزیر کشاورزی تلفن کرد و گفت: «مأموران خارجی اظهار خشنودی کرده‌اند که چندی است مزاحمتی صورت نمی‌گیرد.» دو روز بعد وحشت‌زده به منزلم آمد و گفت: «مشارالیها پیغام داده‌اند که «آقای... حالا دیگر سرتان به اینجا رسیده که نمی‌گذارید دختر رضا شاه نان بخورد و چغلی او را نزد شاه می‌برید؟» با این پیغام، کارشناسان خارجی کار را رها کرده و حتی برای دریافت مطالبات خود هم نمانده‌اند و دیروز به کشور خویش مراجعه کرده‌اند!» (صص ۱۱۷-۱۲۰).

جان کندی، علی امینی و شاه

به یاد دارم، زمانی که کابینه دکتر علی امینی بر سر کار بود و جان اف. کندی رئیس‌جمهور آمریکا شده بود، روزی حضور شاه شرفیاب شدم و ایشان را بسیار نگران یافتم. ناگهان بدون مقدمه

گفت: «دشتی، کمک‌های آمریکا هم، مثل باران، وقتی به مرزهای ایران می‌رسد متوقف می‌شود. تمام کشورهای خاورمیانه از کمک‌های بی‌دریغ آمریکا استفاده می‌کنند و با این‌که ایران همچنان طرفدار غرب باقی مانده و مجری سیاست آن‌هاست، کمکی دریافت نمی‌کند.»

شاه در اینجا به‌قدری عصبانی شده بود که گفت: «من از سلطنت استعفا می‌دهم و تو به امینی، که با آمریکایی‌ها روابطی حسنه دارد، بگو که پادرمیانی کند بلکه چیزی بشود.»...

حضورشان عرض کردم و گفتم: «آمریکایی‌ها که عاشق چشم و ابروی ما نیستند، اگر حمایت می‌کنند برای یک نقشه عمومی بزرگی است که دارند. مثلاً، ترکیه در همین جنگ کره یک دتاشمان [دسته نظامی] نظامی فرستاد و این اقدام در افکار عمومی تأثیر کرد. آن‌ها به ما این عقیده را ندارند بلکه معتقدند که این همه کمک‌هایی که به ما می‌کنند هدر می‌رود و ما آن را صرف هوسرانی‌های خودمان می‌کنیم و از آ« برای تنظیم امور کشور، آسایش مردم و این‌که ایران سدی استوار در برابر کمونیسم باشد، استفاده نمی‌کنیم.»

... شب آن روز به دکتر علی امینی تلفن کردم و نگرانی شاه را از کمک‌های آمریکا یادآور شدم. من هرگز از امینی توقعی نداشتم و با هم دوست بودیم و گاهگاهی منزل او یا منزل خودم با هم شام می‌خوردیم. از اینرو حرف‌های مرا می‌شنید. پس از پانزده روز از سوی کندی دعوتی به عمل آمد. دفعه دیگر که شرفیاب شدم دیدم شاه خیلی بشاش است زیرا کندی به جای ماه سپتامبر، ماه مارس را برای سفر شاه تعیین کرده بود. باری، به دنبال آن، شاه با خشنودی تمام همراه با ملکه راهی آمریکا شد و کمک‌هایی نیز دریافت کرد.

پس از مراجعت شاه، با کمال تعجب شنیدم که روزنامه‌های آمریکا

و اروپا، با عنوان‌های درشت و به‌نحو تمسخر، ضمن انعکاس خبر مسافرت شاه و دریافت کمک از آرایش کم‌نظیر شهبانو، لباس‌های فاخر و جواهر فراوانی که به خود بسته است، یاد کرده‌اند؛ و در همه جا نوعی کارناوال برای پادشاه ایران به راه انداخته‌اند و این تناقض مضحک را بسی بزرگ کرده‌اند.

بدین مناسبت از ملکه وقت خواستم. فوری پذیرفت. خدمت‌شان رسیدم و زبان به انتقاد گشودم... خدمت‌شان عرض کردم: «...اعلیحضرت برای استقراض و جلب کمک آمریکا تشریف می‌برند؛ آن وقت با این نوع ظهور و بروز باید جراید و محافل خبری فرنگ ما را در انظار جهانیان بدین شیوه مضحک مرهون سازند.» (صص ۱۲۱-۱۲۴).

چگونه علم برای نخستین بار وزیر شد

به یاد دارم، روزی ساعد می‌گفت: «ناگزیر شدیم به اصرار شاه علم را وارد کابینه ساخته، او را به عنوان وزیر کشور معرفی کنیم. علم مدرسه کشاورزی را دیده بود. من به‌هیچ‌وجه با این‌که وی وزیر کشور بشود نمی‌توانستم موافقت کنم. از اینرو، روز معرفی کابینه تجاهل کرده، او را به عنوان وزیر کشاورزی معرفی کردم. پس از مرخصی اعضای کابینه، شاه مرا خواست و فرمود: بنا بود علم وزیر کشور شود. به عرض رساندم: پس بنده اوامرتان را اشتباه شنیده‌ام و «کشور» را «کشاورزی» پنداشته‌ام مخصوصاً که گویا درس کشاورزی هم خوانده است. بدین تمهید، از زیر بار یک مسئولیت بزرگ نجات یافتم.» (صص ۱۲۸-۱۲۹).[۲۰۶]

---

۲۰۶. این مطلب را اسفندیار بزرگمهر نیز از ساعد نقل کرده است. (*کاروان عمر*، صص ۳۶۶-۳۶۷.)

چرا و چگونه خارجی‌ها در ایران مداخله می‌کنند؟

یکی از صاحب‌نظران و سیاسیون انگلیس، که نامش از حافظه‌ام رفته است، می‌گفت: «ما در امور داخلی کشورها مداخله نمی‌کنیم. ما حوادث و وقایع را در کشورها مطالعه می‌کنیم و از آن‌ها به نفع خود بهره می‌گیریم؛ نهایت با توجه به مطالعات و بررسی‌های عمیقی که روی روحیه ملل و جوامع داریم، پیش‌بینی‌های ما غالباً درست در می‌آید.»...

هیچ خارجی ابتدا به ساکن نمی‌آید به من و شما بگوید این کار را بکنید و آن کار را نکنید. او طبایع و استعدادهای ما را می‌سنجد و از آن بهره‌برداری می‌کند. نظیر این کارهایی که ما می‌کنیم، در هیچ کشور بافرهنگ و پای‌بند به اصول و موازین انسانی اتفاق نمی‌افتد. آن وقت نتیجه این می‌شود که نظایر امیر متقی و شجاع‌الدین شفا در صف رجال کشور قرار می‌گیرند و در مواقع بروز خطر از هر گونه تدبیر و مآل‌اندیشی عاجز مانده، فرار اختیار می‌کنند. (صص ۱۲۹-۱۳۰).

ترس از شاه

در کشور ما، مخصوصاً در سال‌های ۱۳۴۱ به بعد، کسی شاه را دوست نمیداشت نمی‌داشت و غیر از مادر پیرش کسی به وی علاقه و محبتی نداشت. برعکس، حالت رعب و بیمی از وی در پیرامون او پراکنده بود و به‌نظر می‌آید این همان چیزی است که خود او می‌خواست. (ص ۱۳۶).

آقای ابراهیم خواجه‌نوری برایم نقل می‌کرد که یک روز از شاه پرسیدم: «چند تن دوست صادق و صمیمی و قابل اعتماد دارید؟» شاه مدتی قدم زد و فکر کرد و بالاخره جواب داد: «خیلی کم، شاید سه چهار نفر بیش‌تر نباشند.» گفتم: «این باعث تعجب و تأسف

است...» باز مدتی قدم زد و فکر کرد و سرانجام گفت: «شاید همین بهتر باشد. لازم نیست عده زیادی شاه را دوست داشته باشند و بهتر است همه از او ملاحظه داشته باشند؛ عامل بیم بیش از عامل محبت در اراده عامه تأثیر دارد.» (ص ۱۴۱).

چرا ارتشبد فریدون جم مطرود شد؟

فریدون جم، که تحصیلات عالیه خود را در سن‌سیر و اکول دولاکار به پایان رسانیده و از افراد پاک و منزه ارتش بود و تا درجه ارتشبدی نیز ارتقاء یافته بود و رئیس ستاد ارتش هم شده بود، هم از حیث این‌که مدتی داماد شاه و شوهر شمس بود و هم ذاتاً آدمی بود دور از هر گونه دسیسه و آنتریک و از هر حیث قابل اعتماد، یک مرتبه و ناگهان، او را از مقام خود، با همه کاردانی و کفایتش، برکنار ساخت و تنها محبتی که در مقابل این بی‌مهری به وی مبذول شد، این بود که او را سفیر اسپانیا کرده، از تهران بیرون راندند...

قبل از مسافرت ارتشبد جم به صوب مسافرت، شبی این فرصت دست داد که از خود او علت این تغییر را استفسار کنم. فریدون هم... علت اصلی را برایم بازگفت:

«چندی قبل در حضور عده‌ای از سران لشکری راجع به وظیفه سربازی و خلوص نیّت آن‌ها نسبت به شاه... سخن می‌گفتم و برای تأیید این معانی تأکید کردم که من او را چون برادری بزرگ دوست و محترم می‌دارم. این سخن به گوش شاه رسید و خوشش نیامد که من (فریدون جم) خود را برادر شاه بخوانم، بلکه باید چون سایر سران لشکر او را «خدایگان» خوانده و خویشتن را نماینده‌ای بی‌مقدار و چاکری خدمتگزار گفته باشم.» (صص ۱۳۶-۱۳۷).

شاه دست‌ودل‌باز بود ولی...

او [شاه] دست‌ودل‌باز بود و به اطرافیان خود به انواع مختلف کمک می‌رسانید: پول می‌داد، زمین می‌داد، مقام و منصب می‌داد، اتومبیل می‌داد، خانه می‌داد؛ و در راه بذل و بخشش، هر چند از کیسه دولت، هرگز دریغی نداشت. ولی چون این نوع بذل و بخشش‌ها به قیمت بندگی و تذلل تمام می‌شد و خواری و ادبار به دنبال داشت، واکنش مثبتی نداشت. او پروفسوری را می‌پسندید که مقام استادی و درآمد سرشارش را رها کند و به عنوان این‌که در انتخابات مجلس سنا موفق نشده، چون سگ قلاده به گردن اندازد و در ایوان کاخ نیاوران دست و پا زند؛ تا وی از راه رحم و شفقت مقام سناتوری انتصابی را به او ارزانی دارد. (ص ۱۳۹).

... چه کسی بذل و بخشش را به بهای خضوع و نوکری مطلق خریدار است؟ حتماً کسانی که در آن‌ها دیگر آثاری از مناعت طبع نیست. گدایانی که آبرو و تمام شئون خود را برای کسب پول و جاه به زیر پای دیکتاتور و مستبد می‌ریزند. (ص ۱۴۰).

روحی پر از عقده و مغزی آشفته

بر شاه یک روح پر از عقده و یک مغز آشفته حکومت می‌کرد به‌نحوی که نمی‌گذاشت روشی مستقیم و ثمربخش را دنبال کند و به عبارت دیگر فاقد روح اعتماد به نفس بود. زمانی که می‌خواست شاه باشد به تغییر کابینه‌ها و انتخاب نخست‌وزیرها دست می‌زد، و زمانی که می‌خواست لیدر و حاکم باشد مصاحبه‌های مطبوعاتی به راه می‌انداخت، کتاب می‌نوشت و حزب درست می‌کرد. (ص ۱۴۱).

هر که مطیع‌تر باشد، خلوص‌نیّتش بیشتر است

او می‌پنداشت هر که مطیع‌تر باشد خلوص‌نیّتش نیز بیش‌تر و

عقیده‌اش بـه شـخص وی زیـادتر اسـت. از اینـرو، پـس از زاهـدی آزمایش‌های خود را روی افراد آغاز کرد: عـلاء را روی کـار آورد، بعد اقبال، به دنبال او مهندس جعفر شـریف‌امـامی، بعـد دکتـر علـی امینی، سپس امیر اسدالله علم؛ و شـاهکار آن وقتـی بـروز کـرد کـه حسنعلی منصور را به نخست‌وزیری برگزید! (ص ۱۴۲).

سایه شوم پدر، عقده رضا شاه شدن

بنـابراین، منـشاء حقیقـی سـقوط، تـشکیل همـین عقـده غـرور و خودنمایی بود که در طول دوره دوازده ساله اوّل سلطنت چون غده سرطانی در مزاج شاه نشوونما کرد و آثار عدیـده ایـن بیمـاری در همین دوره دوّم آشکار گردیـد. در همـین دوره اسـت کـه شـاه بـه قدرت رسیده و علی‌القاعده باید تشنگی خودنمایی فرونـشیند، عقـده حقارت ارضاء شود و ضعف روحی جبران گردد. برعکس، باید بـه هر وسیله‌ای شده همه مردم ایران و جهان بدانند که محمدرضا شاه پهلوی، آدم ضعیف‌النفس و محجوب گذشته نیست و اوست که باید قدرت از دست رفته پدر را نیز به چنگ آورد. (ص ۱۴۲).

حسنعلی منصور: پـسرکی جلـف کـه خـود را بـه سـیا بـست و نخست‌وزیر شد

شـاهکار شـاه در ایـن دوره انتخـاب حـسنعلی منـصور بـه نخـست‌وزیـری ایـران بـود. ایـن انتـصاب بـه‌قـدری غیرمترقـب و باورنکردنی بود که بسی از اندیشمندان آن را دروغ سـال پنداشـته، تصوّر نمی‌کردند او کسی را به نخـست‌وزیـری برگزیـده باشـد کـه حتی به اندازه یک رئیس دفتر نیز کاردانی و کفایت ندارد و به‌علاوه صاحب شأن و مرتبه سیاسی و اجتماعی نیست؛ هر چند فرزند علی منصور باشد. (ص ۱۴۷).

وقتی در کابینه علاء وزیر مشاور بودم، او به زور پدرش رئیس دفتر علاء شده و علاء از نحوه کار او ناراضی بود. در این باب، روزی مهندس شریف‌امامی به خود من گفت: وقتی نخست‌وزیر بودم، منصور از من وقت خواست ولی به‌قدری او را «جلف» می‌دیدم که به وی وقت ملاقات ندادم. او وزن و اعتبار یک رجل سیاسی را نداشت به‌طوری‌که حتی علم پیش او جلوه می‌کرد. (ص ۱۴۸).

حسنعلی منصور دو حربه داشت: یکی این‌که خیلی آدم جاه‌طلب و پرمدعایی بود و هیچ کاری جز تشبث، بندوبست و دنبال این و آن رفتن نداشت. دیگر این‌که، چون هنری نداشت، برای ارضاء حس جاه‌طلبی چاره‌ای نمی‌دید جز این‌که با سیا بسازد. (ص ۱۴۸).

مشهور بود که حسنعلی منصور با آمریکائیان دمخور و مورد تقویت آن‌هاست. در این باب سخنانی بسیار گفته شده و مبنی بر قرائنی او را عضو سیا می‌پنداشتند. شاید خود این موضوع شاه را بدین انتخاب تشویق کرده... (ص ۱۴۹).

اطاعت مطلق و بی چون و چرای هویدا

... یک ارث قابل توجهی از حسنعلی منصور به هویدا رسیده بود که در خود منصور به درجه اعلا بود و هویدا هم آن را تا آخر کار حفظ کرد و آن این بود که برای انتخاب همکار در کابینه خود دنبال آدم لایق و کارآمد نبودند که «السنخیة علة الانضمام»؛ و تنها کسانی را وزیر می‌کردند و پست مهم می‌دادند که بیش‌تر تملق آن‌ها را بگویند. (صص ۱۵۱-۱۵۲).

در این دوره نیز روش گذشته ادامه یافت و ارث به هویدا رسید. اطاعت مطلق و بی چون و چرای او چنان اعتماد شاه را جلب کرد که قریب سیزده سال او را در این مقام نگاه داشت. (ص ۱۵۲).

حکومت هویدا سیزده سال دوام کرد. تمام هوش و استعداد او در این به کار می‌رفت که مبادا خدشه‌ای به ساحت قدس شاه و دستورالعمل‌ها و اوامر او وارد آید. با این همه شوری قضیه به درجه‌ای رسید که خود خان هم فهمید و روی همین اصل در اواخر حکومت او کمیسیون شاهنشاهی در دفتر مخصوص شاه تشکیل شد تا به حساب دولت و کارهای انجام شده و انجام نشده رسیدگی کند. (ص ۱۶۸).

جشن تاجگذاری

شاهی بدون زحمت و مرارت به مقام والای پادشاهی کشوری می‌رسد، کسی مدعی او نیست و همه دولت‌ها بدین حق قانونی وی اذعان کرده‌اند، دو مجلس میل و اراده او را گردن نهاده‌اند، دولت‌ها در اختیار او هستند، ولی این امر او را راضی نمی‌کند و تا صحنه‌ای چون صحنه تئاتر به راه نیندازد آرام نمی‌گیرد! (ص ۱۶۱).

شخص اندیشمند نمی‌داند این چنین اقدام‌ها را بر چه حمل کند جز این‌که خیال کند محمدرضا شاه برای بازیگری تئاتر خلق شده و اینک حقایق و واقعیات موجود را می‌خواهد به صورت نمایشنامه‌ای درآورد. (ص ۱۶۲).

جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران

از این بدتر جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران است که چهار سال بعد از آن، یعنی در سال ۱۳۵۰، برگزار شد که فرنگیان آن را به بالماسکه تشبیه کرده‌اند و همه آن‌ها در حیرت‌اند که چرا دولت ایران هزارها میلیون تومان خرج کند، صد چادر گرانبها و صدها اتومبیل مرسدس بنز، با ریخت‌وپاش‌هایی که لازمه آن است، در تخت‌جمشید فراهم آورد، از رستوران ماکسیم پاریس غذا تهیه و

وارد کند، رؤسای کشورها را دعوت نماید و صدها از این نوع کارهای نابخردانه که حافظه من قادر نیست همه آن‌ها را به خاطر آورد، تا سرانجام شاه ایران در جلگه مرودشت به راه بیفتد و چون بازیگران تئاتر فریاد زند: «کورش تو بخواب که ما بیداریم!» عجب بیدار بودند که چند نطق آقای خمینی او را چون موش مرده‌ای به خارج از مرزهای ایران پرتاب کرد! (صص ۱۶۲-۱۶۳).

ایرانستان

او فریفته الفاظ و مجذوب جمله‌های پرطمطراق بود. شاید برای ادای همین جمله «مسئله تقسیم ایران و ایجاد ایرانستان»، که تا آن زمان کسی از آن خبر نداشت و تاکنون هم کسی نمی‌داند این نقشه کجا طرح‌ریزی شده است، منظور خاصی نداشته است جز این‌که قدرت ارتش چهارصد هزار نفری خود را به رخ مردم بکشد. (ص ۱۶۳).

کورش ثانی؛ شاهی بی‌نظیر در تاریخ ایران

در تاریخ ایران، با همه انقلابات و تحولات گوناگون و غیرمترقب آن، شاهی بدین ضعف‌نفس و بدین مایه عقده داشتن، آن هم عقده خودنمایی و خودستایی، وجود ندارد. کسی نمی‌داند فکر کورش کبیر را چه کسی به ذهن او وارد ساخته است. آیا مغز علیل خود او بنیانگذار این اندیشه بوده است که در قرن بیستم او کورش کبیر دیگری است، یا چاپلوسان و آتش‌بیاران معرکه این فکر کودکانه را به وی القا کرده‌اند؟ (صص ۱۶۳-۱۶۴).

اطرافیان سودجو و بی منزلت

او ترجیح می‌داد به جای این‌که ملتی لایق تربیت شود، عده‌ای سودجو و بی‌منزلت، هر چند درس‌خوانده و تحصیل‌کرده، را در پست‌های گوناگون بگمارد به نحوی که تنی چند از سرسپردگان او

هر یک متجاوز از بیست شغل زیر نظر داشتند. (ص ۱۶۶).
به‌زعم او، رئیس دانشگاه تهران و استادان برجسته دانشگاه باید همه تخصص‌ها، تدبرها و تجربیات‌شان را کنار گذاشته، بله‌قربان‌گو، ذلت‌پذیر، بی‌اراده و گوش به فرمان ایشان باشند. اگر یک مسئول کارخانه‌ای باج نمی‌داد و متکی به دانش و دسترنج خویش بود، باید تمام عوامل فراهم شود تا سرانجام او و کارخانه‌اش به رکود و توقف انجامد. یک وکیل یا وزیر وقتی باب دندان او بود که از عقل و کفایت استعفا دهد و پا جای پای ایشان بگذارد. (ص ۱۶۷).

ابقا یا تغییر منصب به جای مجازات قاصران و مقصران

... قاصر یا مقصر کنار نمی‌رفت بلکه ممکن بود تغییر پست دهد... مثلاً، اگر شهردار تهران، به دلایل گوناگون، کفایت ادامه کار را ندارد مجازات نمی‌شود و اگر هم مجازات می‌شود به عنوان سناتور انتصابی به کاخ سنا راه می‌یابد؛ شهرداری که اگر قرار شود در مورد او رفراندومی صورت گیرد حتی در میان اعضای دولت و طرفدارانش نیز رأی نمی‌آورد و تا این اندازه مورد تنفر و انزجار است... (ص ۱۶۹).

نبوغ شاه

شما شاهی را، که هنگام تولد ولیعهد... مردم اتومبیلش را روی دست بلند می‌کنند و هنگام مراجعت از سفر او را در آغوش می‌گیرند، مقایسه کنید با شاهی که هنگام ترک وطن مردم دسته دسته به خیابان‌ها بریزند و فریاد «شاه رفت، شاه رفت» سر دهند. و برای این‌که چنان محبوبیت و مقبولیتی بدین درجه از نفرت و بیزاری مبدل شود هنر و نبوغ فوق‌العاده لازم است. (صص ۱۷۰-۱۷۱).

ابداع تاریخ شاهنشاهی

مشکلات و تبعات ناشی از تغییر تاریخ برای او اهمیتی ندارد. او می‌خواهد جانشین خلف و فرزند بلافصل کورش باشد و حتی به این هم نمی‌اندیشد که پیش از او... پادشاهان و امیرانی بسیار بر این سرزمین حکم رانده‌اند لیکن به ذهن هیچ یک از آنان نرسیده است که در صدد تغییر تاریخ برآیند. و تنها اوست که باید بر اورنگ کورش کبیر تکیه زند و حتی پدر او نیز لیاقت این عنوان را ندارد و فقط سنوات شاهنشاهی ایشان است که باید بر ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران افزوده گردد تا رقم ۲۵۳۵ درست از کار درآید. بدیهی است حواشی و درباریان ریاکار و آتش‌بیار معرکه نیز بیکار ننشسته، بر این عطش افزودند به نحوی که امر بر شاه و خود آن‌ها هم مشتبه گردید. (ص ۱۷۳).

حزب رستاخیز ملت ایران

یکی از شاهکارهای سیاسی شاه تأسیس حزب رستاخیز ملت ایران است. باید کشور ایران، چون کشورهای کمونیستی، به شیوه تک‌حزبی اداره شود و هر کسی که نمی‌پسندد گذرنامه‌اش را بگیرد و از ایران برود. بعد که به یاد می‌آورد که ایشان پادشاه کشور مشروطه هستند و سیستم تک‌حزبی با طبیعت جامعه این کشور و با روح قانون اساسی آن سازگار نیست، پس باید دو جناح «سازنده» و «پیشرو» به‌وجود آید تا باب انتقاد مسدود نگردد و شیوه دمکراسی در یک کشور مشروطه تعطیل نشود... و برای آن‌که فتوری در این دستگاه رخ ندهد، سازمان وسیع، مجهز و مقتدری چون سازمان امنیت را ضامن اجرای این برنامه قرار می‌دهد و از بودجه کلان نفت، که آقای هویدا نمی‌دانست چگونه آن را خرج کند، میلیاردها تومان به پای آن حزب و تعزیه‌گردانانش

نثار می‌کند. باری، به‌گفته حافظ «به بانگ چنگ بگوئیم آن حکایت‌ها، که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش.» (ص ۱۷۵).

پایان سخن

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، علی دشتی دو بار بازداشت شد. نخستین بار کمتر از یک ماه در زندان ماند: از ۱۹ فروردین تا ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۸. چنان‌که خود می‌گفت، در بازداشتگاه با آقای خلخالی جرّوبحث‌هایی داشت و سرانجام، گویا، به دلیل نظر نسبتاً مساعد امام خمینی (ره) آزاد شد.[۲۰۷] ارزیابی صحت و سقم ادعای دشتی برای ما ممکن نیست ولی این مسلم است که وی، به‌رغم شهرتی که *بیست و سه سال* برایش به ارمغان آورده بود، برخورد سختی ندید و مدت قابل توجهی نیز در زندان نبود.

دشتی از آن پس در خانه تیغستان می‌زیست و با دوستان خود همدم بود. بار دوّم، در حوالی آذر ۱۳۶۰، به اتهام نگارش *بیست و سه سال*، دستگیر شد. او این بار نیز مدت زیادی در زندان نماند و به دلیل کهولت و بیماری و شکستگی پا آزاد شد. دشتی اندکی بعد، در ۲۶ دی ۱۳۶۰، در بیمارستان جم تهران، در ۸۷ سالگی درگذشت و در امامزاده عبدالله به خاک سپرده شد.

شخصیت او را معمولاً پرتناقض توصیف کرده‌اند. سعیدی سیرجانی که در تکریم او از ذکر هیچ جنبه مثبتی فروگذار نکرده، و او را زیباستا، حقیقت‌جو، روشنفکر، اهل منطق و استدلال و انتقادپذیر دانسته است، صفات آتشی‌مزاج، عصبیت و پرخاش‌جویی را نیز برای وی برشمرده است.[۲۰۸]

---

۲۰۷. دشتی، *عوامل سقوط*، ص ۱۷.
۲۰۸. آذرنگ، همان مأخذ.

در یکی از اسناد بیوگرافیک ساواک، متعلق به بهمن ۱۳۴۷، دشتی چنین توصیف شده است: «شیک‌پوش، خنده‌رو، باحوصله، باهوش، سریع حرف می‌زند و معاشرتی و مردم‌دار است.» در این سند از «عصبی‌مزاج» بودن دشتی نیز سخن رفته است. در سند بیوگرافیک دیگر، که به مهرماه ۱۳۴۴ تعلق دارد، دشتی «ناراحت، فتنه‌انگیز و عصبانی» توصیف شده است. در واقع، دشتی زبانی تند و گزنده و شخصیتی مهاجم داشت. موارد متعددی از برخوردهای خشن او به دوستانش را نقل می‌کنند. زمانی دکتر لطفعلی صورتگر را، که از شیراز آمده و میهمانش بود، کتک زد و زمانی ابراهیم خواجه‌نوری را، به دلیل خودنمایی‌اش، به شدت مورد عتاب قرار داد.

دشتی زندگی طولانی، پرماجرا و ماکیاولیستی را از سر گذرانید. او شاهد هفت دهه تحولات پرتلاطم تاریخ معاصر ایران بود و در مواردی از بازیگران اصلی حوادث به‌شمار می‌رفت. دشتی در تحکیم اقتدار مطلقه دو پادشاه، رضا شاه و پسرش، ایفای نقش کرد ولی در زمان ثبات قدرت آنان، به دلیل خلق‌وخوی تندش، کم و بیش منزوی شد و پس از سقوط هر دو سخت‌ترین نقدها را بر سلوک فردی و سیره حکومتگری‌شان گفت یا نوشت.

تهران، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۳

اسناد بیوگرافی ساواک درباره علی دشتی

۹۲۲۱

اطلاعاتی درباره : علی دشتی

۱ــ مشخصات

نام شیخ علی نام خانوادگی دشتی نام پدر مرحوم شیخ عبدالحسین تاریخ و محل تولد ۱۲۷۵ کربلا

شماره شناسنامه و محل صدور ــ مذهب اسلام ~~مجرد~~ است تعداد اولاد

محل سکونت : شهر طهران خیابان سعدی زیر شرکت بیمه ایران ــ پلاک ۱۰ تلفن ۳۸۰۸۰

شغل و نشانی محل کار : ۲ ــ خیابان قلهک تیمخستان کوچه مجد تلفن ۸۱۱۱۹ پلاک ۱۰

۲ــ تحصیلات :

آخرین مدرک تحصیلی : تحصیلات ابتدائی را در مکتب های قدیمی آغاز بعد به تحصیل معانی است و کفایه واصول در بین النهرین پرداخت (در ادبیات شخصیت برجسته ای

تخصصی :

میزان آشنائی بزبانهای خارجی : بزبان های عربی و فرانسه بطور کامل آشنائی دارد •

۳ــ سوابق خدمتی (با ذکر تاریخ استخدام و مشاغل مهمی که برعهده داشته و دارد)

ابتدا به شغل نویسندگی مشغول و روزنامه شفق سرخ را منتشر نموده رئیس اداره نگارشات • نماینده مجلس در دوره های ششم و هفتم و نهم از بوشهر و سه دوره هم ــ به نمایندگی مردم دماوند ــ سفیر کبیر ایران در قاهره ــ وزیر مشاور کابینه مرحوم علا ــ دو دوره به نمایندگی مجلس شورایملی از تهران ــ پس از افتتاح مجلس سنا دو دوره سناتور بوده ــ سفیر ایران در کشورهای خارج ــ سناتور انتخابی از تهران •

۴ــ سابقه سیاسی (~~ندارد~~ دارد) شماره های پرونده ۳۷۱۵۳ سوم و ۳۷۰۹۹ و ۳۷۱۳۰ سوم

۵ــ اطلاعات متفرقه : مشارالیه از نویسندگان مشهور ایران است که چندین جلد کتاب مختلف تالیف نموده است در سال ۲۵ بدستور نخست وزیر وقت (قوام السلطنه) در معیت سید ضیاء الدین طباطبائی و جمال امامی مدتی در شهربانی بازداشت شد ولی محکومیت کیفری ندارد روزهای جمعه هرهفته عده ای از روستان وی در منزلش وضع خوب است ــ اجتماع کرده ولز اطراف اوضاع روز وسیاست کشور و دنیا مباحثه میکنند •

وضع خانوادگی : مجرد است •

خصائل فردی و خصوصیات اخلاقی : معروفیت دارد ولی چندان حسن شهرت ندارد •

دوستان و معاشرین : اغلب از رجال و نویسندگان

محاسن : شیک پوش ــ خنده رو ــ باحوصله ــ باهوش ــ سریع حرف میزند ومعاشرتی و مردم دار است •

معایب : عصبی مزاج ــ عجول

اعتیادات مضره : ندارد

بیوگـــــــرافی

شیخ علی ـ دشتـــی

۲-۳۰ - ۷۸ ر ۷

۳۱/۴/۲۲

۱ ـ شیخ علی ۲ ـ دشتـی ۳ ـ ٤ ـ ٥ ـ درحدود شصت وپنج سال دارد ودرتهران متولد شده ٦ ـ ۷ ـ صورت دراز ـ بینی بلند ـ موی سرفغید ـ پیشانی تافرق سـر ـ ته ریش بصورت ۸ ـ سناتـور انتخابی تهران ۹ ـ بخش ۲ خیابان سعدی زیرشرکت سهامی بیمه ایران تلف ۳۸۰۸۰ ـ قلهك نیغستان کوچه مجد تلفن ۸۱۱۱۹ ـ ۱۰ ـ شخصی ۱۱ ـ مسلمان ۱۲ ـ متاهل نیست وزن اختیارنکرد ۱۳ ـ زن ندارد ۱٤ ـ ندارد ۱٥ ـ ندارد ۱٦ ـ یك یادرد بگرد ارد که درتهران درد بیرانگلیسی است وقد ری اعمال غیرعادی وسفیهانه دارد ۱۷ ـ ندارد ۱۸ ـ جمال امامی ـ عبد الرحمن فرامرزی ـ سعیدی وزیرسابق راه داود پیرنیا ـ حسین خواجه‌نوری رئیس بانك کشاورزی ۱۹ ـ ناراحتی کبد ـ وتحت رژیم غذائی ۲۰ ـ خیلـی کم گاهی مشروب استعمال میکند ولی مشروب خارجـی ۲۱ ـ تمول ندارد ۲۲ ـ ملك ندارد ۲۳ ـ تحصیلات قدیمی دربین النهرین ۲٤ ـ عربی وفرانسه بسیارخوب میداند ۲٥ ـ کتاب فتنه وچند بین کتاب دیگـــر غالبا رمانتیك ۲٦ ـ نویسنده ومدیرروزنامه شفق سرخ ۲۷ ـ اهل مطالعه شب وروزهروقت فرصت کند مطالعـه میکند بشعروشعرا علاقمند واغلب کتب ادبی رامطالعه میکند ۲۸ ـ گاه مطالعه وبذ یرائی دوستان وگاهی شرکت درجلسات عیش ونوش ۲۹ ـ زن ۳۰ ـ سریع حرف میزند ـ خند هروست ـ باحوصله است ـ شیك پـوش ۳۱ ـ ناراحت وفتنه انگیز ـ عصبانی ۳۲ ـ چندان خوب نیست ۳۳ ـ درفامیل ودستگاههای دولتی دارد ۳٤ ـ وثوق الدوله وی رابه نویسندگـی تشویق کرد وروزنامه شفق سرخ رامنتشرنمود ـ رئیس اداره نگارشـات درسال ۱۳۲۰ نمایندهجلس شورایملی درکابینه علاء نیزوزیرمشاورشـد ـ ازسال ۱۳۱٤ وکیل مجلس شد وتا سال ۱۳۲۷ وکیل مجلس بود ودرکابینه‌های بعد ازشهریور وباروزیرمشاورشد وپس ازافتتاح مجلس سنا وکیل مجلس سنـا درد ودوره است یك بارهم وکیل مجلس موسسان شـده است ۳٥ ـ باهوش ـ نشانهای علمی ۳٦ ـ قوام السلطنه اورادرسال ۲٥ زندانی کرد ـ دشتی ـ سید ضیاءالدین طباطبائی جمال امامی هرسه زندانی بودند ومحل زندان آنها شهربانی بود ولی محکومیت کیفری ندارد ۳۷ ـ آمریکا واروپـا برای گردش ۳۸ ـ در زمان وثوق الدوله ۱۹۱۹ دشتی مقـالاتی بامضاء (ع ـ دشتی) برعلیه شرکت سابق نفت مینوشت که زندانی شـــد مدت آن ۱۰ روزبود که وبعلت یادداشتهائی که بنام (درمحبس) تهیه ومنتشرمیکرد وثوق الدولـــه اورا ازایران تبعید کرد ولی پس ازرفتن به کرمانشاه کابینه اوساقط ومراجعت کرد ـ درزمان کودتای سوم اسفنـد وی ۱۰۰ روزدرباغ سردار اعتماد زندانی شـد ـ درزمان سردارسپه فعالیت داشت که دراثرملاقات بااو ـ طرفدارش شـد ومدت ۲۰ سال گوشه نشین وخاموش بود بعد رئیس اداره نگارشات شد پس ازرفتن شاهنشـاه فقید درمجلس علی نطقـی علیه معظم له صحبت کرد سپس بفکرتاسیس حزب عدالت بادست جمال امامی وخواجه نوری برآمد ازافراد درجه یك طرفدارسیاست انگلیس است ۳۹ ـ انگلیس وضـد تودهٔ ٤۰ ـ موسس حزب عدالت بود وحزب مزبوررابا جمال امامی ـ عبد الرحمن فرامرزی ـ ابراهیم خواجه نوری دکتریرویزکاظمی تشکیل داد ـ ٤۱ ـ مردی است بسیارعیاش واقعا نسبت بزن دیوانه میشود منزل اوهمیشه مرکزعیاشی است وبا جمال امامی و ـ سعیدی وزیرسابق راه دراین قسمت باهم شرکت دارند وگاهی هم بیوك صابرد راینمورد بآنها کمك میکند ـــ

۱ ــ مشخصات وتحصیلات : علی (شیخ‌علی) فرزند شهرت دشتی متولد ۱۲۷۵ کربلا
دارای شناسنامه شماره صادره مذهب اسلام
مجرد ــ تحصیلات ابتدائی را در مکتبهای قدیمی آغاز و بعد به تحصیل معانی وفقه وکفایه واصول در بین النهرین پرداخته (در رادبیات شخصیت برجسته‌ای است) بزبانهای عربی وفرانسه بطور کامل آشنائی دارد ــ ساکن تهران خیابان سعدی زیر شرکت بیمه ایران تلفن ۳۸۰۸۰ قلهک تیمسار گوچه مجد تلفن ۸۱۱۱۹ ــ

۲ ــ سوابق خدمتی : مشاغل خدمتی وی عبارتند از ــ ابتدا به شغل نویسندگی مشغول وروزنامه شفق سرخ را منتشر نموده ــ رئیس اداره نگارشات ــ نماینده مجلس شورایملی در دوره های ششم ، هفتم ، نهم از بوشهر وسعد ودوره هجدهم نمایندگی مردم دماوند ــ سفیر کبیر ایران در قاهره ــ وزیر مشاور کابینه مرحوم علاء ــ در دوره به نمایندگی مجلس شورایملی از تهران ــ پس از افتتاح مجلس سنا در دوره سنا نویسنده ــ سفیر ایران در کشورهای خارج سناتور انتخابی از تهران ــ

۴ ــ صفات برجسته وامتیازات : قیافه بوش ــ خنده رو ــ باحوصله ــ باهوش ــ صریح حرف میزند

۵ ــ نکات ضعف : ناراحت ــ فتنه انگیز ــ عصبانی ــ عیاش وتمایل زیادی بزن دارد ــ ضعف بسیار شدیدی نسبت به جنس مخالف دارد ــ

۶ ــ صحت عمل ودرستی :

۷ ــ حسن شهرت ومعروفیت : چندان خوب نیست ــ

۸ ــ مدیریت وشایستگی :

۹ ــ وضع مالی : ثروت قابل توجهی ندارد ــ

۱۰ ــ اطلاعات متفرقه : مشارالیه از نویسندگان مشهور ایران است که چند بین جلد کتاب ــ مختلف تالیف نموده است ــ در سال ۳۵ بدستور نخست وزیر وقت (قوام السلطنه) در معیت سید ضیاء الدین طباطبائی وجمال امامی در شهربانی زندان ولی محکومیت کیفری نداشت منزل وی همیشه مرکز مبارزین است وجمال امامی وسعیدی در این جریان با او همکاری نزدیک دارند وبرخی اوقات بعلت صابر نیز در جلسات آنها شرکت داشته وروزهای جمعه هر هفته عده ای از دوستان وی در منزلش اجتماع کرده ودر اطراف اوضاع روز وسیاست کشور ودنیا صحبت میکنند ــ

تنظیم شده در مهر سال ۱۳۴۴

۱ـ نام علی (شیخ علی)

۲ـ شهرت ـ لقب دشتی

۳ـ نام وشهرت پدر

۴ـ نام مادر

۵ـ تاریخ تولد باسن یا ذکر محل تولد ۱۲۷۵ کربلا

۶ـ شماره شناسنامه ومحل صدور

۷ـ علائم مشخصه صورت دراز ـ بینی بلند ـ موی سر سفید .

۸ـ شغل و رتبه سناتور

۹ـ محل سکونت باذکر شماره تلفن خیابان سعدی نبر شرکت سهامی بیمه ایران تلفن ۳۸۰۸۰ ـ قلهک تیمستان کوچه مجد تلفن ۸۱۱۱۹

۱۰ـ خانهٔ مسکونی شخصی است یا اجاره‌ای (درصورت دوم میزان اجاره) شخصی .

۱۱ـ مذهب مسلمان

۱۲ـ متأهل است یا خیر متاهل نیست وزن اختیار نکرده .

۱۳ـ خانم اولاد کدام خانواده است (چنانچه خارجی است مشخصات کامل او) ندارد .

۱۴ـ تعداد اولاد (ذکور ـ اناث) با ذکر اسامی ندارد .

۱۵ـ شغل هر یك از اولاد ندارد .

۱۶ـ اقوام درجه ۱ نسبی و سببی برادری دارد که در تهران دبیر انگلیسی است و قدری اعمال غیر عادی و سفیهانه دارد .

۱۷ ـ با کدامیك از خانواده‌های مشهور قرابت دارد هیچیك .

۱۸ـ دوستان ومعاشرین نزدیك وی جلال امامی ـ عبدالرحمن فرامرزی ـ محمد عزیز اسحق راد ـ داود پیرنیا ـ حسین خواجه نوری وشیر باقر کشاورزی .

۱۹ـ وضع مزاجی ناراحتی کبد داشته وتحت رژیم غذائی میباشد .

۲۰ـ اعتیادات گاه گاهی مشروب خارجی میخورد .

۳۶ـ۱۵۶/ن

۲۱ـ میزان تمول دارد ت منقول و غیرمنقول ـ ندارد •

۲۲ـ در کدامیك از نقاط کشور ملك دارد • ندارد •

۲۳ ـ مدارج تحصیلی تحصیلات ابتدائی را در مکتبهای قدیمی آغاز کرد و بعد بتحصیل معانی وفقه و کفایه و اصول پرداخت (در بین النهرین تحصیل کرده است) •

۲۴ ـ بچه زبانهائی آشنائی دارد عربی ـ فرانسه بطور کامل •

۲۵ ـ تألیفات ایامچین ـ فتنه سیری در دیوان شمس ـ در قلمرو سعدی ـ نقشی از حافظ • ـ و در نظر دارد کتاب جدیدی راجع به مولوی بنویسد •

۲۶ـ آثار علمی وهنری نویسنده و مدیر روزنامه شفق سرخ •

۲۷ ـ بچه نوع کتب ومجلات و روزنامه ها بیشتر علاقمند است به کتب ادبی •

۲۸ ـ اوقات بیکاری خود را چگونه میگذراند اوقات خود را گاه صرف مطالعه نموده و گاهی در جلسات عیش ونوش شرکت مینماید •

۲۹ ـ بچه چیزهائی بیشتر علاقمند است ـ زن •

۳۰ ـ صفات برجسته ونقاط حساس شیك پوش ـ خنده رو ـ باحوصله ـ باهوش •

۳۱ ـ نقاط ضعف ناراحت ـ فتنه انگیز ـ عصبانی •

۳۲ ـ حسن شهرت ومعروفیت خندان خوب نیست •

۳۳ ـ میزان نفوذ در فامیل ، جمعیتها و در اشخاص در فامیل ودستگاههای دولتی تا اندازه ای نفوذ دارد •

۳۴ ـ سوابق خدمتی و مشاغل قبلی در دوره های ششم ـ هفتم ـ هشتم ـ نهم بوشهر انتخاب شد • و سه دوره به نمایندگی مردم دماوند بمجلس رفت • مدتی سفارت کبرای ایران در قاهره را بعهده داشت • و در سال ۱۳۲۹ نیز وزیر مشاور کابینه آقای علاء شد • و دوره نیز در تهران بنمایندگی از کلکته تهران انتخاب شد • در دوره یکم پنجم نماینده مجلس شد ولی اعتبارنامه او پذیرفته نشد •

در ابتدای امر در اثر تشویق وذوق الدطبعه شغل نویسندگی اشتغال ورزید تا اینکه روزنامه شفق سرخ را منتشر نمود و رئیس اداره نگارشات بوده ـ مشارالیه یك دوره هم بوکالت مجلس مؤسسان انتخاب شده است •

۳۵ ـ امتیازات دارای نشانهای علمی است •

۳۶ ـ محکومیت های کیفری ـ خلاف ـ جنحه ـ جنایت باذکرعلت ـ مدت ـ نوع محکومیت ـ سال ـ ۳۵ بدستور نخست وزیر وقت (قوام السلطنه) در معیت سید ضیاءالدین طباطبائی و جمال امامی در شهربانی زندانی شد ولی محکومیت کیفری ندارد.

۳۷ ـ مسافرتهای خارج از کشور با ذکر تاریخ ـ مدت ـ علت و همراهان قاهره (سفیر سفارت کبرای ایران) امریکا و اروپا برای گردش.

۳۸ ـ سوابق و تمایلات سیاسی در سال ۱۳۱۹ بعلت انتشار مقالاتی علیه شرکت سابق نفت با امضاء (ع ـ دشتی) بدستور وثوق الدوله مدت ده روز زندانی شد و بعد بسبب تهیه و انتشار یادداشت های بنام (در مجلس) از ایران تبعید ولی پس از رفتن بکرمانشاه کابینه وثوق الدوله ساقط شد و نامبرده بتهران مراجعت نمود. در کودتای سوم اسفند نیز مدت چند روز در باغ سردار اعتماد زندانی شد و تا زمان سردار سپه فعالیت داشت که بالاخره پس از ملاقات از طرف ایشان آزاد شده و مدت ۲۰ سال گوشه نشین شد و خاموشی اختیار نموده و پس از رفتن شاهنشاه فقید در مجلس شورای ملی تعلق [redacted] بر علیه معظم له ایراد نموده است.

۳۹ ـ در حال حاضر بکدام سیاست بیشتر تمایل دارد: سیاست انگلستان.

۴۰ ـ بستگی باحزاب و جمعیتها باتفاق جمال امامی ـ عبدالرحمن فرامرزی ـ ابراهیم خوجه نوری و دکتر پرویز کاظمی حزب سابق عدالت را تشکیل داده است.

۴۱ ـ سایر اطلاعات متفرقه نامبرده در اواخر جنگ بین المللی اول بتهران آمده و چون خبر انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ را شنید بتهران آمد و [redacted] تهضت شد قرارداد ببست و کوشید تا با انتشار شبنامه های نظریات خود و سایر مخالفین را نسبت به وثوق الدوله انتشار دهد و در اثر همین مبارزات زندانی و تبعید شد در دوره پنجم نماینده مجلس شد ولی اعتبار نامه او پذیرفته نشد.

مرد عبا است بسیار عیاش و بعلت داشتن تمایل شدید به زن منزل او همیشه مرکز عیاشی است و جمال امامی و سعید وزیر سابق راه نیز در این قسمت با وی همکاری دارند و برخی اوقات بیوت سایر نیز در جلسات آنها شرکت دارد اکثرا روزهای جمعه هر هفته عده ای از دوستان وی در منزلش اجتماع کرده و در اطراف اوضاع روز و سیاست کشور و دنیا مباحثه مینمایند.

بیوگرافی آقای دشتی

علی دشتی ــ فرزند یکی از کشاورزهای نجف است که در اثر حوادثی توقف در عراق عرب را جایز ندید و به ایران آمد .

چون تحصیلات دینی کامل نداشت و فقط عربی را خوب بلد بود ناچار با کمک برادرش که پیشکار خزعل بوده در فرهنگ خوزستان استخدام میشود .

قریحه عجیبی در ادبیات داشته و با خواندن زبان فرانسه و ترجمه چند جلد کتاب از فرانسه خود را نشان داد و مورد توجه ظلوع رضاشاه با گرفتن امتیاز روزنامه شفق سرخ [illegible] پرداخت .

با کمک مستر هاوارد از بوشهر وکیل شد .

در دوران رضاشاه به مدیریت سانسور شهربانی انتخاب گردید که جرائد و مجلات مقالات خود را با نظر دشتی باید چاپ میکردند و از این جهت پس از شهریور ماه جرائد حساب دشتی را رسیدند .

در دوره دهم مجلس خود که گزارش قرارداد ۱۹۳۳ مجلس شورا بعلی آمد دشتی نطقی کرد که بعدها معلوم شد این نطق علیه رضاشاه بوده است و به همین جهت پس از خاتمه وکالتش بزندان تبعید رفته یکسال در آنجا توقف کرد و کتاب ((ایام محبس را نوشت))

پس از شهریور ماه بوکالت دوره چهاردهم انتخاب گردید و نطق های بسیار مهمی علیه رضاشاه و علیه دکتر مصدق ایراد کرد .

حزب عدالت را با کمک جمال امامی برپا ساخت .

این حزب یکی از مراکز سوء استفاده مالی ــ ناموسی ــ سیاسی و غیره بود که همیشه یکی از دلائل حزب تودهٔ دکتر مصدق علیه تشکیلات دولت بوده .

دشتی در زمان حکومت قوام السلطنه دست باقدامات زد که مدت یکسال توقیف گردید و سپس از ایران اخراج گردید .

در دوران حکومت حکیم الملک بسفارت ایران در مصر انتخاب گردید سپس سفیر ایران در پاریس گشت و سپس در مجلس سنای اول سناتور گردید .

در دوران مرحوم سپهبد رزم آرا به ایران بازگشت و پس از زمامداری دکتر مصدق مدتی از ایران بیرون رفت

در مجلس سنا در میان مخالفین مصدق قرار گرفت و بحکومت قوام السلطنه رای داد .

پس از انحلال مجلس سنا دیگر مبارزه ای نکرد و از اذهان فراموش گشت تا پس از سقوط مصدق بار دیگر بسنا راه یافت

مشخصات :

۱ ــ دشتی از نویسندگان بزرگ ایرانی است که برای اولین بار در ادبیات شرقی رسالهٔ مناجات خویش را با زنان شوهردار برشته تحریر در آورده و در کتاب نقطه (بوسعهای دزدی) را میستاید .

ـ ۲ ـ

باانتشارکتاب‌فتنه دشتی ارزش‌اجتماعی راپائین آورد ودرنزد طبقاتیکه‌باصول خانوادگی احترام‌میکنند منفورگردید . اما درنزد جوانان دارای احترامی گشت .

۲ـ دشتی زن ندارد وهنوز کتاب خویش همیشه‌بازنانیکه شوهران آنهاازدوستان‌خود او بوده‌اند معاشقه میکرده‌است.

۳ـ درزمان تصدی‌سفارت‌مصرخود دریکی ازمجالس رسمی بهمانی اظهارعلاقه‌بیکی از خانمهای رجال سیاسی مصرکرده بودکه‌باسیلی آبدارآن زن مواجه‌گشته‌باانتشارسروصدای آن درمطبوعات‌عربی وایرانی ازکارپرکنارگردید .

۴ـ دشتی کسی استکه‌ازهیچ کاری روی‌گردان‌نبوده‌وازاینکه هرروزبرنگی بیرون‌بیاید باکی نداشته‌است چنانکه پس‌ازسقوط رضاشاه با آنکه همه‌چیزش ازرضاشاه بود درپشت تریبون مجلس بدترین‌وتوهین ترین‌فحش‌هارابرضاشاه داد ولو درچندی‌قبل‌که‌بمناسبت‌انتخابات سنادردربارحاضرشده بودازصرف رجال‌ایران مدایحی درشان رضاشاه‌گفت .

۵ـ دشتی ازدوستان‌نزدیک سپهبدزاهدی‌استکه‌درزمان‌تصدی کارهای فرهنگی خویش درخوزستان درزمان‌خزعل بانامبرده‌ارتباط پیداکرده‌است.

۶ـ دشتی روزهای‌جمعه درمنزل خودبت رسیسبونی داردکه‌همه جورآدم انجاجمع‌میشوند ازتوده‌ای صددرکمونیست تادرباریان صدی صدضدکمونیست ازعمال امریکائی کارگزاران سفارت انگلیس ولی باید دانستکه‌این‌جلسه جزیک تفریح چیزدیگری‌نیست نه‌آنهاباید شتر اعتماد دارند نه‌دشتی میتواند بآنها اعتماد کند .

۷ـ دشتی بزرگترین مرد روانشناس‌اجتماعی استکه‌ازلحاظ فلسفه قاطع ترین تصریح‌رامیتواند بدهد .

۸ـ دشتی بسیارعصبانی وازهمه‌چیزناراضی است.

۹ـ دوستانش رامیشه‌ازخود رنجانیده‌است .

۱۰ـ ثروت دشتی به‌نسبت‌سایرین کمتراست اماباندازه‌ایستکه‌همیشه‌میتواند مخارج عیاشی های اوراد رایران واروپاوقاره غرب تامین‌سازد .

۱۱ـ دشتی افکاروعملیات‌خودراتحت‌نظرخواجه‌نوری وسهیلی سفیرایران‌درلندن اجراء میکند

۱۲ـ عده‌ای معتقدند که‌دشتی بمناسبت‌اینکه‌دارای مذهب اگزیستانسیالیست میباشد بالاخره انتحارخواهدکرد .

علی دشتی و مسئله شیعیان عراق

شماره _____
تاریخ _____
پیوست _____

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

مطلبی است که آقای آیة الله سید محسن حکیم نیز گرفتار آن هستند و همین مشکل برای ایشان هم پیش آمده است (توضیحاً بعرض میرساند که شیخ علی سهیل با آیة الله حکیم مربوط است و با ایشان مذاکراتی در این باره دارد) ضمناً اگر حزب بعث را تقویت کنیم معلوم نیست که بعثی ها از ناصری ها بهتر باشند و بعد از اینکه با همراهی ما بقدرت مطلق رسیدند مزاحم ما نشوند.

از معتقد بود که حزب بعث در عراق هم ضعیف است و هم بسبب ادعاهائی که کرده از طرف ملت مغضوب و مکروه میباشد و همکاری شیعیان با آنها باعث سلب محبوبیت خود شیعیان خواهد شد. وی میگفت آقای آیة الله حکیم حاضرند فتوائی بر ضد سوسیالیزم که شعار حزب بعث و دستمایه وحدت عرب و عرب است بدهند ولی صدور این فتوی موجب خواهد شد که جوانان و روشنفکرانی که سوسیالیسم را حلال مشکلات میدانند از رهبران شیعه متنفر و متنفر شوند. و بیافزود که ما شیعیان در عراق تشکیلاتی داریم و برنامه ای هم تنظیم کرده ایم و ارتباط بین افراد فعال برقرار ساخته ایم و عده نیروهای ما در ارتش است زیرا ۹۰ درصد افراد ارتش شیعه و اکثر از عشایر هستند فقط ضعف ما در اینست که افسران برجسته و امرای شیعه ای که در ارتش داشتیم امروز یا بازنشسته شده اند یا از کشور تبعید گشته اند. بنا براین چشم همه ما متوجه ایران است و انتظار داریم که از طرف دولت شیعه ایران مساعدت وقت دریافت داریم.

این مطالب قدری با هم نمیخواند و بنظر بنده خیلی هماهنگ نیست زیرا وحدت عرب و تبلیغ برای وحدت عرب مخالف اسلام است. در اسلام عرب و عجمی در کار نیست. علاوه براین در انتخاب بین طرفداران ناصر و بین بعث موجه تر برای سیاست ما اینست که

شماره ۲۱۹
تاریخ ۳ مرداد
پیوست

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

محرمانه

پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه

چند روز قبل شخصی بنام شیخ علی سهیل که مدعی است رئیس عشیره بنی تمیم است با پسر خود بسفارت آمده و درباب اوضاع عراق و انتظاری که شیعیان آن سامان از دولت ایران دارند مذاکراتی کرد. گویا مشارالیه قبلا نزد عبدالهادی جلبی که از اعیان متشخص عراق و از شیعیان بنام وابراند وست آنجاست ومدتی نایب رئیس مجلس سنا واز دوستان نزدیک نوری سعید بود رفته واو ویرا بسفارت فرستاده بود بعنوان اینکه از شیعیان صاحب نفوذ است.

آقای شیخ علی سهیل در این اشفتگی که برعراق طاری شده وضع شیعیان را سخت دشوار و بلا تکلیف دانسته ومعتقد بود اکنون بیش از هر وقت دیگر دولت شاهنشاهی باید به کمک انها بشتابد واگر چنین امری روی دهد حکومت فعلی قادر بدوام و ثبات نیست. انوقت برای تشریح اوضاع اجتماعی و بیان مقصود خود میگفت:

تکلیف ما شیعیان در عراق فعلا بسیار غامض است اگر بخواهیم با وحدت عرب مخالفت کنیم تبلیغات ناصری خواهند گفت که شیعیان مخالف وحدت هستند و چون مفهوم وحدت عرب ووحدت اسلام در نظر توده مردم یکی است مارا حزب مخالف اسلام و طرفدار استعمار معرفی میکنند. اگر بخواهیم با این وحدت که موجب تسلط ناصر بر مملکت ماست موافقت کنیم خلاف مرام ووطن پرستی خود رفتار کرده ایم واین معنی

شماره ــــــــــ
تاریخ ــــــــــ
پیوست ــــــــــ

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

۲

حزب بعث را رجحان دهیم ولی بانها گفتم (وحقیقت هم چنین است) که عراق باید یك واحد مستقلی باشد واگر دوست وهمکاری بخواهد قبل از مصر وحتی قبل از سوریه ایران است • روابط سیاسی واقتصادی وجغرافیائی انهارا بهم متصل میکند • وجود اکثریت شیعه در عراق انهارا بیش از هر دولت دیگر بدولت ایران که یگانه دولت رسمی شیعه است مربط میکند هزارها ایرانیانی که بمشاهد متبرکه عراق میروند وهزارها عراقیانی که بزیارت مشهد وقم میروند این روابط را طبیعی تر میکنند وبهمین دلیل ایران همیشه طرفدار استقلال عراق بوده واگر پیران قوم بخاطر داشته باشند در ایام اشغال عراق ایرانیان وعلمای شیعه پیرقدار استقلال عراق بوده ومجاهداتی خارج از حد تصور بکار بسته اند • اکنون هم دولت شاهنشاهی نهایت میل را دارد که به شیعیان عراق کمك رساند ولی این امر موقوف براینستکه خود شیعیان تشکیلاتی داشته باشند وهدفی انهارا دورهم جمع کند • شیعیان عراق اگر رشد سیاسی داشته وتحت رهبری علمای بزرگ خود متحد باشند قطع نظر از مساعدت وکمك ایران حکومتهای موجود عراق مجبورند برای انها حسابی باز کنند وبرای این طبقه که اقلا نصف ساکنین عراق راتشکیل میدهند شأن ومزایائی قائل شوند •

برای نمونه امروز متداول شده است که هر دسته ای برای خود شعاری درست کرده است ودرزیر سایه این شعار جماعات را بحرکت میاورد مثل وحدت عرب که اسم تا صور در دنیای عرب بر سر زبانها انداخته واتشی درجهان انها برافروخته یاحزب بعث که اشتراکی را شعار خود قرارداده وطبقه فقیر ومحروم را زیر لواء خود جمع کرده است • شیعیان عراق چه شعاری دارند ؟ خوب است شیعیان نیز شعاری عامه پسند از قبیل (عراق مال عراقیان است) یا وحدت عراق را پیش بکشند که عراق خود یك واحد مستقلی است مرکب از سنی و شیعه

شماره
تاریخ
پیوست

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

و یهودی و مسیحی از کرد و عرب و ترک و ایرانی اراضی منیت دارد رودخانه‌های با برکت دارد منابع سرشاری از نفت دارد نه احتیاجی دارد زیر لوا ناصر دراید و نه هم خودرا بسوریه ببندد بلکه متحد طبیعی او ایران است • وحدت عرب که ناصر پرچمدار ان گردیده عالم اسلام را تجزیه میکند و تمام مسلمانان دنیارا از عرب جدا میکند • تازه ناصر که دعوی اتحاد عرب را دارد میخواهد مصر وارداده خودرا بر جهان عرب تحمیل کند • این مطالب را چرا شیعیان نمیتوانند بگویند ودرمقابل زهری که ناصر در خون اعراب مسیحی پراکند چنین پادزهری نمیتوان اورد ؟

شیخ علی سهیل تمام این مطالب را تصدیق کرد و در باره مطلب مهم و اساسی که وجود تشکیلات منظمی از شیعیان درعراق است میگفت ماتشکیلات منظم داریم و در قشون هم دست داریم ولی کمک خارج میتواند مارا بحرکت اورد •

در طی مذاکرات ایشان معلوم شد که سابقا با سیهبد بختیار نیز تماس گرفته و بوی وعده هائی داده شده و معتقد بود که این مواعید اگر در مواقع بحرانی بما میرسید در پیشامدهای سیاسی عراق میتوانستیم وضع بهتری داشته باشیم •

البته جاکر بانها وعده دادم که به تهران گزارش داده و نتیجه را بانها بگویم ولی استنباط خود جاکر اینست که مشارالیه ادم بانفوذی هست ولی نه بدرجه ای که بتواند سرو رهبر حرکتی شود فقط میتواند یکی از عوامل باشد • بعد از ان با اقای عبدالهادی جلبی که کاملا طرف اعتماد و از طرفداران صدیق ایران است درباب شیخ علی تحقیقاتی کردم ایشان استنباط مرا تائید کردند معلوم شد ساکن کاظمین است • نفوذی دارد واگر مرکز فعالی در عراق یاخارج ازعراق تشکیل شود میتواند یکی از عوامل گردد •

شماره _____
تاریخ _____
پیوست _____

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

از عبدالهادی جلبی پرسیدم آیا برای مبارزه با این توطئه بازیهائی که در عراق براه افتاده شما نمیخواهید حرکتی کنید و بر سر رجال سیاسی عراق خاک مرده پاشیده اند که مشتی بچه واراذل این کشور را بخاک وخون کشند . گفت اینها مکرر نزد من آمده ودراین باب صحبت کرده اند وحتی آقای مرآن بدرجه ای آتشین شده بود که میگفت همین ما حکومت آزاد عراق را اعلان کنیم ودراین باب چیز قابل تأملی که گفت این بود که در یک سال و چیزی قبل که همین حرکت در اینجا پدید آمده بود وراه خود را در این دیده بودند که از سه حکومت ایران وعربی سعودی وآن کنت بگیرند و بعمان رفته ومطالب را با ملت حسین در میان نهاده بودند نخست ملت حسین روی خوشی نشان داده بود ولی پس از اینکه آقای جلبی گفته بود ما باید در درجه اول از ایران استمداد کنیم و در تحت رهبری شاهنشاه ایران کار کنیم خوشش نیامده بود و بعذر اینکه عبدالهادی جلبی برای شریف حسین کار میکرده قضیه را بدست اهمال سپرده بود . خلاصه در نتیجه مذاکراتی که باوی کردم امید هست که انها دوباره دورهم جمع شوند واگر یک هیئت رهبری باین صورت تشکیل شود بهتر میتوان با انها کارکرد

در خاتمه موضوعی را که باید بعرض برساند اینستکه از شیخ علی سهیل راجع به روابط انها بعربی سعودی سئوال شد اظهار میکرد دراین باب با امیر فیصل مذاکره کرده و امیر فیصل باو نهایت محبت را کرده و قول همه گونه مساعدت را داده است .

از پیشگاه همایونی استدعا دارد از رای مبارک وتظر صائب خود چاکر را بیخبر نگذارند و چنانکه این مذاکرات و این گونه اقدامات را زائد یا نا بهنگام باشد امر فرمایند که به چاکر اشاره ای شود .

شماره ۳۴۰
تاریخ ۴ مرداد ۴۱
پیوست

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

محرمانه

جناب آقای آرام وزیر امور خارجه

در جواب رمز شماره ۲۵۸ و در تعقیب تلگراف رمز شماره ۳ خاطر شریف را مستحضر میدارد که بنده سالیاست براین عقیده راسخ شده ام که سیاست و اداره امور کشور باید از هرگونه مداخله طبقه روحانیون بر کنار باشد. دلیل اساسی این رای (علاوه براینکه نظام اقتضا مستلزم اینست که هر صنفی و طبقه ای بکار خود و در حوزه کفایت و مسئولیت خود مشغول باشد و تخلف از این اصل ناحق مذهب و بهرج و مرج و افتادن امور بجرای نامناسب و ناشایسته است) علاوه براین این نکته مهم و مسلم است که زندگانی سیاسی و اجتماعی بر من روشن ساخته است که غالباً مداخله افراد منسوب به روحانیون در امر سیاست خود سیاست و فهم سیاسی و ایراد نظر در امور عامه نیست بلکه غرض حقیقی انها کسب و رفعه و نفوذ است و هر امری از امور خواه اجتماعی و سیاسی و خواه مذهبی و اخلاقی اگر در کسب و تجارت گردید نتیجه حتمی ان اختلال و حتی تباهی است. و همیشه با تمام حکومتهای مختلفه ایران این تعارض و این اختلاف را داشته ام که خارج از حد ضرورت و لزوم نبایستی به تقاضا و مدعیات انها میدان داد و مداخلات خارج از حد معقول انهارا جری و دائره تقاضای انهارا وسیع خواهد کرد.

و نکته قابل توجه و مذاکره اینستکه معارضه اقایان غالبا در امری ظاهر میشود که یک نوع تازگی داشته و جنبه اصلاح امور مختل نادی بخود گرفته باشد. در اینصورت است که اصلاح بنظر انها بدعتی و قابل مبارزه است زیرا در این صورت است که انکار خود گرفته بقدیم و اوضاع سابق افتاده به میدان میاید و مخالفت اقایان روحانیون زمینه ای برای کسب و رفعه میشود.

پس از این مقدمه و بروز این رای قاطع و راسخ باید این مطلب را اضافه کنم که در مواقع مهم و برای اجرای اصلاحات ضروری که حتما تصادم میان حکومت و اقایان روحانیون پیدا میشود حزم و احتیاط حکم میکند که دولت روش معاشات پیش گرفته و سعی کند این تصادم زود خاتمه یافته و شکننده نباشد. انهم نه از نقطه نظر مصالح انها و مراعات نقطه نظر انها بلکه از لحاظ اینکه موانعی در راه اجرا و منظورهای اصلاحی پیدا نشود و اگر هم ناچار باید بدادن زیان شدید و مفاد نباشد.

در اجرای اصلاحاتی که منظور نیات عالیه شاهنشاه بود بنظر من دولت و مباشرین امور این حزم و متانت و سیاست نرمی

نامه ۳ خرداد ۱۳۴۲ علی دشتی به عباس آرام
انتقاد از سیاست‌های دولت علم در قبال روحانیت

شماره _____
تاریخ _____
پیوست _____

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

۲

ومتانت وسیاست نوین را بکار نینداخته اند درصورتیکه بنظر بنده باکیاست ممکن بود از تهییج انها خیلی کاست • ونتیجه این شد که حتی علمای نجف که دور از اغراض و تنگ نظریهای تهران وقم ومشهد هستند نیز باروحانیون ایران هم صدا شده وحتی اثار این همفکری وهمدردی باین نواحی نیز رسیده وهم بوسیله نامه و پیغام وهم بوسیله اشخاص میان روحانیون شیعه لبنان نارضایتی پخش کرده اند که یکی از اثاران تلگرافی بود که چندی قبل علمای اینجا بسفارت کرده و بانها جواب داده شد •

بنده خیال میکنم که از هر فرصت باید استفاده کرد و در ارام کردن انها اگر اقدام مؤثری روی دهد سودمند است ودراین باب هم در مذاکرات حضوری اوائل فروردین و هم در طی گزارشی نظر خود را عرض کرده ام وابدا اطلاع ندارم که تهران چه اقداماتی کرده است ولی من شخصا جزو وظائف خود (نه وظیفه سفیر ایران بلکه وظیفه یک مرد سیاسی که باستقرار اوضاع واستحکام اساس دولت و پیشرفت منظور شاهنشاه علاقمند است) این میدانم که از هر فرصتی استفاده کرده و در هموار کردن راه بکوشم و بنا براین نظر بود که پس از دریافت تلگراف دکتر اصفهانی (اقا موسی اية الله زاده) که در طریق بغداد یکساعت در فرودگاه بیروت توقف خواهد کرد در فرودگاه باوی ملاقات کرده ومطالبی بایشان گفتم (وحتی برای اینکه فراموش نکنند انهارا یادداشت کردم •) که خلاصه میشد در چهار نقطه نظر زیر :

۱ ــ هر عصر مقتضیاتی دارد واگر کشوری نخواهد ان مقتضیات را ببیند و بدان عمل کند دچار اختلالاتی خواهد شد که بیرون امدن ازان دشوار است • پس اگر ملاحظه میکنید شاهنشاه ایران دست باصلاحاتی زده اند برای هوی و هوس نیست بلکه با فکر دوراندیش میخواهند ایران را از سقوط در مصائب شدید دیگری حفظ کنند ••••••• الخ

۲ ــ بقای ایران مسلمان وشیعه متوقف بر وجود سلطنت و شخص شاهنشاه است هرگونه خرابی به قدرت واستحکام این بنیان برسد بخط مستقیم برخلاف منظور خود اقایان است •••••••

اقایان نباید سر خود را زیر انداخته واز جریانهائی که در تمام کشورهای اسلامی روی میدهد بیخبر بمانند • در دنیای عرب جوش وخروشی هست • ملت اشتراکی که دهلیز کمونیسم است علنا اعلان میشود • مع ذلک علمای سنی نفسشان در نمیاید زیرا ازدیاد نفوذ جمال عبدالناصر را باعث بسط قوه تسنن میدانند وعلمای شیعه در تقویت وتائید اقدامات شاهنشاه ایران که رئیس یگانه دولت شیعه دنیاست مسامحه روا میدارند •••••• الخ

۳ ــ هرگونه ضعف وفتوری بمقام سلطنت برسد استقلال و تمامیت ایران را بخطر میاندازد

شماره _____
تاریخ _____
پیوست _____

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

۳

و بزرگترین فریضه شماست که ویرا تقویت کنید و اگر مطلبی دارید میتوانید شخصی را به تهران بفرستید یا از اعلیحضرت همایونی فرستاده ای تقاضا کنید که مطالب خود را باوی در میان گذارید و دلایلی که شاهنشاه را برای اصلاحات کشانیده است بازیابید • لاوه براین برای امور جزئی نباید مقاصد اصلی و اجل را فراموش کرد •

۴ ـ ممکن است ماه مورین ا ـ را شدت علمی بکار بسته باشند ولی نباید کیفیت ا ـ را یا سوء ا ـ را را دلیل سوء نیت قرار دهید ...

خلاصه مطالبی از این قبیل گفته شد که اکنون حافظه ام یاری نمیکند عین انها را بنویسم و دلیلی که این اقدام را باعث شد این بود که اقای مصطفی خان (از ایرانیان عراق) چند روز قبل نزد من امده و در این باب مذاکراتی کرد و اطلاعاتی داشت و معتقد بود که اقایان الان از جوش و خروش نخستین افتاده و شاید حالت منتظره ای در انها باشد که از انها استفاده شود تا دست از روش مخالفت امیز بردارند و از همین روی بعد اقای مصطفی خان هم که عازم بغداد بودند تشریف گذاشتم که بروند اقایان را ملاقات کند و از طرف خود نظیر این قبیل مطالب را بانها گوشزد کند و ضمنا بانها بفهماند که روش مخالفت امیز از سیر حوادث و پیشرفت اصلاحات جلوگیری نخواهد کرد و در موقع دربار تهران هم خیال خواهد کرد یا اقایان خدای نکرده الوده بغرض هستند یا تحت تاثیر مغرضین قرار گرفته اند و در هر صورت هرگونه تعارضی با شخص شاه که شیعه واقعی و حامی مذهب جعفری هستند و رئیس بیگانه کشور حکومت شیعه دنیا میباشند خلاف عقل و خلاف اصل و منظور خود اقایان است زیرا تضعیف شاه ایران مستلزم تقویت اهل تسنن است •

چیزی که لازم است خاطر شریف بدان توجه داشته باشد اینستکه بعرض و اقایان توصیه شد که اینها را از طرف خود بگویند و اگر اسمی از مسافرت بنده بمیان امد از این قبیل بوده است که اگر اقایان بخواهند از حقیقت اوضاع کاملا و کماهی مطلع باشند ممکن است کسی را از تهران باخود مرا بخواهند (که البته در اینصورت با استاز ازا لیحضرت و داشتن دستورات مقتضی روشن) مقایسه نخواهم کرد •

در حواشی این اصل اقدامات گوناگون جزئی صورت گرفته است که بیان انها موجب تصدیع است ولی این شنه نیز پیوسته بخاطرم نیخیزند که ایا انها از قبیل [illegible] نبوده وچندان مرغوب و مطلوب نباشد • بنا براین خواهش میکنم بطور خصوصی مرا مطلع فرمائید •

شماره _____
تاریخ _____
پیوست _____

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

۴

درخاتمه نمیدانم خبر دارید که بعضی از حجاج ایرانی اسلام هم در مدینه وهم درخانه کعبه اوراقی پر ضد اقدامات شاه منتشر کرده اند یانه • البته از طرف حکومت سعودی از انها جلوگیری شد ولی این کار صورت گرفته است •

سفیر ـ علی دشتی

تلگراف شیخ محمد علا، مفتی اهل تسنن لبنان در اعتراض به سرکوب قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲

شماره ۴۹۱
تاریخ ۵ ریم برکلم
پیوست

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

جناب آقای عـــــــــــز ، وزیر محترم دربار شاهنشاهـــــــــی

در تاریخ ۱۳۴۲/۴/۱ تلگرافی از شیخ محمد علا یا مفتی جمهوری لبنان که بزرگترین شخصیت روحانی طائفه سنی است باین سفارت رسید که ترجمه صریح و متن عربی آن پیوسته است با همین نامه جوابی که بوی داده ام نیز برای اطلاع جنابعالی و رساندن بعرض پیشگاه همایونی تقدیم میشود .

سفیر ـ علی دشتی

شماره .....
تاریخ .....
پیوست .....

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

رونوشت متن تلگراف مفتی جمهوری لبنان بعربی

تتضافر الانباء علي قسوة حكومة ايران في ظلم علماء الاسلام هنا ك ان هذا العمل يثير سخط المسلمين و يتنافي و ما تقتضيه المعاملة الانسانية للمواطنين •
نرجو ابلاغ مشاعرنا العناء لمة الي المسئولين في بلدكم العزيز و نامل ان تستجيب الدولة لصوت الحق فترفع سوط عذابها عن علماء المسلمين الذين يقولون ربنا الله •

مفتي الجمهورية اللبنانية

ترجمه تلگراف

اخبار متواتر واصله مشعر بر سختگیری حکومت ایران در ایراد ظلم نسبت به علمای اسلام در ان کشور است • این عمل خشم مسلمانان را برانگیخته و انچه در ایران میگذرد بااصول رفتار انسانی نسبت باتباع یک کشور منافات دارد •
خواهشمند است احساسات دردناک مارا بمقامات مسئول کشور عزیزتان ابلاغ کنید و امید وارم دولت بصدای حق پاسخ گوید و تازیانه عذاب خود را از سر علمای مسلمان که میگویند خداوند پروردگار ماست بر گیرد •

مفتي جمهوری لبنان

شماره ـــــ
تاریخ ـــــ
پیوست ـــــ

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

رونوشت جواب به تلگراف مفتی لبنان ـ ترجمه فارسی

عالیجناب مفتی محترم جمهوری لبنان

اگر غیر از جنابعالی دیگری این تلگراف را کرده بود باو جواب نمیدادم زیرا انرا یک نوع دخالت در امور داخلی ایران تلقی کرده و بدیهی است که بکلی نا متناسب و نا بهنگام و ناموجه میدانستم ولی احترامی که بشخص شما دارم و میدانم موجب شما در فرستادن این تلگراف عواطف دینی و انسانی است خاطر محترم را مسبوق میسازد که انچه بشما گفته شده بی اساس و نوعی تبلیغات مضره است

حکومت ایران هیچوقت دچار خشم وکینه نسبت باتباع خود نبوده و هیچگونه تساوت و شدتی حتی نسبت به مخالفین خود مادامیکه مخالفت خود را در حدود مقررات و قانون نگاهداشته باشند بکار نبسته است . اگر مقصود شما جماعتی اخلالگر و مفسده جو که از ایام عزا داری عاشورا استفاده کرده و بجای اینکه بوظائف و مقررات مذهبی عمل کنند و از این راه بخداوند و باصول انسانیت نزدیک شوند دست باشوب زده منحرف زنها در کوچه و بازار شده کتابخانه پارک شهر را انتشر زده و صدها مغازه وخانه را غارت کرده و اتومبیلهای مردم را درهم شکسته اند وخلاصه بر خلاف اسایش مردم وامنیت کشور اقدام باعمال تخریبی و ایجاد رعب و مصیبت کرده اند و حکومت ایران عکس العمل نشان داده تصدیق بفرمائید وظیفه هرحکومت قانونی چنین اقدامی بوده است .

موقع را برای تجدید احترام و عرض سلام مغتنم میشمارد .

سفیر ایران ـ علی دشتی

نامه علی دشتی به محمدرضا پهلوی
در اعتراض به جشن ۲۵ سالگی نویسندگی شجاع‌الدین شفا

شماره ۹۱۱
تاریخ ۲۴/۹/۴۴
پیوست

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

پیشگاه مقدس بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاه روحی فداه

هر جان نثار نگارش این عریضه سنگین و دشوار است زیرا اولا موضوعی است کوچك که ممکن است باعث ملال خاطر انور همایونی گردد و ثانیا شائبه سعایت یا لااقل بدگوئی دران میرود که بر طبایع آزاد منش خیلی گران است ولی چون قضیه تماسی با دربار شاهنشاهی داشت و ممکن بود اینگونه اقدامات که بیشتر جنبه خود نمائی و دارد خراشی بدستگاه وارد سازد و بعقیده جاکر هرگونه وهن و استخفافی بدان متضمن عواقب وخیمی است ناچار تصور میشود بعرض رساندن ان بر سکوت ارجح باشد باقی بسته براءی انور شاهنشاه است که اگر این پیشامد را قابل توجه واهمیت ندانند این عریضه را کان لم یکن فرض خواهند فرمود .

به پیوست این عریضه نامه ای که اقای سعید نفیسی بسفارت لبنان در تهران نوشته و تصریح کرده است که شورای فرهنگی سلطنتی با همکاری جمعیت قلم ؟ و جمعیت روزنامه نگاران میخواهد جشن ۲۵ ساله نویسندگی اقای شجاع الدین شفا را بگیرند و خواهش کرده است (یعنی گدائی کرده است) که موسسات فرهنگی لبنان هم در این باب شرکت کنند تقدیم میشود .

همچنین نامه ای که کاردار سفارت لبنان بوزارت خارجه لبنان فرستاده است که ترجمه ان ضمیمه است تقدیم میگردد و از ملاحظه ان بی اختیار این سئوالها بذهن میرسد :

۱ ــ ایا واقعا شورای فرهنگی سلطنتی میخواهد بجای همه کار برای اقای شجاع الدین ــ شفا جشن ۲۵ ساله گرفته و در این باب رساله ای منتشر کند ؟

۲ ــ ایا جمعیت قلم (؟) یا انجمن روزنامه نگاران از پیش خود و بصرافت طبع تمام نویسندگان و شعرا و بزرگان فکر و ادب و علم وفلسفه ایران را فراموش کرده و قبل از هرکاری میخواهند برای خدمات ادبی اقای شفا جشن بگیرند ؟

۳ ــ یا اینکه اقای شجاع الدین شفا (مانند اقای غضنفری که هنگام تصدی اداره تبلیغات ــ مصاحبه میکرد ؟ برای خود وخانواده اش شئونی قائل میشد) میخواهد از این سمتی که در دربار ــ شاهنشاهی دارد استفاده کند و بعد ان جشن وان رساله ای را که از کشورهای مختلفه گدائی کرده اند

شماره _____
تاریخ _____
پیوست _____

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

۲

بعنوان سند لیاقت و برای بالا بردن شأن خود در پیشگاه همایونی بکار اندازد ؟

٤ ــ آیا آقای سعید نفیسی از طرف شورای فرهنگی سلطنتی مأموریت داشته اند که چنین نامه ای بسفارتخانه های خارجی بنویسند پس چرا جمله رادرنامه خود گنجانده اند .

٥ ــ اگر بعنوان شخصی نوشته است دیگر چرا خود را بعنوان عضو شورای فرهنگی سلطنتی معرفی کرده و چرا نام شورای سلطنتی را برده است و چرا روی سمت شجاع الدین شفا که مستشار فرهنگی دربار است تکیه کرده است ؟

٦ ــ بر فرض که همه اینها صحیح وغیر قابل ایراد باشد این بسفارتخانه های خارجی چه ارتباطی دارد و چرا از انها تقاضا میکند که مؤسسات فرهنگی دراین مراسم شرکت جویند . ــ مؤسسات خارجی چه اطلاعی از خدمات آقای شفا دارند و اگر هم بنویسند (چنانکه دانشگاه لبنان در این باب چیزی نوشته و بتهران فرستاده جز رودربایستی و اظهار ادب فحطی ندارد .

از این قبیل استفهامها بسیار هست که از بیم انکه باعث ملال روح شفاف و روشن اعلیحضرت همایونی گردد از ایراد انها صرف نظر شد ولی چند ملاحظه ای در ذهن خلجان دارد که عرضه انها به پیشگاه همایونی شاید بی مناسبت نباشد .

١ ــ درست است که آقای شفا مثل اغلب جوانان اشنا بزبانهای خارجی از بیست سال و پنج سال قبل شروع بترجمه کرده است و بسیاری از داستانهای کوتاه یا بعضی اشعار احساساتی مانند لامارتین یا بلیتیس را ترجمه کرده و اخیرا نیز یک کتاب ادبی و مهمی را (کمدی دیوین) بفارسی ــ در اورده اند و همه اینها برای اشنا ساختن ایرانیان بادبیات غرب مفید است اما ایشان هرگز اثری نیافریده و از خود چیزی بیرون نداده مخصوصا در شناساندن فرهنگ ایران بدنیای خارج کاری نکرده اند تا شورای فرهنگی سلطنتی بخواهد ازوی تجلیل کند . چنانکه این معنی در دانشگاه بیروت روی داد یعنی مدیران انجا متحیر بودند که راجع بیک ادم ناشناس که اثاروی در اینجا ابدا انعکاسی نداشته است چگونه میتوانند چیزی بنویسند و ازوی تمجید کنند ولی رئیس دانشگاه از نقطه نظر ادب و اینکه این امر مربوط بشخصی است منتسب بدربار شاهنشاهی و انجام ــ ندادن ان تقاضای او ممکن است سفارت لبنان را در تهران دچار ناراحتی کند چیزی تهیه کرده اند

شماره _____
تاریخ _____
پیوست _____

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

۳

که مضمون آن این معنی را بخوبی نشان میدهد .

۲ ـ شورای فرهنگی سلطنتی که تحت حمایت شاهنشاه پیدا شده است برای این منظور بلند ـ یا بعرصه وجود گذاشته است که فرهنگ درخشان ایران را بجهان معرفی کند . این هدفی است ارجمند که اگر بدان عمل شود ایران را بلند آوازه کرده و سهم این ملت را در تاریخ نشان میدهد . و بدرجه ای ذخائر علمی وادبی در این کشور هست که اگر شورای فرهنگی سلطنتی همت بگمارد و بکار افتد در طی نیم قرن هم نمیتواند ارزش حقیقی فرهنگ ایران را نشان دهد . آیا با این مقدمه سزاوار است که نخستین اقدام شورای فرهنگی سلطنتی تجلیل از یک مترجم متوسط باشد .

۳ ـ شورای فرهنگی سلطنتی قطع نظر از کیفیت ترکیب آن که محل تأمل و نظر است باید دبیری داشته باشد که در محافل ادبی صاحب وزن و اعتبار باشد . اگر کسی چون دکتر خانلری بواسطه اشتغال بوزارت نامزد این مقام نباشد لااقل اشخاصی از قبیل آقای نصرالله فلسفی یا دکتر یارشاطر یا دکتر رعدی یا دکتر ذبیح الله صفا یا دکتر رضازاده شفق باید این مقام را اشغال کند که با روش علمی و تحقیقی چرخ این امر خطیر و مهم را (یعنی معرفی فرهنگ ایران بجهان خارج) بکار اندازد .

این عجیب و تأسف انگیز است که هر مقصد ارجمندی در مقام عمل فرو افتاده و آلوده باغراض شود و نیت عالیه شاهنشاه اینگونه دستخوش و آلیته و حقارتهای نفسی اشخاص گردد . در مقابل جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران جشن ۲۵ ساله شجاع الدین شفا گرفته شود . شورای ـ فرهنگی سلطنتی باید امثال ابن سینا و فارابی و ابوریحان بیرونی و محمد زکریای رازی و حجة الاسلام غزالی و اخوند ملا صدرا و دهها دانشمند و فیلسوف یا شاعران عالیقدری چون فردوسی نظامی ـ سعدی حافظ جلال الدین رومی خیام ناصرخسرو و غیرهم را بدنیای خارج بشناساند و نیامه دهها انسانهای کامل چون شیخ ابوسعید ابوالخیر و عطار و سنائی را ترسیم کند و خدماتی را که فرهنگ ایران بجهان انسانی کرده است وانمود کند .

اعلیحضرتا همانطوریکه نمایش صنایع هفت هزارساله ایران در عالم خارج اثر عمیق کرده و متفکران را بیاد ایران انداخته و حتی عقیده آنها را در باب اثر هنر یونان تغییر داده و سهم بزرگ

شماره _____
تاریخ _____
پیوست _____

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران
بیروت

۴

را باز شناخته اند نشر آثار و حالات و زندگانی هر یک از بزرگان اندیشه ایران بزبانهای خارجی (مخصوصا عربی) انقلابی در بینش و قضاوت دنیا نسبت بایران ایجاد خواهد کرد . نیت اعلیحضرت همایون شاهنشاه متوجه این مقصد ارجمند بوده است اجازه فرمائید نیامه حقیر و مسکنت آمیز بدان بدهند .

نمونه دستخط علی دشتی

علی دشتی

ماه ۱۳۴

دولت زد و هم شروع مثنوی پرداخت که تا سفارش نکرد ... اصلاحات و سپس که از مثنوی
دولت و متن پیران گفت از آن کتاب استنباط شده بعد مدتی نقد بعض محسوب در کار دولت .
پس از دی ماه که عنایت شد که بنا بر خلیفه دولت زد . تنها مرد میدان تاریخ است که ل ...
مستمرانی اخیر ایشان ... مولوی شنیده ... در زندگی ... مطالعه فرموده ایم . نقص
کار در این است که از یک زاویه خاص بمولوی نگاه : تشریح او از زاویه فقه یا شرع نگاه
و صوفی از زاویه مستقدات صوفیانه ... متن بعضی ساده لوحان تجدد مستقد شده
که مولوی از تمام فقه ... خبر داشته است ...

باری من که خود عاجزانه در قصد این میدان ... در این کار ... از
موقع فرمایید بدون اینکه جناب بهبود عزیز از من برنجند
در ... از حضرت ... که مرکز ایکه فعالیت هستید سوال کرده بودم
بسال ... مولوی در نظر گرفته اید . در میان آشنایان عده‌ای هستند که مولوی پژوهش سند و مطالعاتی
دارند و متن برخی حسابی نسبت بدو دارند . ... از آنها دعوت نکرده اید . بنابراین
قضیه ضیع و ناقص میشد .

علی دشتی

ماه ۱۳۴

دوست دانشمند و استاد گرامی جناب آقای ذبیح الله صفا

چند روز قبل نامه‌ای دریافتم که از منزل فکس فرستاده بودید (بعنوان دوست اساتید بنیاد مولوی)
چند ماه قبل جناب آقای بهبود فرستاده بودید که بنیاد مولوی پایه‌گذاری شده است و من هم آن وقت عرض
کردم که از حق استفاده این کار را نمی‌بینم. پس از آن حضرتعالی تشریف آوردید و فرمودید که اگر
مجلس مولوی برای چنین امری تازه فرموده‌اند و از من خواسته شرکت داشته باشم و با حضورتان عرض
کردم که مسافر خارجم

قطع نظر از حالت مزاجی و پیشرفت سن شاید حقتان تصدیق فرمایید که طبعاً
در اینگونه کارها شرکت نکرده‌ام و اگر اندکی از اوقات ظاهر شده صرفاً مولد تحریک و انتقادات
روحی است و طبعاً کارهائی که متوجه تکنیک و نیت کار را نداشته و از من ساخته نیست
از همه اینها گذشته من ابداً روشن نیستم: بنیاد مولوی یعنی چه؟ این بنیاد چه
مکاتیبی دارد؟ آیا شبیه بنیاد خوارزمی است که کاری بنیادی با شرافت و نقطه تجمع متنفع
تمام شاخه‌های مربوطه است یا مطالعاتی در طرز فکر و عقاید و آثار این عارف
بزرگ انجام می‌شود؟ پس از آن اگر بنیاد چنین امر خطیری را بعهده می‌گیرد نیت اساسی چه
و نظر و هدف دارد؟ آیا برای بنیاد مولوی اساسنامه‌ای تدوین شده است؟ و نیت اساسی
باید از این مطلع باشند؟ آیا آنکسانی که بنیاد را تشکیل می‌دهند در مثنوی و دیوان
کبیر آنقدر مطالعات کرده‌اند که بتوانند لطفت فکری و روحی او را بنمایانند.
بنا براین است که من در این باب شاگرد مطلع‌ترین شخص درباره مولوی
مرحوم فروزانفر بودم که اصرار و تشویق او را هم به تصحیح و تتبع دیوان کبیر